سفرنامهٔ ابودلف در ایران

(در سال ۳۴۱ هجری)

با تعلیقات و تحقیقات

ولادیمیر مینورسکی

استاد دانشگاه لندن

ترجمهٔ

سید ابوالفضل طباطبایی

کتابفروشی زوّار ــ تهران

سفرنامه ابودلف در ایران

کتابفروشی زوّار ــ تهران

بها ۲۰۰ ریال

سفرنامه ابودلف

در ایران

(درسال ۳٤۱ هجری)

با تعلیقات و تحقیقات :

ولادیمیر مینورسکی

استاد دانشگاه لندن

ترجمهٔ :

سید ابوالفضل طباطبائی

انتشارات زوار تهران

چاپ دوم

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۳۴ — ۲۴-۱۲-۵۴

چاپ این کتاب در ۲۰۰۰ نسخه بسال ۱۳۵۴ درچاپ افست‌مروی انجام شد

فهرست مطالب

دیباچهٔ مترجم

کتابی که اکنون ترجمهٔ آن با ترجمهٔ مقدمه وشرح فاضلانهٔ دانشمند شرق‌شناس و. مینورسکی استاد سابق دانشگاه لندن دردسترس خوانندگان گرامی قرارمی گیرد سفرنامه‌ای است که ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی شاعر و جهانگرد عرب در آغاز قرن چهارم هجری راجع بایران نوشته وشامل تحقیقات جغرافیائی وتاریخی و اطلاعات پرارزشی در باب معادن ایران است . این رساله ، همانطور که مینورسکی در مقدمهٔ خود توضیح داده ، ازروی یك مجموعهٔ خطی منحصر، که در کتابخانهٔ آستانه در مشهد موجود است ، عکس برداری شده . مجموعهٔ مـزبور محتوی چهار رساله میباشد : (الرسالة الاولی والرسالة الثانية بقلم ابودلف ورسالهٔ ابن‌الفقیه ورسالهٔ ابن فضلان) . نگارنده پس از دسترسی به رسالهٔ دوم ابودلف، که مینورسکی آنرا ترجمه ومنتشر ساخته ، برای ترجمهٔ آن بفارسی با ایشان، که اکنون در کمبریج اقامت دارند، مکاتبه نمودم وضمناً پاره‌ای اشتباهات واغلاط را، که درترجمه‌انگلیسی وچاپ آن روی داده، بمشارالیه تذکر دادم ومعلوم شد خود ایشان نیز باین موضوع توجه داشته‌اند و در نامهٔ خود باینجانب چنین نوشتند : «از نیت تـرجمهٔ رساله دوم ابودلف بسیار خرسندم ولی بعد ازچهار سال دربعضی‌جاهای ترجمه ویادداشتهای‌خود تصحیح لازم میدانم . . . ضمناً الرسالة الثانية در روسیه هـم در سال ۱۹۶۰ چاپ شده‌است. ناشرین آن ب . بولغاقوف و ا. خالدوف بمتن‌من‌بعضی‌اصلاحات مفیدعلاوه کردند که حالادرترجمه باید ملاحظه شود ... افسوس‌میخورم که متن وتفسیرابودلف بشما خیلی بیشتر زحمت خواهد داد ... چاپ روسی و بعضی تصحیحات آن خوبست وباید ازآنها استفاده کرد ...» . این بود که براهنمائی ایشان پس از مدتی جستجو کتاب روسی الرسالة را بدست آوردم . چیزی که در این کتاب جلب توجه میکند عکس نسخه خطی موجود در کتابخانه آستانه است، که فرصت مناسبی برای مقابله آن با متن های کتاب مینورسکی و کتاب روسی بدست داد وتاآنجا که امکان داشت اغلاط واشتباهات کتاب انگلیسی هنگام ترجمه تصحیح گردید . ضمناً برای‌استفاده

از مطالب مقدمه وشرح روسی کتاب فاضل محترم آقای یحیی آرین‌پور خلاصهٔ آنرا بفارسی در دسترس اینجانب گذاشتند واین لطف بیدریغ و همکاری صمیمانه ایشان که بهترین نشانهٔ فرهنگ دوستی است شایستهٔ تقدیر و سپاسگذاری است .

بطوریکه مقدمهٔ روسی کتاب حکایت دارد پس از کشف نسخه خطی مشهد بوسیله ا . ز . ولیدوف درسال ۱۹۲٤وی مقاله‌ای زیرعنوان «نسخهٔ خطی ابن‌الفقیه مشهد» در مجلهٔ اخبار آکادمی علوم شوروی منتشر ساخت . سپس ای . یو . کراچکوفسکی دانشمند خاورشناس برای بدست آوردن نسخهٔ عکسی این مجموعه اقداماتی نمود ودر سال۱۹۳٦ وزارت فرهنگ ایران بمناسبت تشکیل کنگرهٔسوم بین المللی باستانشناسی ایران درلنین‌گراد عکس مجموعهٔ خطی مزبور را به‌آکادمی علوم شوروی اهداء نمود . رسالهٔ اول ابودلف‌بنام‌الرسالة الاولی شامل اطلاعات زیادی درباره آسیای میانه وچین و هندوستان است ، که مورد توجه و . و . بارتولد و کراچکوفسکی واقع شده وموجب تکمیل اخبار یاقوت درمعجم البلدان [۱] راجع‌به آذربایجان وارمنستان و گرجستان گردید .

از طرفی‌چون‌مسلم شد که یاقوت قسمت عمدهٔ اطلاعات‌خودرا در معجم‌البلدان از رسالهٔ دوم ابودلف اقتباس نموده لذا کراچکوفسکی دومقالهٔ تحقیقی در اینخصوص انتشار داد ودرآن ارزش طرز استفاده یاقوت را از رسالهٔ دوم ابودلف بیان نمود . در سال ۱۹۵۰ بنا برتوصیه کراچکوفسکی برای انتشار رسالهٔ دوم اقدام شد. درهمان زمان معلوم گردید که مینورسکی نیز در انگلستان دست بکار ترجمه وتحقیق کتاب مزبور شده است . بامقایسهٔ این دو نشریه چنین نتیجه گرفته شد که ناشرین روسی با طرز استفاده ازمتن نسخهٔ اصلی با مینورسکی موافق نیستند . وی معتقد است که ابودلف مسافرت خود را یکجا انجام داده و در رسالهٔ دوم منعکس ساخته است ، در صورتیکه نویسندگان روسی، به پیروی‌ازنظر کراچکوفسکی،مطالب رساله رامربوط به مسافرتهای متناوب میدانند، ودلیل‌آن را در اطلاعات مختصری که از زندگانی ابودلف در دست است جستجو میکنند. مینورسکی کوشش نموده خط سیر ابودلف‌را هرچه دقیق‌تر تعیین نماید در صورتیکه اگر فرض کنیم رسالهٔ دوم نتیجهٔ سفرهای متعددابودلف بوده تعیین خط سیر او بطور دقیق، (با بریدگی که در بعضی نقاط مشاهده میشود و از جای دیگر که با آنها ارتباط ندارد آغاز می‌گردد)، میسر نخواهد بود .

ابودلف در رسالهٔ دوم گاهی بخط سیر خود پایان‌نمیدهد ورشته های‌مسافرت او بهم پیوسته نیست. مثلاً پس ازتوصیف آرارات به وصف‌عمومی ارمنستان پرداخته

۱ـ در آن تاریخ ب . ك . زوزه قسمتهائی ازمعجم البلدان مربوط به قفقاز را درچند مقاله منتشر ساخت وباین ترتیب با انتشار متن کامل دو رسالهٔ ابودلف چند فصل بر اخبار جغرافیائی این مناطق افزوده شد .

وازآنجا یکباره به شهرزور آمده است . مهمتر ازآن توصیف شهر اصفهان بلافاصله بعد ازنیشابور است. درجای دیگر در حوادث شهرزور تاریخ ۳٤۱ هـ ـ ۹۵۲ـ۵۳ میلادی را نشان میدهد وخیلی پس از آن یکسال بعقب رفته و میگوید در سال ۳٤۰ هـ ـ ۹۵۱ـ۵۲ م درقرمیسین (کرمانشاه) بوده‌است. اینها خودنشان میدهد که اطلاعات رسالهٔ دوم نتیجهٔ مسافرتهای متعدد ابودلف بوده که بعدهاآنرا از روی حافظهٔ خود نوشته است .

ابودلف جغرافی دان ومعدن شناس

رساله های اول ودوم ابودلف بهترین گواه براطلاعات جغرافیائی وی‌میباشد. بطوریکه در مقدمهٔ کتاب روسی رسالهٔ دوم بیان شده در معجم البلدان یاقوت که بوسیلهٔ ووستنفلد در سالهای ۱۸۷۳ـ۱۸٦٦ منتشر شده ، در ۳٤ جا از رسالهٔ دوم ابودلف نقل گردیده . سپس کراچکوفسکی، در نتیجهٔ کشف رسالهٔ دوم در تحقیقات خود معلوم ساخت که یاقوت در کتاب خود ۲٤ مورد دیگرنیز ازابودلف نقل‌نموده ، ولی از مأخذ ذکری نکرده است، وروبهمرفته میتوان گفت که یاقوت بطور کامل از رسالهٔ دوم استفاده نموده است .

روهرزاور دانشمند عرب شناس آلمانی رسالهٔ اول ابودلف را ترجمه وبابررسی دقیق عقاید منفی دانشمندان را درصحت مسافرتهای ابودلف به‌آسیای میانه و چین وهند تردید نموده و کراچکوفسکی نیز بعضی از نظریات او را تأیید میکند .

روبهمرفته درباره رسالهٔ‌نخست ابودلف چنین نتیجه گرفته شده است که رسالهٔ مزبور یادداشتهای مسافرت نبوده بلکه،وی بجهاتی‌آنرا از روی اطلاعات ذهنی خود نوشته است و باآنکه شامل پاره‌ای اطلاعات درست میباشد در مقابل اطلاعات نادرست و مبهم وحتی اخبار مجعولی‌هم در بر دارد .

زکریا قزوینی (٦۸۲ ـ ٦۰۰ هـ ۱۲۸۳ـ۱۰۲۳ م) نیز در قسمت اول کتاب خود بنام عجایب‌المخلوقات ، چاپ ف . و وستنفلد در سال ۱۸٤۹، ازچهار موضوع که ازابودلف نقل نموده فقط به‌نقل یکی ازآنها بنام او اشاره کرده است .

همچنین درقسمت دوم نجوم زکریا قزوینی، که ووستنفلدآنرا درسال۱۸٤۸ بنام آثارالبلاد منتشر ساخته، ۲٤ بار ازمطالب رسالهٔ دوم نقل شده، ولی فقط در ۷ مورد ازابودلف نام برده شده است .

ابودلف علاوه بر اطلاعات جغرافیائی سودمند ، که دیگران از آن کاملا استفاده نموده‌اند، علاقهٔ زیادی بمواد معدنی از خود نشان داده وبنا بگفته خویش بدارو سازی و کیمیا گری نیز اشتغال داشته. او بیش ازچهل محل معدنی طلا ونقره وسرب و گوگرد وجیوه ومس وزاج وغیره را نشان میدهد واقسام فلزات این معادن را توصیف مینماید . درعین حال به آبهای معدنی وخاصیت های داروئی بعضی گیاهها

توجه داشته‌وازطرفی‌آثار وبناهای‌تاریخی بخصوص آثار دوره ساسانی را بادقت بیشتر توصیف نموده است .

ابودلف جهانگرد وشاعر

همانطورکه مینورسکی در مقدمهٔ کتاب توضیح داده ، وناشرین رسالهٔ دوم بروسی نیز بدان اشاره‌نموده‌اند، ابودلف‌بیشتر عمر خود را به جهانگردی گذرانده. در منابع عربی تاریخ ومحل تولد ودرگذشت وجزئیات زندگانی او روشن نیست‌ولی بدون تردید در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) میزیسته، وچندی درخدمت نصربن احمد امیر سامانی . (۳۰۱-۳۳۱ هـ - ۹۴۲-۹۴۱ م) بسربرده ، ودرسال ۳۳۱ هـ -۹۴۲ م به چین وهند رفته، و درسال‌های ۹۴۲-۹۵۲ م ۳۳۱-۳۴۱ هـ در شهر های مختلف ایران گردش نموده، ومدتی درخدمت و حمایت امیر سیستان ابوجعفر محمدبن احمد بوده. ابن الندیم محمدبن اسحق صاحب‌الفهرست، که درسال ۳۸۵ هـ ۹۹۵ م درگذشته،اورا جوال - جهانگرد - خوانده ومینویسد بااوبرخورد وگفتگو نموده است .

عبدالملك ثعالبی نیشابوری ، که در سال ۴۲۹ هـ در گذشته ، مینویسد : [۱] «ابودلف الخزرجی الینبوعی مسعربن المهلهل شاعری خوش قریحه ودارای‌طبع‌ظریف وتیغ برنده بود ومدت نودسال در رنج وسختی امرار حیات نمود. او درغربت وسفر های دشوار عمری‌سپری ساخته ودرخدمت دانش وادب‌بگدائی در مساجد پرداخته. ابوالفضل همدانی[۲] شعر هائی ازاو برایم نقل نموده ازآن جمله :

لقد صارت بلاد الله — فی ظعنی و فی حلی
تغایـرن بـلبثی و — تحاسدن علی رحلی
فما انزلها الا علی — انس مـن الا هل

به بسیاری از بلاد خدا عزیمت نمودم ودر آن اقامت گزیدم . در اقامتم بمن رشك بردند و در عزیمتم حسد نمودند . بهرکجا قدم نهادم برای خاطر الفتی بـود که مردم آنجا بامن داشتند .

ابودلف در محضر صاحب بن عباد[۳] حضور مییافت ودرجرگهٔ همراهان اوبود وبخدمتش دامن زده باکمك‌های اوگذران مینمود . او در سفرهای خود از کتابهای

۱- یتیمة‌الدهر چاپ قاهره ج ۳ ص۳۵۶ ببعد .

۲- پیشوای ادب ودانشمند علامه ابوالفضل ملقب به بدیع الـزمان احمد بن حسین همدانی صاحب رسائل ومقامات معروف (۳۵۸ - ۳۹۸ هـ) .

۳ - ابوالقاسم اسمعیل صاحب‌بن عبادملقب به کافی الکفاة اهل‌طالقان‌درسال ۳۲۶ هـ . متولد و از ابان جوانی در دربار آل بـویه بوزارت مؤیدالدولة وسپس فخرالدولة رسید . وی از دانشمندان نامی ایران و از دوستداران دانش و ادب بود و در سال ۳۸۵ هـ. در سن ۵۹ سالگی درگذشت .

صاحب وبروات وحوالجات وی استفاده میکرد .»

ابودلف وکسانی که ازفرهنگ وادب برخوردار بودند خود را وابسته به‌بنی‌ساسان میدانستند . اینها جماعتی ازمردمان فقیر ومحروم بودند که زندگانی خود را با داستان سرائی ومرثیه خوانی ومدیحه گوئی ومعرکه گیری وحقه بازی وفال گیری وبالاخره گدائی ودزدی‌تأمین مینمودند. آنها در نتیجهٔ محرومیت ازموجبات زندگی وسعادت برای کسب معیشت راهی بجز دین فروشی وارتکاب اعمال پست‌و منافی اخلاق وریختن آبرو وآزار های بدنی وتحمل رنج و مشقت برای خود پیش نگرفته بودند. ازاینرو بعضی ازادبای زمان بدنبال‌روش بنی ساسان نظریات‌مخصوصی راجع به فساد نظام اجتماعی زمان خود ابراز میداشتند وآنرا سخت انتقاد وسخریه مینمودند وروش خود را در زندگانی چنان نشان میدادند که عکس العملی از نظام فاسد طبقات اشرافی قلمداد گردد . مثلاً ابودلف در شعری میگوید :

ویحك هذالزمان زور　　فلا یغرنك الغرور

لاتلتزم حالة و لکن　　در باللیالی کما تدور

« وای بر تو! دراین‌زمان زورحکمفرما است؛ مبادا فریب روزگاررا بخوری؛ هیچگاه دریك وضع مباش؛ بلکه همانطور که شبها درگردشند تو نیزشبگرد باش.»

« از جمله شعرای بنام منتسب به طایفهٔ بنی ساسان احنف عکبری[۱] همزمان با ابودلف قصیده‌ای با قافیه « د » در مدح و توصیف طایفه بنی ساسان سروده و در آن از انتساب خود بایشان افتخار میکند و میگوید : شکر خدایرا که من از خاندان بزرگوار وازبرادران بنی ساسانم که همگی‌شان مردمی کوشا وجدی میباشند و سرزمین های خراسان و کاشان تا هند و روم و زنگبار و بلغار و سند تیول آنها است : ۲ »

« ابودلف نیز در مقابل قصیدهٔ احنف عکبری با قافیه « ر » در حدود دویست بیت بنام قصیده ساسانیه تنظیم نموده . او در این قصیده با سبکی شیوا طرز زندگی و اخلاق و عادات جماعت گدایان « بنی ساسان » را مجسم ساخته است .

صاحب بن عباد از شنیدن قصیدهٔ مزبور بسیار لذت میبرد بطوریکه‌آنرا حفظ نموده بود ومکرر میخواند وبرای این‌خاطرصله فراوانی‌به‌ابودلف می‌بخشود. ابودلف نیز مانند همکارش احنف خود را باکمال مباهات ازافراد این‌طایفه‌میداندومیگوید:

علی انی من القوم البهالیل بنی الغر　　بنی ساسان والحامی‌الحمی فی‌سالف‌العصر

---

۱ ــ ابوالحسن عقیل‌بن محمد العکبری معروف به احنف شاعر بذله گوی گدایان بنی‌ساسان بود و قصیدهٔ ساسانیه او نیز مورد پسند صاحب‌بن عباد واقع شده بود .

۲ ــ یتیمةالدهر ثعالبی ج ۳ :

علی انی بحمدالله فی بیت من‌المجد　　باخوانی بنی ساسان اهل الجد والحد

لهم ارض خراسان فقاشان‌الی‌الهند　　الی الروم‌الی‌الزنج الی‌البلغار والسند

من از طایفهٔ بهلول‌ها وبزرگ زادگان و ازخاندان ساسانم که از پیش‌زمان پشتیبان ضعیفان بودند . »

از اینرو مسلم است که ابودلف ، همانطور که در قصیدهٔ خود تصریح نموده ، پای بند رفتار و کردار بنی‌ساسان بوده . وی در قصیده بسیار حساس و رقیق ساسانیه از تلخ کامیهای خود وبرادرانش بنی ساسان و سختی‌هائیکه درسفرها وسرگردانیها متحمل شده سخن گفته ، آنگاه بتوصیف گدایان و روشهای مکارانه آنهـا برای بدست آوردن پول پرداخته است . تمام این اشعـار با اصطلاحـات رمزی و کلمات مخصوص، که میان افراد لات و گدای بنی ساسان متداول بوده، ساخته و پرداخته شده. از اینرو وی شرحی نیز براشعار خود نوشته است .

ناگفته نماند که حرفهٔ گدائی و ولگردی در آنزمان تازگی نداشته و از قدیم مانند بی چیزی و توانگری شایع بوده . بیهقی میگوید به حطیئه [۱] گفتند فقیران‌را پندی‌بده ، گفت بآنها نصیحت میکنم تا زنده‌اند گدائی‌را پیشهٔ خود سازند زیرا تجارتی پر سود و بی زیان است . [۲]

جاحظ [۳] در یکصد و پنجـاه سال پیش از آنزمان برای نخستین بار موضوع گدائی را مطرح و رسوم و عـادات آنها را با روشهای مکارانه شان توصیف کرده است [۴] . پس از او بیهقی درآغازقرن چهارم در این باب داستانهائی ازجاحظ نقل نموده [۵] . ولی باید گفت که در هیچ زمان این‌حرفه مانند دوره سلاطین آل‌بویه شایع نبوده و بقدری انتشار داشت که زبانزد مردم شده بود . مثلا بدیع‌الزمـان همدانی در داستانهای کوتاهی ، که مقامات او را تشکیل میدهد ، حال گدایان را تشریح نموده و لغات و اصطلاحات مخصوص‌آنهارا مانند ابودلف بیان کرده ومباهات دارد که چهارصد مقامه (مجلس) در وصف گدایان نوشته است [۶] ؛ ولی اکنون بیش از پنجاه تای آن در دسترس ما نمیباشد . وی در رساله‌ای که بعنوان یکی از قضات نوشته میگوید : « خدا قاضی را توفیق دهد . مثل من مثل مردی از گدایان مشك بدوش مسجد گرد است [۷]

---

۱ ـ الحطیئه شاعر هجائی از طایفه بنی‌عباس در سال ۶۷۸ م درگذشته ، دیوان شعر او در ۱۸۸۰م. دراستانبول و در ۱۸۹۳ م. درلایپزیك چاپ شده.

۲ ـ المحاسن والمساوی ص۲۹۳ .

۳ ـ ابوعثمان عمروبن بحر الجاحظ دانشمند بنام و ادیب معروف عرب درحدود سال ۱۹۵ هـ. در بصره متولد و در سال ۲۵۵ هـ. در همانجا درگذشت . از آثـار برجستهٔ او کتابهای البیان و التبیین ، الحیوان والبخلاء میباشد .

٤ ـ البخلاء .

٥ ـ المحاسن والمساوی ص ۶۲۲ـ ۶۲۷ .

٦ ـ رسائل بدیع‌الزمان همدانی ص۳۸۹ ـ ۳۹۰ .

۷ ـ » » » ص ۲۴۱ : اصحاب الجراب والمحراب گدایانی بودند که مشك بدوش در مساجد می‌گشتند و گدائی میکردند .

در باب انتساب این طایفه به ساسان داستانهای مختلف نقل میکنند . بعضی گفته‌اند اسفندیار پدر ساسان هنگام وفات سلطنت را بدختر خود واگذار نمود و ساسان از ادعای تاج و تخت گذشت وبه چوپانی پرداخت . از اینرو هر گدائی خود را باو نسبت میدهد . داستان دیگر حکایت دارد که ساسان یکی از پادشاهان ایران بود که با دارا جنگید و شکست خورد وسپس همهٔ دارائی اوبغارت رفت و بی چیزشد وبدوره گردی و گدائی پرداخت وازاینرو گدایان‌را بنی‌ساسان‌خوانده‌اند [1] .

بنظر امام شیخ محمد عبده : « ساسانی و ساسان وکلمات مانند آن، که برای تحقیرساسان بزرگ خاندان گدایان بکاررفته، فقط پس‌از زوال حکومت ساسانیان، که مؤسس آن اردشیر بابك بود ، این معنی را بخود گرفته است . پس از آنکه اسلام حکومت ساسانیان را از میان برد افرادی از این خاندان باقی ماندند که جوانان مسلمان آنها را تحقیر میکردند و از نزد خود میراندند و بعنوان‌پدرانشان میخواندند ، و چون بخاندان نجیب و شریف سلطنت بستگی داشتند این انتساب شکل حقارت آمیزی بخود گرفته بود و مورد اهانت و ناسزاگوئی مردم واقع شده بودند . اما شهرت دادن این نام بوضع اهانت آمیز علاوه برآنکه ناشی از پیروزی یك قوم غالب بر ملت مغلوب بود یك هدف سیاسی نیز در بر داشت و آن این بود که هیچگونه نام و نشانی از عظمت و شوکت حکومت ساسانی حتی بر زبانها باقی نماند و هرگاه چیزی از ایشان بخاطر مردم برسد آنرا بشکل اهانت‌آور که مخصوص مردم فرومایه و گدا میباشد تلقی کنند . این امر هم با گذشت زمان فراموش شد و فقط کلمهٔ « ساسان » برای گدایان که پست‌ترین‌طبقهٔ مردم بشمارند بکار رفت [2] »

اما آنچه مسلم است اینست که در زبان فارسی « ساس » و « ساسی » بمعنای گدا آمده و ارتباطی با ساسانیان ندارد و جمع آن « ساسان » و« ساسیان» است . از همین رو اعراب طایفه‌ای از گدایان را بنی ساسان خوانده‌اند و دانشمندان و ادبای ایرانی مانند بدیع‌الزمان همدانی و عبدالملك ثعالبی نیشابوری و صاحب‌بن عباد و دیگران نیز همین اصطلاح و عنوان را بدون ابراز تعصب ملی پذیرفته و بکار برده‌اند . در تأیید این نظر بشعر سنائی غزنوی اکتفا میکنیم که میگوید :

خاك پاشان‌دیگرند وباد پیمایان‌دگر کی‌توان مر ساسیان‌را تخم ساسان‌داشتن؟

مذهب ابو دلف

هرچند ابودلف ، که نفاق و دوروئی ساسیان را بخصوص در امور مذهبی

---

۱ ــ الادب فی ظل بنی بویه ص ۲۱۱

۲ ــ شرح مقامات همدانی ص ۹۷ ــ الادب فی ظل بنی بویه ص ۲۱۲

تأیید و تشریح میکند و خود را نیز وابسته بآنها میداند و مثلا میگوید :
(ومناالنائح المبکی ومنا المنشدالمطری ومن ضرب فی حب‌علی و ابی‌بکر)[۱]
« ما کسانی داریم که نوحه سرائی میکنند و مردم را گریان میسازند و کسان دیگر نیز مدح و ثنا میخوانند ؛ یکی‌از دوستداری علی و دیگری ازعشق ابوبکر دم میزند ؛ »، با وجود این او در یکجا از گفته‌های خود معذرت میخواهد و خویشتن را شیعه و ازعلاقمندان سخت خاندان رسالت ص معرفی میکند ومیگوید « زندگانی جوان مانند جزر ومد دریا منشأ کارهای نیك وبد است . اگر مانند مرا در غربت سرزنش مینمائی عذرم را بپذیر . مگر من در غربت از خاندان طهارت پیروی نمیکنم؟ آنها خانوادهٔ بزرگوار و به پیمان خود وفا دارند ؛ آنها اولاد رسول خدا و صاحبان فضل وفخرند »[۲] . درپایان قصیده ازآرامگاه بزرگان دین‌در کربلا و بغداد و سامراء و طوس یاد میکنند و آن نقاط را وطن خود میخواند .

تاریخ نگارش رسالهٔ دوم

راجع‌بتاریخ نگارش رسالهٔ دوم ، ابودلف‌فقط دریادداشت مربوط به‌طبرستان (مقالهٔ ۵۲) میگوید : اکنون صاحب طبرستان « الثائر علوی » میباشد .[۳]

بطوریکه ناشرین رسالهٔ دوم به روسی نقل از حسن‌بن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان ذکر میکنند الثائر درسال ۳۳۱ ه ۹۴۳ م بسلطنت رسیده و در ۳۴۵ ه ۹۵۶ - ۹۵۷ م درگذشته است . ولی ظهیرالدین مرعشی صاحب بهترین تاریخ

۱ - یتیمةالدهر ثعالبی: اینگدایان ببازارها میرفتند ومعرکه میگرفتند . یکی بکناری ایستاده از فضائل ابوبکر سخن میگفت و دیگری در جای دیگر از فضائل علی ع دم میزد و از دو طرف ناصبی و شیعه پول میگرفتند سپس آنرا میان خود تقسیم مینمودند .

۲ - یتیمةالدهر ثعالبی :

و ما عیش‌الفتی الا کحال‌المد والجزر فبعض منه للخیر و بعض منه للشر
فان‌لمت علی‌الغربة مثلی فاسمعن عذری أمالی اسوة فی غربتی بالسادة الطهر
هم آل الحوامیم هم موفون بالنذر هم آل رسول‌الله اهل الفضل والفخر

۳ - امرای دولت علوی درطبرستان شش نفر بودند بدینشرح :
۱ - هشام‌الداعی الی‌الحق حسن‌بن زید . سلطنت وی در سال ۲۵۲ ه درری ودیلم بود.
۲ - برادر هشام القائم بالحق محمد که در سال ۲۸۸ ه کشته شد .
۳ - المهدی المحسن‌بن زیدبن‌القائم . این سه نفر از اولاد حسن‌ع بودند . سپس سه نفراز اولاد حسین ع بشرح زیرسلطنت نمودند :
- الناصرالاطروش حسین‌بن علی . در سال ۳۰۴ از سلطنت خلع و دستگیر شد .
۵ - الامام محمد الهادی فرزند ناصر که معزول گردید .
۶ - الثائر لدین‌الله جعفربن محمدبن‌الحسن که بر تمام طبرستان تسلط یافت و درسال ۳۴۵ ه درگذشت و با وفات اوسلطنت علویها در طبرستان منقرض‌گردید . (تاریخ‌الخلفاء عبدالرحمن سیوطی چاپ قاهره ۱۳۵۱ ه .)

طبرستان به لشگر کشی الثائر از گیلان و دیلم به طبرستان در سال ۳۵۰ هـ ـ ۹۶۱ـ۶۲م اشاره‌مینماید؛ درعین‌حال‌دوقطعه‌سکه ضرب‌حوسم(یاخوسم) که کوهستانی در آنسوی دیلم و طبرستان است بنام ابوالفضل جعفرالثائر فی‌الله العلوی بتاریخ ۳۴۱ هـ ۹۵۳ ـ ۵۲ م، موجود درکابینهٔ سلطنتی‌استکهلم‌وموزه تاریخ آذربایجان، نشان میدهد که رسالهٔ دوم باحتمال قوی همزمان با این تاریخ نوشته شده است .

نسخهٔ خطی رساله موجود درکتابخانه آستانه رضوی با خط نسخ خوانانوشته شده و محتوی ۲۹ صفحه و هرصفحه دارای ۱۹ سطر است و تاریخ تحریر آن‌ذکر نشده و بنا بر نظر ناشرین روسی مربوط بقرن ۱۳ میلادی است .

متن وشرح رسالهٔ دوم ازحیث موضوع و نقاط مورد سیاحت ابودلف درکتاب انگلیسی مینورسکی به ۷۲ بند یا مقاله تقسیم شده و این شیوه کار ترجمه ومطالعهٔ کتاب را آسانتر ساخته است .

تهران ـ دیماه ۱۳٤۱

ابوالفضل طباطبائی

مقدمهٔ مینورسکی

۱ - ابو دلف مسعربن المهلهل نویسندهٔ رساله
۲ - کشف رسالهٔ دوم
۳ - مراجع در باب ابودلف
۴ - رسالهٔ نخست و مفسرین آن
۵ - ملاحظات دیگر درباب رسالهٔ نخست
۶ - رسالهٔ دوم
۷ - اشخاصی‌که ابودلف رسالهٔ خود را برای آنها نوشته
۸ - نویسندهٔ نسخه خطی رساله و مؤلف .

۱ - مؤلف

مؤلف ، که یکی از تألیفاتش اکنون تحت مطالعهٔ ماميباشد ، ابودلف مسعربن المهلهل الخزرجی الینبوعی است [۱] . خود او میگوید تلخ‌کامی‌های وی در کشورش سبب گردید بخارج مسافرت نماید . ولی مطالعات فراوان او درموضوعهای مربوط به عرب یك قسم ضعف احساسات در او منعکس ساخته که اثر بسزائی‌در روحیه‌اش باقی گذاشته است .

طرزتصور وعلاقه‌مندی او به چیزهای شگفت‌آورنیز نشانه‌ای ازطبع مخصوص مردم جنوب (عربستان) است .

تاریخ تولد و وفات ابودلف بر ما معلوم نیست لکن برای نخستین‌بار در کمی پیش از سال ۳۳۱ ه ، ۹٤۳ م ؛ یعنی هنگام اقـامت او در بخارا ، اطلاعـاتی در باره‌اش میشنویم ، در صـورتیکه بیشتر فعالیتهای او در جریان نیمه دوم قرن چهارم هجری = دهم میلادی ادامه داشته است .

نام ابودلف از یادداشتهای متعدد در مراجع مختلف شناخته شده ، با وجود

---

۱ - هرچند یکی از بنادر حجاز ینبع نام دارد ولی‌باید توجه داشت که ابودلف‌منتسب به‌ینبوع است .

این شاید دو یا سه جنبه از فعالیتهای او بطور شایسته تکمیل و انجام نشده است . بعضی ابو دلف را شاعر شناخته‌اند ، برخی او را جهانگرد میدانند و بطوریکه هم اکنون ملاحظه میکنیم خود او مدعی است که درعلوم طبیعی تخصص داشته .

از تصنیفات جغرافیائی ابودلف رساله‌ای که جهانگردی های مورد ادعای خود را در میان قبائل ترك آسیای مرکزی ، چین و هند در آن شرح داده ، توجه شرق شناسان را مخصوصاً بخود جلب نموده است .

رسالهٔ دوم او ، که بمسافرت به قسمتهای‌غربی و شمالی ایران اختصاص دارد، تا کنون‌بهیچوجه مورد مطالعهٔ مخصوص واقع نشده[1] زیرا باآنکه تمام رسالهٔ نخست ابودلف فعلا در معجم‌البلدان یاقوت ، (۶۲۳ هـ ۱۲۲۵ م) جلد سوم[2] صفحه ٤٤٥ تا ٤٥٨ ، یکجانقل شده ولی اطلاعات رساله دوم بطور پراکنده و گاهی هم بدون اشاره بنام مؤلف بیان شده است . خوشبختانه فقط در ۲۰ سال پیش رسالهٔ مزبوردر دسترس دانشمندان قرار گرفت .

۲ ـ کشف رسالهٔ دوم

در سال ۱۹۲۲ دانشمند ترك بشقیر ا . ز. ولیدی (پروفسور ا. ز . طوغان کنونی) نسخهٔ خطی مهمی درکتابخانهٔ آستانهٔ امام علی‌الرضا در مشهد خراسان کشف نمود . این کتاب مجموعه‌ای از چهار تصنیف جداگانه بشرح زیر میباشد :

۱ ـ ترجمه کتاب ابن‌الفقیه ، که از خلاصه‌ای که بصورت جلد پنجم کتاب Bibliotheca Geographorum Arabicorum de Goeje طبع دوخویه انتشار یافته کاملتر است ولی فقط شامل نصف متن میباشد.[3]

۲ و ۳ ـ دو رساله از ابو دلف مسعربن‌المهلهل ، که در بـاب آن بتفصیل صحبت خواهیم نمود .

---

۱ ـ رسالهٔ دوم ابودلف از حیث آمیختگی شگفتی‌ها با حقایق مسلم تا اندازه‌ای به‌کتاب تهافت‌الالباب ابوحمید اندلسی ،که گ. فراند G. Ferrand در سال ۱۹۲۵ (درمجلهٔ آسیائی Jour . A S. ۱۹۲۵) منتشر ساخته ، شباهت دارد ، در عین حال شخص اخیر معتدل تر بنظر میرسد و در بیانات خود بیشتر بمنابع کتبی استناد مینماید .

۲ ـ قسمتی از رسالهٔ نخست نیز درکتاب زکریا قزوینی (نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری = سیزدهم میلادی) نقل شده . (به آثار البلاد چاپ ووستنفلد Wüstenfeld مراجعه شود)

۳ ـ برای اطلاع دقیق از رسالهٔ جدید ابن‌الفقیه به مقالهٔ روسی ا . ز . ولیدوف کاشف آن مراجعه شود :

« Meshedskaya Rukopis - ibn - al - Fakiha چاپ ۱۹۳٤ ـ ج ۱ ص ٤٨ ـ ۲۳۸ » . مقدمهٔ مهم مجموعه را اربابان ابودلف نوشته‌اند وبوسیلهٔ کاله P. Kahle درسال ۱۹۳٤ به آلمانی و کوالوسکی Kovalevsky puteshestviye درسال ۱۹۲٦ ـ ۳۰ بروسی ترجمه‌شده. قسمتی از کتاب جدید ابن‌الفقیه نیز بوسیلهٔ مینورسکی تحت عنوان مسافرت تمیم‌بن بحر درمیان قبائل اویغور در سال ۱۹٤٨ منتشر شده است .

۴ ـ متن کاملتری از رسالهٔ معروف ابن فضلان راجع بمسافرت او در میان بلغارهای ولگا در سال ۳۱۰ هـ ۹۲۲ م [۱]

سه نویسنده : ابن الفقیه ـ ابن‌فضلان وابودلف بهیچوجه باهم مربوط نیستند و فقط در مجموعه‌ای که بدستور مخاطبان ابودلف تهیه شده یکجا جمع شده‌اند . تاکنون نسخهٔ دیگری از این مجموعهٔ بی تاریخ شناخته نشده واینجانب در این‌فکر تردیدداشتم که‌آیا یاقوت ـ که‌از هر دو رساله ابودلف وابن‌فضلان آزادانه نقل نموده و هنگام توقف درمرو ازهمان نسخه خطی که هفتصد سال بعد بوسیله . ا ز . طوغان در مشهد کشف شده استفاده کرده است ؟ در مقابل این نظر باید توجه داشت که در نسخه خطی مشهد شرح مربوط به دماوند بواسطه افتادگی یك سطر نامفهوم‌است (مقاله ۵۱) در صورتیکه در یاقوت « ج ۲ ص ۶۰۶ » آن یك سطر نوشته‌شده [۲] . هرگاه یاقوت آن را از روی‌حدس اضافه ننموده باشد باید قبول نمود که وی نسخهٔ بهتریا قدیمتری دردسترس داشته است [۳] . درهرصورت‌اختلافات موجوددریادداشتهای یاقوت با نسخهٔ مشهد بقدری کم وناچیز است که میتوان گفت هردوی‌آن ها دست کم از یك نسخه اصلی نقل شده است .

راجع به چاپهای متعدد رسالهٔ نخست بعد گفتگو خواهیم نمود . اینجانب برای عکس برداری از رسالهٔ دوم از لطف مخصوص دوست خود جناب آقـای علی اصغر حکمت وزیر اسبق فرهنگ ایران سپاسگزارم . در جریان جشن های هزار سالهٔ فردوسی در سال ۱۹۳۴ در مصاحبت ایشان بمشهد رفتم وبرای چند لحظه بـه

۱ ـ نسخهٔ اصلی و ترجمهٔ روسی این متن درکتاب کووالوسکی بنام ـ Puteshestviye ibn – Fadlan دیده میشود . این کتاب درسال ۱۹۳۳ بوسیله آکادمی شوروی در ۱۹۳ صفحه با ۳۳ کلیشه‌بچاپ رسیده . کووالوسکی در مقاله خود در مقدمه کتاب تمام قسمتهای اضافی را نقل از نسخهٔ مشهد تحت عنوان « متن جدیدالاکتشاف ابن‌فضلان » ترجمه نموده که در نشریه : « vesnikderevney istorii, 1938, pp. 56 – 71 » انتشاریافته . یك متن با ترجمهٔ‌آلمانی و شرح تفصیلی نیز بوسیلهٔ ولیدی طوغان تحت عنوان ـ « ibn – Fadlans' Reisebericht Abhandlungen « D. M. G., vol. xx iv, 3, pp. 337 – 45. » منتشر شده است .

۲ـ سطر مزبور میان قسمت پائین‌صفحه ۱۹۲ /الف وسطربالای صفحه ۱۹۳/ ب افتاده واینجانب در مشهد مخصوصاً تفحص نمودم تا شاید آنرا در حاشیه یا جای دیگر کتاب پیدا کنم ولی موفق نشدم .

۳ـ خود یاقوت در جلد سوم معجم البلدان صفحه ۴۴۵ رسالهٔ ابودلف مربوط به چین و ترکستان را چنین معرفی میکند : «آنچه بتصورم آمده در یك کتاب قدیمی خوانده‌ام . (قرأت فی کتاب عتیق ما صورته)» وبدنبال آن مطالبی‌را که اربابان ابودلف بطور مقدمه بیان‌نموده‌اند ذکر میکند : «ابودلف بما نوشته است» (این طبقه بندی منابع در ترجمه فراند : Ferrand «Relations des Voyages, 1913, P. 208» بد تعبیر شده است) .

درهر صورت ممکن است یاقوت کلمهٔ «عتیق» را برای مجموعهٔ کـه بوسیله اربابـان ابودلف تهیه شده بکاربرده‌باشد ومقصود او نسخه‌ای‌که در دسترس داشته نبوده است .

نسخهٔ مهم خطی دست یافتم وپیش ازآنکه در کمبریج بتوانم مندرجات آن‌را، که مورد علاقه‌ام بود، بررسی نمایم پانزده سال پراز حوادث سپری شد .

نسخهٔ رسالهٔ دوم مشهد بجهات زیر دارای اهمیت است :

١ـ شامل قسمتهای متعدد ومربوط بهم و مخصوصاً یادداشتهائی است که در یاقوت ذکر نشده و از جهت شرح تاریخی وقایع وترجمهٔ حال شخصی حائز اهمیت است .

٢ـ یادداشتهامرتب ودر ردیف هم قرار دارد .

٣ـ نسخهٔ مزبور مارا معتقد میسازد که یاقوت و زکریا قزوینی بطور ضمنی ازآن اقتباس نموده‌اند .

٤ـ برای مقابلهٔ طرز اقتباس دونفر گردآورنده مزبور وقرائت بعضی ازنامهاو مخصوصاً محل پاره‌ای نقاط مورد تردید بما کمك مینماید .

رویهمرفته دست‌کم یك پنجم نسخهٔ مشهد حاوی موضوعات تازه‌ای است، که در اقتباسهای مزبور وجود ندارد ، واین وضع ازخود آنها بهتر مفهوم میگردد .

٣ـ منابع

اطلاعات ما در بارهٔ ابودلف از سه منبع سرچشمه میگیرد : ـ

١ـ نخست مدارك موجود در رساله های وی از قبیل تاریخ‌هـا ـ اشاره بـه فرمانداران معاصر ـ خط سیر مسافرت و غیره . این مدارك همیشه بطور قطع قابل اعتماد نمی‌باشد ولی در رسالهٔ دوم‌درطرح اساس گزارش محکم کاری شده بطوریکه مانند آن در رسالهٔ نخست دیده نمیشود .

راجع به تاریخها ومراجع نکات زیر را میتوان در نظر گرفت : ـ

الف) کمی پیش ازسال ٣٣١ هـ / ٩٤٣م ابودلف برای‌نخستین بار دردربار نصربن احمد سامانی (٣٠١-٣٣١ هـ / ٩٤٣م) نمایان شده است. در آن هنگام هیئتی از جانب « قالین بن الشخیر پادشاه چین » برای برقراری وصلت میان دو خانوادهٔ سلطنتی به بخارا آمده بود . پادشاه سامانی از دادن دختر خود بیك کافر خودداری نمود ، اما رضایت‌داد که یکی ازپسرانش‌بایك شاهزاده خانم‌چینی ازدواج کند. هیئت با فرستادگان نصر به سندابیل (کن‌چو؟) بازگشت. وابودلف نیز در در این سفر همراه آنان بود .[1]

١ـ ابودلف عضو این هیئت نبوده زیرا وی از «خود وفرستادگان» صحبت‌میکند (نسخه خطی مشهد ص ١٧٩ / الف) ، بنظر ما جمله‌ای که یاقوت (ج ٣ ص ٤٥٢) بیان نموده : «اکنون به‌گزارش‌سفیر نصرباز میگردیم»ازخوداو بوده‌ومتعلق به مخاطبان ابودلف در رسالهٔ نخست‌نیست زیرا آنها فقط کلمهٔ «وقال» بکار برده‌اند .

نکتهٔ مهم تازه‌ای که در نسخهٔ خطی مشهد ملاحظه میشود «ص۱۷۹/ ب» ۱ آنست که نصردرسال ۳۳۱ هـ /۹۴۳ م پیش ازورود شاهزاده خانم چینی، در گذشته، سپس شاهدخت بانوح بن نصر(۳۳۱-۴۳ هـ /۹۴۳-۵۴ م) ازدواج نموده و مادر شاهزاده عبدالملك (که در ۳۴۳-۵۰ هـ /۹۵۴-۶۱ م سلطنت نمود) گردید.

ابودلف در سندابیل باقی ماند وسپس شخصاً سفر خودرا دنبال نمود ؛

ب) اشاره به مرگ بجکم (در ۳۲۹ هـ /۹۴۱ م) (مقالهٔ ۲۹) ؛

ج) اشاره به فتح آذربایجان بوسیله مرزبان (مقالهٔ ۳۱) (در حدود سال ۳۳۰ هـ /۹۴۱ م) ؛

د) اشاره به بسط نفوذ کردهای هذبانی درجنوب آذربایجان (درحدود اواخر قرن سوم هجری = نهم میلادی) وانتشار بعدی آنها در جنوب ؛

هـ) حملهٔ مردم شهر زور به بیردر ۳۴۱ هـ /۹۵۲ م ؛

و) توقف ابودلف در کرمانشاه در سال ۳۴۰ هـ /۹۵۱ م (مقالهٔ ۳۳) ؛

ز) اشاره به قیام حسنویه پیش از سال ۳۴۸ هـ /۹۵۹ م (مقالهٔ ۳۶) ؛

ح) اشاره به مرداویج ، که در سال ۳۲۳ هـ /۹۳۵ م کشته شده ، (مقالهٔ ۴۸) ؛

ط) اشاره بـه دو نفر سرمایـه دار در ری در حدود سال ۳۳۳ هـ / ۹۴۴ م (مقالهٔ ۴۹) ؛

ی) اشاره به طاهر علوی در حدود سال ۳۳۱ هـ / ۹۴۳ م (مقالهٔ ۵۲) ؛

ك) فرورفتن زمین در خراسان «بدون‌تاریخ» (مقالهٔ ۵۸) ؛

ل) اشاره به اسعد بن ابی یعفر، که یاقوت در تاریخ ۳۴۰ هـ /۹۵۱ م از او نام برده ، (مقالهٔ ۵۹) .

۲- ابن الندیم در کتاب خود الفهرست، که درسال ۳۷۷ هـ /۹۸۷م تکمیل شده ، ازابودلف بعنوان‌آشنای شخصی ذکر نموده وراجع به قسمت مربوط بمسافرت های او در میان ترکهای آسیای مرکزی ، که کمتر باور کردنی است ، چیزی نمیگوید، بلکه فقط دردوجا ازاو بیان میکند. یکی در هندوستان (ج۱ ص۳۴۶-۳۴۷) و دیگری در چین (ج ۱ ص ۳۵۰) وآن دو قسمت هم مبهم وپیچیده است. ما اکنون مطالب آن را تحلیل وبررسی میکنم :

یکم - متن ابن الندیم دست کم در نسخهٔ چاپی آن آشفته بنظر می‌آید . مؤلف معبدهای مشهور هند را مانند منکیر - مولتان وبامیان شرح میدهد ، سپس به معبد طلائی بنام فرج بیت الذهب، یعنی‌دوباره بهمان معبد مولتان، اشاره‌میکند، (ابن حوقل ج ۱ ص ۲۲۸) واضافه‌مینماید که در باره‌مشخصات آن‌اختلاف نظروجود

۱- معلوم نیست این خبر از خود ابودلف است یا اربابان او آنرا افزوده‌اند .

داشته وبعضی میگفتند ازسنگ ساخته شده وفقط از اینجهت طلائی نامیده شده‌است که عربها یکصدبار طلا ازآن بیرون برده‌اند .

(الف) سپس چنین بیان میکند : «ابودلف ینبوعی، که یکنفرجهانگرد بود، بمن گفت معبد طلائی‌آن معبد (که اوتوصیف نموده) نیست ومعبد حقیقی درجلگه های هند واقع‌ومتعلق به‌ناحیه مکران (مولتان ؟) وقندهار(* گنداره) میباشد وفقط هندوهای مخلص وزاهد میتوانند بآن دست یابند . این معبد از طلا ساخته شده و طول وعرض‌آن هریك هفت ذراع وبلندی آن ۱۲ ذراع میباشد. بنای‌آن از اقسام مختلف سنگ یشم پوشیده شده ودرون آن بت هائی ازیاقوت و سنگهای عجیب و گرانبهای دیگر قرار دارد که ازدانه های مروارید، که هریك باندازه یك تخم‌پرنده یا بزرگتر است، پوشیده شده است» .

ب) ابودلف از اشخاص «طرف اعتماد» شنیده است که باران بر معبد مزبور نمی‌بارد .

ج) بعضی از هندیها راجع به معجزهٔ شفابخش داخل معبد بـرایش تعریف نموده اند .

د) هنگامی که ابودلف دراطراف این معما بحث مینمود عقاید مختلفی‌اظهار می‌شد وبعضی از برهمائی‌ها میگفتند «بت» درفضا آویزان است .

ه) ابـودلف میگفت معبد طلائی دیـگری در قمار (خمر در هند و چین) وجود دارد .

و) یکنفر مورد اعتماد به ابودلف گفته است که خانهٔ طلائی سومی هـم در چنف (چمپا در جنوب انام) ، کوچکتر ازمعبددومی، موجود است‌ولی بسیار قدیمی است وبت های داخل آن به پرسش‌ها جواب میگویند .

ز) ابودلف میگوید : «هنگامی که در کشور هند داخل معبد بودم پادشاه صاحب چنف(الملك المملك) لاجین نامیده میشد .»

ابن الندیم‌پس از بیان هفت نکته اضافه مینماید : «راهب نجرانـی میگفت اکنون پادشاه چنف درانام جنوبی‌لوقین شاه است (یعرف بملك لوقین)، وی به‌چنف رفته آنجا را ویران‌ساخت ومردم را زیر فرمان خود درآورد .»

لوقین ولاجین برخلاف شباهت ظاهری با یکدیگر تفاوت دارند. لوقین (*لوقین)درتونگ کینگ‌بنام‌لنگ‌پین‌شناخته‌شده‌است.ولی کودس M.G . Coedès بمن اظهار داشت که‌لنگ پین‌ازسال ۶۲۱م ببعد دیگر پایتخت کشورتحت‌الحمایه‌انام نبوده ودراواخر قرن هفتم نام‌آن از نوشتجات‌چین محو گردیده‌است . اینجانب فقط میتوانم قبول نمایم که ممکن است این نام درمیان دریانوردان باقی مانده و نشانـی بندرگاه نبوده بلکه مقصود ازآن تنگ کینگ بوده‌است . چمپا (انام جنوبی‌امروز)

در خلال سالهای ۷۸۰ و۹۸۲ میلادی‌شامل استانهای وابسته به انام شمالی بودولی در سال ۹۸۲ م له هوآن پادشاه انام (دی کوویت) به چمپا حمله برد و بپایتخت آن رسید. اینها وقایعی بود که راهب نجرانی وابن الندیم در الفهرست (که در سال ۹۸۷ م نوشته شده) بدان‌اشاره نموده‌اند. ولی گمان میرود مسافرت ابودلف درحدود سال ۹۵۰ میلادی انجام شده ، ولاجین بگفته او باتصحیح مشابه با نامهای لوقین یا لوفین قابل تطبیق نمیباشد . آقای کودس توجه مرا باین نکته معطوف ساخت که در سالهای ۹۴۴-۹۵۲م راجندرورمان اهل خمر (قمار) همسایه غربی چمپا بدانجا حمله برد، وممکن است‌لاجین اشاره بقسمت اول نام او (راجن) باشد . هرچندحمله راجندرورمان ظاهراً جنبه تأدیبی داشته[۱] ، این پذیرش ممکن است حق را بجانب ابودلف بدهد[۲] .

راجع به معبد مولتان ابودلف شخصاً در رسالهٔ خود (نسخهٔ خطی مشهد ص ۱۹۲ /الف) آن را اینطور توصیف میکند :

«گفته میشود این معبد ۳۰۰ ذراع ارتفاع دارد در صورتیکه بلندی بت‌آن بتنهائی ۱۰۰ ذراع وبفاصله ۲۰۰ ذراع ازسقف گنبدودرارتفاع‌زیادی بربالای زمین آویزان است» .

ارباب ابودلف که رساله برای او نوشته شده این یادداشت را بمطلب مزبور میافزاید : «این موضوع از چیزهائی است که ابودلف بطور اطمینان بخش‌آن رابیان ننموده زیرا المدائنی درکتاب خود فتوح السندوالهند در توصیف این بت میگوید طول‌آن (ظاهراً مقصود ارتفاع مجسمه است) فقط ۲۰ ذراع میباشد» . قابل توجه آنکه ابودلف در مذاکره‌خصوصی خود راجع بمکان‌آن اطلاع مبهم داده و گفته‌است:

«درمکران وقندهار واقع است» وشاید منظور او مولتان و گندهاره بوده(شهر اخیر یکی از سه محلی است که درعربی قندهار نامیده میشود .) او تا قسمت قابل دسترس معبد به مؤمنین ومریدان نخبه ونسبت بمابقی‌بشایعات اعتماد نموده است .

بنظر مارکوارت Marquart گزارش زبانی ، که به ابن الندیم داده شده ، اظهارات خود ابودلف میباشد چنانکه در رسالهٔ نخست، که منتسب باو است نیز مشخص گردیده، ولی این نظر قابل قبول نیست .

دوم ـ مقالهٔ مربوط به چین در الفهرست شامل یادداشتهای مأخوذ از منابع مختلف است :

۱ـ در این متن گفته شده است‌مسافر مامطالبی در بارهٔلاجین واقع درهند (نه درچمپا) شنیده است . از طرف دیگر ابودلف کله واقع در شبه جزیره مالایا را نخستین شهر هند قلمداد نموده. بهروهرزاور Rohr Sauer ص ۳۰ مراجعه شود .

۲ـ بکتاب L'Asie Orientale نگارش‌گروسه Grousset / ۱۹۴۱ ص۲۷۰ - ۲۹۸ومقاله خانم اوبوایه Mlle Ouboyer مراجعه شود .

الف) ابودلف ینبوعی میگوید : «پایتخت پادشاه بزرگ خمدان (سنگنفو) میباشد درصورتیکه شهر بازرگانان ومحل کالای بازرگانی خنفو (کانتن) نام دارد و بطول چهل فرسخ است» .

ب) (یادداشت ابن الندیم) : «اینطور نیست زیرا راهب نجرانی میگویدشهر کوچکتر ازآنست» .

ج) دیگری میگوید که در چین ۳۰۰ شهر وجود دارد [۱] وبرهر پنجاه‌شهر یك پادشاه که ازجانب بغپور تعیین شده حکومت میکند . میان شهرها و رسنو و بانصوا قراردارد. فاصله میان ارمابیل (در بلوچستان؟) تا بانصوا دوماه میباشد وبانصوا در نزدیکی تبت ـ ترکستان وتغزغز واقع است .

د) الشیله (کره)قسمتی ازچین است .

هـ) شخصی بمن گفت که اندلس در شمال شرقی «چین» واقع است . (این اندلس یا منسس ایالتی است واقع در منچوری و ارتباطی با اندلس اسپانیا ندارد . بکتاب مینورسکی راجع به مروزی ص ۸۷ ـ ۸ رجوع شود) .

این مقاله با یادداشتهای گوناگون نقل از مجموعه های مربوط به گزارش های جاری در باب چین پایان می‌یابد. مجموعه های مزبور عبارت از منابع مشترك جغرافی دانها و داستان سرایان اسلامی است . [۲] بطوریکه ملاحظه میکنیم یگانه چیزی که دراین قسمت به ابودلف نسبت داده شده ازطرف خود ابن الندیم رد شده است . این بررسی وتحلیل چیزی بر اعتماد ما باصالت گفته های ابودلف با مقایسهٔ آن‌بارسالهٔنخست نمی‌افزاید .

۳ـ سومین مأخذ مهم دربارهٔ ابودلف شرح مبسوطی است که در یتیمةالدهر ثعالبی ، (چاپ دمشق ۱۳۰٤ هـ / ۱۸۸۷ م‌ج۳ ص۱۷٤ـ۹٤) نقل‌شده . ثعالبی ، (۳۵۰ـ٤۲۹ هـ / ۹٦۱ـ۱۰۳۸ م) ، متعلق به یك نسل بلافاصله پس از ابودلف میباشد وظاهراً باکسانی که‌جهانگرد ما را دیده بودند برخورد نموده‌است. یادداشت یتیمه از فعالیتهای‌شعری ابودلف [۳] نقل‌مینماید و خصوصیات او ومحیطش را روشن می‌سازد .

مؤلف یتیمه ابودلف را مسعربن المهلهل الخزرجی الینبوعی خوانده و او را

۱ـ شرف‌الدین مروزی فصل ۸ ص ۲۳ : ۳٦۰ شهر .

۲ـ برای اطلاع ازاین‌مجموعه‌ها (اخبار السند والهند ـ اخبار الخراسان‌وغیره) بفهرست مروزی تحت عنوان «اخبار» اثر مینورسکی وهمچنین «اخبار چین بقلم» سوازه : Sauvaget, Relations de la Chine 1948, P.XX مراجعه شود.

۳ـ یاقوت چندین بار به جنبه شاعری ابودلف اشاره میکند : (ج ۲ ص ٦۰۷ ـ ج ۳ ص ۳۵٦ ـ ج ٤ ص ۱٦۲) ولی هیچیك از اشمار او را نقل نمینماید و در جلد سوم ص ۳٤۰ او را ادیب می‌خواند .

«شاعری بسیار شوخ وبانشاط میداند[۱] که با تیغ تیز خود صله و هدایا میخواسته. وی در حدود نود سال زیست کرده وزندگانی را در میان خوشی، مهمان نوازی - جهانگردی ومسافرتهای دشوار گذرانده و باکوله خوراکی خود در مساجد منزل میکرده وبمطالعه و خدمات ادبی میپرداخته .... وی معمولا در خدمت و مصاحبت صاحب، (اسمعیل بن عباد) بوده و پس از آنکه برجمع مصاحبان و پیروان او افزوده شد همچنان در خدمتش بود ودر خانه صاحب امرار معاش مینمود. اوبرای مسافرتهای خود توصیه نامه های کتبی ازصاحب‌میگرفت وماننده برات نقدی (سفاتج = سفته‌ها) برای رفع احتیاجات خود از آن استفاده مینمود.»

«صاحب با استعداد خارق العاده خـودعبارات واصطلاحات عامیانـه مخصوص گدایان ودغل بازان را حفظ کرده واطلاعات‌زیاد ابودلف را درباره‌آنها میستود[۲]»

ابودلف بتقلید از احنف‌العکبری[۳] قصیدهٔ رائیه برای صاحب ساخت ودر آن نکات ظریف زبان عامیانه‌را گنجانده وبمردم پست ودغل (بنی ساسان. مترجم) اشاره نموده واصطلاحات وعبارات مختلف آنان را شرح داده است. وی سعی نموده است در قصیدهٔ خود المطیع لله خلیفه عباسی را درردیف‌آنها قراردهد ویك تفسیر جامع و کامل نیز باین قصیده افزوده است. صاحب از قصیدهٔ مزبور بسیار خشنود شده بود بطوریکه همه‌آن را حفظ نموده و به ابودلف نیز صله میداد.[۴]

ثعالبی علاوه بر اشعار دیگر ابودلف که اشخـاص مختلف باو نسبت داده‌اند قصیدهٔ مزبور را در ۱۹۳ بیت نقل‌نموده است. از جمله ناقلین بدیع‌الزمان همدانی معروف است، (۳۵۸ - ۳۹۸ هـ / ۹۶۸ - ۱۰۰۷ م) که در بعضی موارد ابودلف را به ابوالفتح اسکندری تشبیه کرده، ولی در باب گواهی ثعالبی نسبت‌به‌تحفه‌های ادبی ابو دلف مدرك قطعی در دست نداریم و کسانی که اخبـار ابـودلف را برای

۱- به‌آدام متزدرکتاب‌تمدن‌اسلامی: A.Metz Die Renaissance des Islam, 1922 که ترجمه مختصر وناقص‌یتیمه‌را نوشته‌مراجعه شود. دانشمندانی‌که با محبت به اصطلاحات‌اینجانب در باب عبارات و اشارات‌دشواریادداشتهای بعدی پاسخ‌داده‌اند درتفسیر های خود نظر های‌مختلف دارند وترجمه‌اینجانب قطعی نمیباشد.

۲- بعقیده و. ا. ایوانف نام بنو ساسان«گدایان ومردم‌پست» ممکن‌است با واژهٔ فارسی «ساس» مربوط باشد که جمع آن ساسان وهم نام بانیاکان ساسانیان است. بطوریکه ویلیام مارسه M. William Marçais توضیح میدهد حتی ریشه عربی «کدی» که کلمهٔ المکدی» از آن گرفته شده با کلمهٔ فارسی «گدا» ارتباط دارد.

۳- ابوالحسن عقیل بن محمد المکبری در بغداد میزیست ولی وابسته به جرگه ادبی صاحب بود. «یتیمهٔ ج ۳ ص ۸۸ و ۲۸۵».

٤- ا. ل. ترویتسکایا A. L. Troitskaya بعضی‌ازکلمات قصیده را بـا واژه های مورد استعمال دزدان «ساسیان» که در یك نسخهٔ خطی فارسی‌بتاریخ ۷٤۵ هـ / ۱۳٤٤ م نوشته شده شرح داده است.

ثعالبی نقل نموده‌اند متعددند وقاعدتاً آنها میبایستی شخصاً ابودلف را شناخته باشند[۱] و این خود نشانه‌ای از موقعیت تقدیرآمیز او در میان معاصرینش بشمار می‌آید. از طرفی ثعالبی راجع به رساله‌های ابودلف چیزی نمیگوید. رویهمرفته در بارهٔ ابودلف، صرفنظر از ذوق شعری، بیشتر به خشونت و تندی قضاوت شده است. حتی اربابانی که او رساله‌های خود را بآنها تقدیم داشته چندین بار راستگوئی اورا در ملاحظات خود تردید نموده‌اند. یادداشتهای آنها ضمیمه متن نسخهٔ صحیح رساله میباشد (بمتن مقالات ۵ و ۳۳ و ۴۹ رجوع شود). مؤلف الفهرست اظهار ابودلف را در باب طول پایتخت چین رد نموده است. یاقوت نیز در آخر شرح مربوط به «شیز» (ج ۳ ص ۳۵۸) مینویسد: «همهٔ این اطلاعات از ناحیهٔ ابودلف مسعر بن المهلهل داده شده و اوعادت داشته است داستانهای پرت و دروغ (الشرید والکذب) خود را بسراید و من فقط آنها را همانگونه که یافته‌ام نقل نمودم و تنها خدا دانای کل است».

رویهمرفته بسیاری از این موشکافی‌ها را باید منصفانه دانست وچنانکه خواهیم دید رسالهٔ دوم بطور قابل ملاحظه ملایم‌تر وحتی افسانه‌هائی که درآن نقل شده، بر پایهٔ شایعات میان عامه، استوار است.

۴ ـ رسالهٔ نخست ابودلف و مفسرین آن

رساله های ابودلف بوسیله بروکلمان در تاریخ ادبیات عرب:

« Brokelman's Gesch d. arab. Litteratur, 1, 228 supplement, 1, 151, 404 » وبوسیله روهرزاور «A. Rohr Sauer» دررسالهٔ جدیدوی بررسی شده و مافقط به بررسیهای مهمی که بر اساس متن اصلی شده است میپردازیم:

۱ ـ ۱۸۴۲ ف. ووستنفلد،

(F. Wüstenfeld, des Abudulaf ... Bericht über dic türkischen Horden, in Zeit, fur vergleichende Erdkunde, II, 205, 7)

که فقط عبارت از ترجمه متن ناقص رسالهٔ نخست است، که دریکی از نسخه‌های خطی زکریا قزوینی یافت شده. نسخه‌های خطی قزوینی ازحیث مطالب باهم اختلاف دارد (به: Ruska, Kazwinistudien, in der Islam, 1913, I, 14-66, III, 236 - 62 مراجعه شود) و اشکالی در بر دارد که محتاج به توضیح بیشتر است: نکتهٔ قابل توجه آنست که یاقوت شاید یگانه کسی باشد[۲] که شخصاً از

۱ ـ ابوالفضل الهمدانی (در ۳۹۸ ه / ۱۰۰۷ وفات یافته) سه بیت و عون بن حسین الهمدانی ٤ بیت و ابوعلی محمد المعمر البلخی ٤ بیت و بدیع‌الزمان الهمدانی سه بیت نقل نموده‌اند (مینورسکی ابوالفضل همدانی و بدیع‌الزمان همدانی را دو شخص متفاوت دانسته در صورتیکه هر دونام متعلق بیکنفر است ـ مترجم)

۲ ـ شاید بجز از احمد طوسی نقل نموده که نسخه‌های خطی او در دسترس اینجانب نمی باشد. طوسی کتاب خود را به طغرل بن ارسلان (۵۷۱ ـ ۹۰ ه / ۱۱۷۵ ـ ۹٤ م) تقدیم نموده است.

کتاب قدیمی « کتاب عتیق » ، یعنی متن های مشابه با آنچه در نسخه خطی مشهد موجود است ، آگاه بوده .

۲ – ۱۸۴۵ – ترجمه لاتین از ترکیب متن‌های زکریا قزوینی و یاقوت که فون اشلوتزر بشکل رساله به دانشگاه برلن تقدیم‌نموده :

« C . von Schlözer , Abu Dolaf ben Mohalhal de itinere Asiatico commentarius » .

۳ – ۱۸۶۸ – و . و . گریگوریف راجع به ابو دلف جهانگرد عرب و گردش او در آسیای مرکزی :

«V. V. Grigoriev , Ob. arabskom puleshestvennike Abu Dolefe,» در « Zhurnal Ministerstva Narodn. Prosveshcheniya , 1872, vol: 143 , pp. 1 - 45 . »

نویسنده در بررسی تفصیلی خود در باب حقیقت مسافرتهای ابودلف نتیجه منفی میگیرد. با وجود این‌قبول دارد (ص ۱۹) که مسافرت به سندابیل غیرممکن نبوده و بطور آزمایش این شهر را با سوشو (« شاید در تقاطع سندابور و قندابیل باشد ») یکی قلمداد می کند . گریگوریف نیز متن الفهرست را تحلیل نموده و پنداشته است که در بیان ابن‌الندیم ، «بجز سطر اول مربوط به خمدن (یا خمدان) و خنکوا (یا خنفو) مابقی ، مشکل متعلق به ابودلف باشد » . برای بیان نقاطی که او شرح میدهد احتیاجی به سفر بآنسوی سیراف نیست : « اما او حتی در این دو سطر هم از ذکر دروغهائی مانند دروغ چهل فرسخ طول خنکوا خود داری نکرده است » .

٤ – ۱۹۰۳ – مارکوارت :

« Marquart . Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge , 74 - 95 , 500 - 2 . »

وی میگوید هر کس خطسیرابودلف را در نقشه نشانگذاری کند بیدرنگ از گردشهای چلیپائی و عجیب او ، به تبت ، به مرز چین ، به حوضه رود چو ، بمنطقه ابرتیش وبه‌حوضه رودتریم ، دوچار حیرت و سر گیجه میشود[1] . مارکوارت (ص ۵۰۰) می گوید منظورش این بوده که : « پایه استواری برای مو شکافی این گزارش قابل بحث بدست آورد و علاوه بر آن مقصد (صاحب سفر) را که سندابیل پایتخت چین‌بوده تعیین نماید » . مارکوارت تاریخ عزیمت هیئت را به چین که ابودلف‌بآن پیوسته است بطور تقریب سال ۳۳۱ ه / ۹٤۱ م تعیین کرده وسندابیل

۱ – همچنین به بحث انتقادی مارکوارت نسبت به توضیحات ابودلف در باب کاشغر مراجعه شود :

Sitzb , Preuss Akad. - 1912 , XXVII , p . 422

را با کنچو پایتخت‌اویغورهای غربی یکی دانسته است[۱] .

٤ – ۱۹۱۵ – مارکوارت در شرحی که بمناسبت جشن تولد ساخاو نوشته :

« Festschrift für E. Sachau, p. 22 »

قصد خود را بر تجدید نظر در مسئله ابودلف اعلام داشته و خواسته است در برابر گزارش‌ساختگی‌در بارهٔ‌ترکو‌اصالت‌اظهارات‌ابودلف را ، آنچنانکه‌در بیانات ابن‌الندیم راجع به معبد طلائی و چین آمده است » نمایان سازد . مارکوارت طرح خود را اجرا ننموده[۲] ولی بر ما معلوم است که مخاطبان ابودلف در رسالهٔ نخست کاملا باین حقیقت وقوف یافته‌اند که رسالهٔ مزبور را از ابو دلف گرفته‌اند[۳] . ما نیز نمیتوانیم به صحت اظهارات زبانی ابودلف به ابن‌الندیم اعتماد کنیم . زیرا بطوریکه ملاحظه نمودیم خود ابن‌الندیم یکی از آنها را ، با توجه به بیان صحیح راهب نجرانی ، رد کرده‌است. از سایر اظهارات ابودلف نیز چنین برمی‌آید کهاو فقط از شایعات (صفحه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ ملاحظه شود) ، و شاید چند سال پس از بازگشت از شرق ، سخن گفته است

٥ – ۱۹۳۹ – ا . فون روهر زاور :

«A. von Rohr - Sauer: Der Abudulaf Bericht über seine Reise nach Turkestan, China und Indien, neu übersetzt unt untersucht, Bonn, 1939, 72 pp. »

این رساله که با دقت نوشته شده بر پـایهٔ متن نسخهٔ خطی مشهد است که بوسیلهٔ ا . ز . ولیدی کشف گردیده . مؤلف در پایان توجه خود را (ص ۴۲ – ۷۲) به یافتن نامهائی بموازات نامهای مذکوررسالهٔ نخست معطوف ساخته است . این تمایل مشکل بزرگ تناقضات را در بارهٔ سفر ابودلف پیچیده‌تر می‌سازد و ما ناچاریم‌بامقایسه با رسالهٔ دوم قضـاوت سخت گریگوریف و مارکوارت را نسبت بآن بپذیریم . دکتر روهرزاور در مقدمهٔ رسالهٔ خود می گوید برایش غیر ممکن است ، حتی پس‌از بررسی، روی گزارش ابودلف بیك نتیجه قطعی برسد اما امیدوار است رساله‌اش « تا اندازه‌ای به حل مشکل کمك نماید » .

در واقع نتیجهٔ بررسی‌های اودر این‌رساله با نتیجه‌ای که پیشینیان او گرفته‌اند

۱ – بملاحظات بارتولد در دائرةالمعارف اسلامی مراجعه شود :
Bartold's remarks in E. I.

۲ – بجز آنچه که درمقالهٔ خود تحت عنوان سرزمینهای قطبی‌راجع به مسافرت‌ابودلف، کیمیاگر و شاعر قرن یازدهم ، بهچین بیان نموده :
« Arktische Länder » in Ungar Jahrbücher, IV/4, 1924, 393 » .

۳ – همچنین ذیل صفحه ۲۹ نظیر این علاقه را که ابودلف در باب معدن شناسی نشان داده است ملاحظه نمائید .

چندان تفاوت ندارد زیرا وی نسبت به خصوصیات عجیب رسالهٔ ابودلف توضیحی نداده در صورتیکه شخصاً (ص ۷۱) قبول دارد که ابودلف میتوانست در بخارا مواد پرارزشی راجع به جغرافیای ترکستان ، چین و هند بدست آورد . . .

در این باب قابل توجه است بخاطر آوریم که چون ابودلف کمی پیش از ۳۳۱ هـ /۹۴۳ م در بخارا بوده توانسته است از کتاب جغرافیائی جیهانی ، که هنگام کودکی شاه نصربن احمد عهده دار نیابت سلطنت بوده ، (۹۱۴ - ۹۴۳) اطلاعاتی بدست بیاورد . ۱

همانطور که اینجانب سعی نموده‌ام در کتابهای خود راجع به « حدودالعالم » و « طبایع‌الحیوان » مروزی توضیح بدهم کتاب جیهانی شامل شرح مبسوطی در بـاب ترکهای آسیای مرکزی بوده . این تصنیف مفقود شده واکنون در دسترس نمیباشد ولی مطالب مربوطه در حدودالعالم و کتاب مروزی و گردیزی باستناد آن میباشد .

مسافرین بخارا بمقصد چین باحتمـال زیاد بیشتر جادهٔ فرغانه ـ کاشغر سپس شاچو را می‌پیمودند . شهر اخیر همیشه بمنزله دروازه راهنمای چین بشمار میرفته . اما در متن ابودلف نشان داده نمیشود که وی از این راه به چین رفته باشد . در عین حال نام قبایلی را که از میان آنها گذشته درهم برهم ذکر نموده و اطلاعات خیالی‌وعجیبی درباب مسافت‌ها و سایرجزئیات داده است. ما نامهای مزبور را بترتیبی که خودابودلف، بـا فرمول : « سپس آمدیم به . . . » یك یك تعیین نموده است ، نقل میکنیم و در بین‌الهلالین ( ) بترجمهٔ خود از حدودالعالم اشاره مینمائیم : ـ

الف) قبیله خرکاه (خرکاه نام فارسی‌منطقه کاشغراست . به کتاب حدود ـ العالم بند ۱۳ تحت عنوان یغما رجوع‌شود) .

ب) نجا (شاید* یغماباشد . «بند۱۳» وآن میان‌فرغانه وکاشغرواقع است) به طخطاخ باج می‌دهد (شاید طمغاج‌باشد چنانکه مسلمانان معمولا امپراطورچین‌را باین نام میخواندند).

ج) بجناك (پچنق «بند۲۰»نزدیك کوههای اورال) .

د) جکل (چگل «بند۱۶» درشمال دریاچه ایسك کل) .

هـ) تغراج (شاید* بغراج باشد، که پادشاه یغمادرکاشغربوده . بهحدودالعالم صفحه ۲۰رجوع شود) .

و) تبت (تیبت «بند۱۱» شاید اثرباقیمانده ازتبتی‌ها درترکستان چین‌باشد).

۱ـ پروفـور ا. فون مژیك A. von Mzik (OLZ ،1942 No 5 pp. 240-42) در بررسی رسالهٔ دکتر روهر زاور وضع ملایم نویسنده را نسبت به بیانات ابودلف در باب چین و هند انتقاد مینماید و میگوید :

« بهیچوجه نمی‌توان خود را باین قانع ساخت که این راه تصویر مجمل سفری باشد که بعدا تنظیم شده یعنی تحت تأثیرفقدان حافظه یا عدم توانائی در نسخه‌برداری باین‌صورت درآمده باشد . و همچنین نمیتوان گفت که متن مخدوش است » .

ز) کیماك («بند۱۸» واقع در ایرتش) .

ح) غز («بند۱۹» میان ایرتش و ولگا) .

ط) طغزغز («بند۱۲» اویغورها شاید درجایگاه بعدی خود درترفان) .

ی) خرخز («بند۱٤» محلی درجهت دریاچه بیکل) .

ك) خرلخ («بند۱۵» قرلق درامتداد تین‌شن و نزدیك ایسك کل) .

ل) ختلخ (*ختلخ یا قتلق نامعلوم است) .

م) ختیان (بنابرمارکوارت: Streifzüge , 82 شاید قتی یاکتان منچوری باشد) .

ن) جایگاه بهی (مکانی باین‌نام درترکستان‌چین درغرب کچه موجوداست) .

س) قلیب (قرینهٔ صحیحی برای آن بدست نیامد . به مارکوارت ص ۸٤ رجوع شود) .

سپس محل مرزرا بنام مقام الباب ذکر نموده که در شنزار واقعست ، آنگاه به وادالمقام یا سندابیل اشاره کرده است . جایگاه نخست باید با شاچو («شهرشن») یکی باشد . مکان دوم نیزممکن است به منطقهٔ شچو و بخصوص دژ کیه ـ یوکوان مربوط باشد (که در۱۷میلی‌شمال غرب شچو واقع است) . محل مزبورمبدأ عزیمت مسافرین به چین یا به‌غرب است . دراینخصوص‌بکتاب تحقیقات قرون وسطی‌نگارش برتس شنایدر Bretschneider : ص۱۷۷ رجوع شود .

سندابیل (نام صفدی ؟) ازطرف مارکوارت : ص۸۸ باکنچو پایتخت اویغور تطبیق شده . فقط این سه نام اخیر یك سری منزلگاه احتمالی را تشکیل‌می‌دهند .

۵ـ ملاحظات دیگر درباب رسالهٔ نخست

ازنسخه خطی مشهد چنین استنباط می‌شودکه فرستاده‌های نصربن احمد پس ازمرگ امیر (۳۳۱ هـ/۹٤۳ م) از سندابیل به‌بخارا بازگشتند درصورتیکه ابودلف مدتی در سندابیل توقف نمود و سپس برای رسیدن به کله (کده واقع درشبه‌جزیره مالایا !) بسوی کرانه عزیمت‌نمود . پس‌ازاین‌قلمفرسائی مهم دررسالهٔ ابودلف مؤلف پیش ازآنکه راجع به‌پایتخت‌کابل بنام طابان[۱] چیزی بگوید بتوصیف بیمورد نقاط مختلف هندپرداخته . سپس ازآنجا به‌عقب‌بسوی مندرافتان در نزدیکی‌سیلان جسته وناگهان‌ازمولتان واقع‌درشمال‌هند سردرمی‌آورد. مالازم‌نمیدانیم روی این گردشهای خیالی و نفس گیر زیاد بحث کنیم و فقط می‌توانیم مجدداً بروابط شخصی ابودلف با مؤلف الفهرست (به صفحه۱۵رجوع شود) اشاره نمائیم که هیچگونه اطلاع شخصی

۱ـ ابن‌طابان شاید اشاره به طابران باشدکه ابن‌خرداذبه ، ص۵۵ ، می‌گوید درده‌فرسخی جنوب فهرج واقع درمکران است. در شرح مقاله ۱۸ به‌تیزومکران اشاره شده و شاید ابودلف‌گمان کرده است مکران از توابع کابل میباشد . راجع به اشتباه بزرگ سفرنامه‌های عرب در خصوص بلوچستان به‌کتاب ایرانشهر، ص ۱۸۵، نگارش مارکوارت مراجعه شود .

درباب معبد مولتان نمی‌دهد .

جهانگردان دیگر مسلمان از فرمانداران مولتان و منصوره بطور جداگانه سخن می گویند ولی بنابر ابودلف، یحیی‌بن محمد اموی (هنوز شناخته نشده . به روهرزاور ص ۶۹ مراجعه شود) برتمام سند حکمفرمائی می کرد . چیزی که برای یك مسافر عرب قابل گذشت نیست اشتباهی است که او در اصل این امیر نموده . مسعودی (ج۱ ص۳۸۷) ، که ابومنذر عمربن عبدالعزیزامیرمنصوره را ملاقات نموده مخصوصاً بااختلاط خاندان سلطنتی او، که به هباربن اسود منتهی میشود (ابن حوقل ص۲۲۹-۲۳۱) وبه بنی‌عمربن عبدالعزیزالقرشی معروف است، با عمربن عبدالعزیز بن مروان اموی نظرمخالف دارد .

ابودلف ازمنصوره بسوی بغاین (تقاین‌یا نقاین؟) می‌رود و میگوید : «اینجا شهر(یاکشور) وسیعی است ومردم آن به اموی‌ها (به جمله بالا مراجعه شود) و به متولی معبد طلائی خراج میدهند . این یك خانه طلائی است که دردشت و درچهار فرسخی (یك جمله سفید است) واقع شده . خانه مزبورعبادتگاه هندی‌ها وزردشتیان است . این‌دشت یا بیابان ، دشت زردشت بزرگ مجوس‌است . ساکنین‌آن میگویند هرگاه کسی‌برای بدست‌آوردن قدرت ازاین دشت عزیمت‌نماید ممکن نیست شکست بخورد» . علی‌رغم نظرنخست درباره خانه طلائی مولتان که ابودلف مجدداً بآن اشاره میکند یکباره متوجه میشویم که در اینجا منظور او از خانه مزبور چیز دیگری است که درقسمتهای شمالی معبد زردشتی بهیچوجه وجود ندارد واشاره به وجود برف نشان می‌دهد که محل مزبور منطقه بسیار شمالی و کوهستانی میباشد . ولی هرگاه این مکان درهند نبوده چگونه امکان داشته است خراج به اموی‌ها بپردازد ؟

چون‌نویسنده ازبغاین به شهرداور(یعنی زمین داور درهیلمند) مسافرت نموده برای این قسمت میتوانیم فقط افغانستان را درنظربگیریم .

خبرفاتحین شکست ناپذیر که از « دشت زردشت » قیام کنند نیز از الهامات صفاریان است زیرا صفاریان با زمین داور زیاد سروکارداشتند . با این سرهم بندی باین نتیجه می‌رسیم که شاید ابودلف معبد معروف خدای زون راکه در زمین داور برپا میباشد با خانه طلائی واقع در مولتان اشتباه کرده است . (بشرح مربوط به زون در دائرةالمعارف اسلامی‌بقلم مینورسکی رجوع شود) . بطورتحقیق منطقه معبد هیچگونه ارتباطی باامرای مولتان ومنصوره ندارد .

منزلهای‌بعد از شهرداور عبارتند ازتینین (*بغنین) [۱] وغزنین . قسمت بسیار جالب توجه این‌خط سیرآنست که ازیك سو ازشمال بجنوب می گذرد . سپس‌بغانین (که بواسطهٔ الف با بغنین تفاوت دارد) که ظاهراً کمی دورتر ودرجهت شمالی واقع

۱ــ یاقوت این شکل نقل نموده ولی در نسخهٔ خطی مشهد نام این مکان مشخص‌نیست و فقط حروف ن. ف. ت. بنظرم رسید .

است . ممکن است برسبیل آزمایش آن را درخوابین جستجور نمود . این مکان بقول بیهقی یکی از استانهای غور و متصل به بست و زمین داور بوده . (حدود العالم ص ۳٤٦) ۱ . بنابراین عبور ازمنصوره به بغایین تا اندازه‌ای مورد تردید است . بنابر ابودلف دو راه ازغزنین منشعب میشود . یکی براست (درجهت شمالی) بطرف بامیان، ختلان وخراسان و دیگری به‌جنوب (غرب) بسوی بست وسجستان (ابودلف با تغییر خط سیرخود میبایستی قاعدتاً راه اخیررا پیموده باشد) .

مشخصات ابوجعفر محمد بن احمدبن لیث امیرسیستان که گریگوریف وحتی مارکوارث را دوچار اشکال نموده درشرح حال رودکی وبخصوص درتاریخ قدیم سیستان (چاپ ۱۳۱٤ ه ش/۱۹۳۵م تهران) بثبوت رسیده است. درواقع نام امیر بطوریکه در مسکوکات اوقید شده ابوجعفر احمدبن محمد بوده . در اینخصوص بکتاب ضرب مسکوك خاندان دوم صفاریان در سیستان نگارش ج وا کر. چاپ نیویورك ۱۹۳٦ـ ص ۲۵ـ۳۸ رجوع شود به :

«J. Walker, The Coinage of the Second Saffarid Dinasty in Sistan, NewYork, 1936, pp. 25-38».

محمدبن خلف بن‌لیث پدر احمد با خاندان صفاریان (مربوط به بست) نسبت دورداشت وطاهرویعقوب دوم‌نوه‌های عمروبن‌لیث ونواب‌سلطنت باا وهمراهی‌مینمودند. یعقوب دوم خواهـر خود بانو را به محمد داده بود و در۹ جمادی سال ۲۹۲ه/۱۸ آوریل ۹۰۵م فرزندی از ایشان بدنیاآمد که ابوجعفراحمد نامیده شد . وی در۱۸ محرم ۳۳۱ه/۸ مه ۹۲۳م بسمت امیرسیستان برقرار شد و در۲ ربیع‌الاول ۳۵۲ ه/۳۱ مارس ۹٦۳م بقتل رسید : (تاریخ سیستان ص ۳۱۰ـ۳۲٦ و۳۷۸) . علیرغم نادرست بودن نسب نامه پسرومادر این یگانه جمله صحیح واستواراست کـه درتمام رساله دیده میشود وتاریخهای مربوط به ابوجعفر با تاریخ فعالیتهای ابودلف کـه از رسالهٔ دوم دریافته‌ایم مطابقت‌دارد (بصفحه ۱٤ رجوع شود) .

میتوان حدس زد که ابودلف بجای مسافرت به سیستان ازهند ازراه بخارا به زمین داور سفر کرده باشد۲ چون روابط سامانیان با ابوجعفر بسیار خوب‌بوده چنین سفری کاملا معمولی وطبیعی بنظرمی‌رسد. بقیه قسمتهای مسافرت : (سندابیل ـکله‌ـ هند) هنوز سخت مورد تردید است۳ .

٦ـ رساله دوم ابودلف

رسالهٔ دوم، که درنسخهٔ خطی مشهد بلافاصله بدنبال رسالهٔ‌نخست آمده واصالت

۱ـ درنسخه خطی بغاین عبارت ازبغلان واقع درشمال افغانستان میان خلم وبامیان است.

۲ـ ابن‌حدس با استنتاج فون‌مژیك وفق نمیدهد(ص۲٤۲): «رویهمرفته‌میتوان گفت که‌ابودلف حداکثرتا سندابیل سفرکرده وازآنجا یا ازهمان راه ویا از راهی‌موازی‌آن بایران‌برگشته‌است» .

۳ـ می‌توان ادعای ابودلف را در رسالهٔ دوم (مقاله ۱۸) راجع بمسافرت وی به «تیز» و «بلوجستان» درنظر گرفت .

آن نیز با یادداشت مخاطب اصلی درمقدمهٔ آن مسلم گردیده، با رسالهٔ نخست بسیار تفاوت دارد ،

یاقوت و در درجه دوم زکریا قزوینی آنرا تنها بشکل ثبت وقایع زیرعناوین مختلف بکار برده‌اند. پس‌ازاین بیان روشن تکمیل محتویات رساله، بخصوص که برخی اطلاعات آن بدون اعتراف نقل شده است ، مشکل بنظرمیرسید .

ف . جی. هیر F. J. Heer[1] باتحقیقات دقیقی که باستناد یاقوت بعمل آورده ۳۳ یادداشت را مستقیماً از ابودلف مسلم دانسته است . ما در فهرست زیر قسمتهائی را که تشخیص آن از طرف هیرامکان پذیر نبوده بعلامت ✿ نشان داده‌ایم . دریاقوت بسیاری ازیادداشتهای طولانی لفظ‌بلفظ درج‌شده ویادداشتهای موجود در کتاب زکریا قزوینی هم ممکن است باستناد یاقوت تهیه شده باشد . این مؤلف نیزبنوبه خود از اطلاعات مزبور بیشترکاسته ودرجمله‌بندی اصلی هم تغییراتی داده است :

	یاقوت	قزوینی
✿ افلوغونیه	ج ۱/۳۳۱	
✿ اهواز (سوق)	« ۱/۴۱۱	
الران	« ۲/۷۳۹	
اریوجان	« ۱/۲۳۰	
ارس	« ۲/۷۸۰	
آسك	« ۱/۶۱	
باایوب	« ۱/۴۳۶	
بذ	« ۱/۵۲۹	
باجنیس	« ۱/۴۵۵	
باکو	« ۱/۴۷۷	
بیر	« ۱/۶۸۴	
بسطام	« ۱/۶۲۳	ج ۲ر۲۰۵
دامغان	« ۱/۵۳۹	
دستجرد	« ۲/۵۷۳	
دورق	« ۲/۶۱۸	
✿ دیلمستان	« ۲/۷۱۱	
دیر کردشیر	« ۲/۶۹۰	
دنباوند	« ۲/۵۷۳	ج ۲/۲۳۱ (جبل)

۱ـ رساله دکترای هیر :

F. J. Heer, «Die Historischen und Geographischen und Quellen in Yāgût's Geographisehen Wörterbuch», Strassburg Dissertation, 1898, p. 22.

اکنون که با رسالهٔ دوم آشنا میشویم میتوانیم اشاراتی را که در رسالهٔ نخست درباب معادن و مواد معدنی مورد علاقهٔ مؤلف بوده کشف نمائیم[۱] . اما دررسالهٔ دوم چنین‌بنظر می‌رسد که این‌مسائل برای سیاحت ابودلف درایران سررشته‌ای بدست‌او داده است . علاقمندی مؤلف به‌آثار باستانی ، که مخصوصاً درگزارش مربوط به‌هند دررسالهٔ نخست[۲] بطورقابل ملاحظه‌نمایان است، دررسالهٔ دوم نیزبسیار زیاد میباشد . ابودلف در هردو رساله تسلیم گزاف گوئی های مورد علاقهٔ خود شده ولی روبهمرفته بیانات اوبیشترعملی ومقرون بواقع بنظرمیرسد. انحرافات وپرت بودن او ازموضوع بیشترآموزنده وسر گرم کننده میباشد . اما بنظر می‌آید که وی اطلاعات خود را ازروی حافظه وبدون مراجعه بیادداشتهای‌نوشته‌بیان‌نموده است . برای مقابله‌مطالب نادرست او وبرای توضیح آنچه که بطوراشاره ذکر نموده یك شرح تفصیلی ضرورت دارد. ولی‌اینگونه‌داستانهای‌عمومی، ازقبیل‌داستان ولادت‌مسیح[۳] یاداستان ساسانیان، برای سنجش‌با واقع وروشن‌شدن موضوع محتاج بتوضیح است . در هرصورت‌مطالب ونظریات اشتباهی هم وقتی یکهزارسال برآن‌بگذرد ازلحاظ تاریخی شایان دقت و توجه‌است مگرآنکه صرفاً سخنان ساختگی و تقلبی باشد .

ما اینك ازمتن‌اصلی‌نسخهٔ خطی‌مشهد حسن‌استقبال‌میکنیم . شرح مسافرتهای ابودلف‌درایران‌برخلاف رسالهٔ نخست‌حاکی‌ازیك سیاحت ساده میباشد وباشماره‌بندی که برای یادداشتهای متن ترتیب داده‌ایم وضع‌آن روشن‌تر می گردد . تقسیم بندی مزبور این موضوع را روشن می‌سازد که نویسنده پس از توصیف یك قسمت طولانی از سفر خود غالباً راجع به نقاطی که پشت‌سر گذاشته است پاره‌ای اطلاعات اضافی میدهد و سپس بلافاصله رشته سخن را بدست گرفته بمرحله نخست باز میگردد .

خط سیر را میتوان بقسمتهای زیر تقسیم نمود :

الف ـ برای ما روشن نیست که مؤلف چگونه از شیز (مقاله ٤ و ٧) از جادهٔ نامعلومی خود را به آذربایجان جنوبی رسانده است . او از سمت شرق بسوی رودخانه سفید رود رفته و تصور میرود از سمیران (مقاله ١٢) به سمت جنوبی دریای‌خزر پیش رفته سپس از کرانه غربی بطرف شمال بسوی باکو (مقاله ١٣) راه پیموده باشد . آنگاه بجانب غرب بر گشته وبه تفلیس (مقاله ١٤) رسیده واز آنجا از ارتفاعات سیونیاك ارمنستان ومرزوبوم بابك طاغی معروف (واقع درجنوب

۱ ـ مثلا معادن پادزهر درچگل ـ طلا و الماس درکیماك ـ سنگهای سفید وسبز دارای خواص سحری درغز ـ سنگ شب‌نما در خرخیز وغیره (یاقوت ج ۳ ص٤٤٦ـ ٤٤٩) .

۲ ـ این آثار در هند وصف مخصوصی بخود گرفته اند ، به ص ۱۱ و ۱۲ در باب مولتان مراجعه شود .

۳ ـ یاقوت نسبت بآن اظهار عدم اعتماد نموده(ج ۳ ص ٣٥٦) ونیز به ذیل مقاله۷ وشرح آن رجوع شود .

ارس) گذشته وبه اردبیل رسیده است (مقاله ۱۵)

ب ـ ابودلف تبریز را نادیده گرفته ودریاچه ارومیه (مقاله ۱۷) و مناطق غربی آن را توصیف می کند وپس از آن او را در ارمنستان درحوضه دریاچه وان می‌یابیم . افلوغونیه (مقاله ۲۰) که ما در تفسیر خود آنرا مشابه کوغونیه ذکر کرده‌ایم احتمال توقف ابودلف را درارمنستان (مقاله ۲۱) تأیید میکند وحتی ذکر نامهای بسیار ناقص و تحریف شده) مقاله ۲۲) خود بخود این نکته را روشن میسازد که ابودلف از راه مناطق جنوبی دریاچهٔ وان بجنوب دریاچهٔ ارومیه باز گشته است .

ج ـ وصف قلمرو[1] نریز (مقاله ۲۳) واقع در جنوب دریاچهٔ ارومیه کاملا قانع کننده است وطبعاً بیان عجیب ومشروح راجع به شهر زور ، که برای نخستین بار مورد تفسیر واقع شده است ، بدنبال آن آمده . مؤلف سفر خود را بطرف جنوب ادامه داده به خانقین (مقاله ۲۸) رسیده است .

د ـ ابودلف درخط سیر خود از خانقین بطور مرتب جاده بزرگ خراسان را از راه حلوان (مقاله ۲۹)، کرمانشاه (مقاله ۳۳) وهمدان (مقاله ٤۱) دنبال میکند . این مسافرت با گردش بطرف رود صیمره (درغرب لرستان) (مقاله ۳۲) قطع میشود وپس‌ازاین‌انحراف دوباره به‌جاده بزرگ‌خراسان می‌پیوندد .

هـ ـ مؤلف بعد از همذان از راه نهاوند (مقاله ٤٤)، کرج (مقاله ٤٥)، قم (مقاله ٤٦) و ری (مقاله ٤۹) جاده جنوب را بطرف ایران مرکزی دنبال میکند .

و ـ گردش او در دماوند (مقالهٔ ۵۰) وکوههای طبرستان (مقالهٔ ۵۱ـ۵۲) دورهٔ کوتاهی از مسافرت طولانی او را تشکیل میدهد .

ز ـ مؤلف سفر خود را از ری درامتداد جاده خراسان از راه سمنان (مقاله ۵٤) ، دامغان (مقاله ۵۵) ـ وبسطام (مقاله ۵٦) ادامه میدهد .

ح ـ از بسطام بسوی شمال بطرف جرجان (مقالهٔ ۵۷) از راه* سوقان (مقاله ۵۸) بر میگردد وبه طوس‌واقع درخراسان (مقالهٔ ۵۹) میرسد ، آنچه وی درباب هرات گفته است گمان نمیرود روی تجربه شخصی باشد .

ط ـ پس از آن بازگشت او بمرکز و جنوب غرب ایران آغاز میگردد و در سرتاسر این منطقه وسیع فقط دو شهر بزرگ نیشابور (مقالهٔ ٦۰) و اصفهان (مقاله ٦۲) را توصیف میکند .

ی ـ از اصفهان خط سیر او بجنوب غرب بسوی ایذج (مقاله ٦۳) و

---

۱ ـ درنسخه خطی « حافرة » نوشته شده و مینورسکی آن را قلمرو : Principality ترجمه نموده درصورتیکه صحیح آن ظاهرا باید « حاضرة » در مقابل « بادیه » بمعنای آبادی (محل سکونت قبیله طیء مذکور درمقاله ۲۳) باشد ـ مترجم .

خوزستان برمیگردد وبه توصیف سوق‌الاهواز وتستر واقع درحوض‌کارون میپردازد. آنگاه بسمت جنوب خوزستان: رامهرمز (مقاله۶۶) ، دورق (مقاله ۶۷) واقع درحوض رود جراحی روانه میشود . وی از دورق بجانب شرق به آزك (مقاله ۶۸) وهندیجان (مقاله ۶۹) واقع درجهت ارجان وخلیج فارس برمیگردد ومیتوان‌حدس زد که ابودلف از اینجا به فارس ویا بوسیله قایق به لنگرگاهی در خلیج فارس رفته باشد . اما گزارش‌اودر اینجا قطع‌میشود وجمله های تهائی (مقالات ۷۰ تا ۷۲) فقط شرح اضافی راجع به بعضی از آثار باستانی درخوزستان است .

این خط سیرروشن با مقایسه با اظهارات شگفت انگیز وتردید آمیز رسالهٔ نخست،با آن بکلی متفاوت است . پرواضح است که ابودلف علی‌رغم تخیلات‌سندباد مانند خودکه مخصوص مردم جنوب عربستان است بخود اجازه نداده است در توصیف ایران مانند آسیای مرکزی به لاف وگزاف بپردازد .

ابودلف همچون یك ادیب میبایستی قطعاً از نشریات مهم جغرافیائی زمان خود آگاه بوده باشد .

ما مسئله مطالعات او دربخارا وامکان انعکاس آن را درگزارشهای وی در باب ترکهای آسیای مرکزی در نظر گرفتیم . اینجانب در رسالهٔ دوم، بجز در دو مورد بموازات تألیفات مسعودی (مقاله ۷ و۳۲)،هیچ اثر قابل توجهی از منابع ادبی بدست نیاوردم . قسمت مربوط به حلوان درياقوت باحتمال زیاد از ابودلف است (شرح مقالهٔ ۳۰) وبا ابوزید بلخی ؟ که در معجم البلدان ذکر شده است ارتباطی ندارد. بدترین‌قسمت‌نوشتهٔ‌رساله گزارش‌راجع به خوزستان‌است (مقاله ۶۵ و ۷۰ (که درآن دست کم‌دویادداشت باشتباه وبطورمکرر بهم آمیخته . یکی‌راجع به « پلی است که یك مسجد بر روی آن قرار دارد » و دیگری مربوط به « سدی است که‌مسجدی روبروی آن برپامیباشد ». وهردوی آنها عطف‌به‌همان ساختمانهای تاریخی تستر(شوشتر)است [۱] .توصیف رودخانه‌ها نیز گمراه‌کننده‌است ،ومقاله۶۴ بطورقطع درجای اشتباهی آمده است (به شرح رجوع‌شود). این اشتباهات اعتماد انسان را از فعالیتهای شخصی ابودلف سلب می کند .

مطالب مربوط به شهر زور (مقاله ۷ و۲۴) غلط تنظیم شده ولی خبر آن اصل وصحیح است . همچنین وعدهٔ مؤلف برای صحبت از بهار مکران (مقاله۱۸) انجام نشده واین خود نشان میدهد که در تهیه گزارش عجله شده است . در هرحال بنظر می‌آید که مابقی اطلاعات ابودلف ، که بیشتر با تصور وخیال آراسته شده ،

۱ ــ فقط در مقاله ۶۵ دوبار از مسجد نام‌برده شده وظاهرا منظور همان مسجد علی‌بن موسی‌الرضا ع بوده که‌درکنار پل‌وادی الاعظم و روبروی سد (شاذروان) قرار داشته وارتباطی باشوشتر ندارد ، درمقالهٔ ۷۰ (راجع به شوشتر) هم ذکری از مسجد نشده است ، بیادداشت ذیل ترجمه مقاله ۶۵ نیز رجوع شود ــ مترجم

برپایه ملاحظات شخصی او (مقالات ۳۴ و۵۱وغیره) ویا گفته های سالخوردگان قبایل واقوام مختلف مبتنی باشد (مقالات۷و۷۱) ؛ در واقع استفاده مفصل یاقوت از ابودلف نشان میدهد که در بارهٔ نقاط مذکور در گزارش ابودلف هیچ سند قابل اعتماد دیگری وجود نداشته است .

ابودلف رساله های خود را برای چه‌کسانی نوشته ؟

این مسئلهٔ مشکل را حتی یاقوت که‌کارشناس و کتاب دوست بوده‌حل‌ننموده است . وی جمله افتتاحی مربوط به دونفر ارباب بی‌نام‌ابودلف را [۱] (به ذیل صفحهٔ ۲ رجوع شود) بدون قید مسئولیت ویا فرمول : « در یك کتاب قدیمی خوانده‌ام » آغاز نموده است .

اینجانب پیش از آگاهی از متن رسالهٔ دوم فکر می‌کردم یکی از دوارباب که ابودلف رساله های خود رابعنوان آنها نوشته [۲] ممکن‌است ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی باشد که بواسطهٔ کوششهای پی‌درپی خود برای جمع آوری اطلاعات جغرافیائی مشهور است [۳] .

جیهانی درسال ۳۰۹ ه ۹۱۲/ ـ ۱۳ م زنده بود ولی از تاریخ درگذشت او اطلاعی نداریم [۴] . جون رساله‌های ۱و۲ هردو بعنوان همان‌اربابها بوده نمیتوان باور نمود که ابودلف جسارت ورزیده اخبار خیالی خود را درباب ترکها به کسی تقدیم نموده باشد که اوخود در اینخصوص تخصص داشته است [۵] .

چنانچه مجموعهٔ چهار رساله زیر نظر جیهانی تهیه شده بود او بی‌میل نبود راجع به شناسائی خود با ابن‌فضلان، همانطور که در باره ابودلف در کتاب ملاحظه می‌کنیم، چیزی‌بنویسد .

بالاخره پس از گزارش ابودلف درباب چگونگی رفتار فرستاده های نصر در سندابیل ، رسالهٔ نخست‌شامل گزارشی‌درخصوص‌مرگ‌نصر میباشد که مخاطبان اضافه نموده اند [۶] . پرواضح است که اشخاص اخیر دربخارا نبوده اند [۷] زیرا در آنجا به

۱ ـ کوالوسکی (ص ۳۹ باتوجه به فرمول اضافی « یاسیدی و مولای » حدس میزند که « یکی از آنها امیر ودیگری وزیر بوده » .

۲ ـ به‌کتاب « مروزی » نگارش مینورسکی ۱۹۲٤ ص ٦ ـ ۸ رجوع شود .

۳ ـ بکتاب مقدسی‌ص ۳ ـ ٤ و مینورسکی « حدود العالم » ص ۱۷ ـ ۱۸ رجوع‌شود.

٤ ـ فرزندوی علی (ابوعلی) محمدبن محمد جیهانی درسال ۳۳۰ ه ۲ ـ ۹٤۱ م زیر آوار جان سپرد ، «ابن اثیر ج ۸ ص ۲۹٤ »

۵ ـ تقریبا تمام نامهای قبایل در رسالهٔ نخست ابودلف (باجزئیات دقیق) درمنابعی که از جیهانی‌گرفته شده شناخته شده است ، (به ص ۲۳ رجوع شود) .

٦ ـ این‌گزارش را ظاهرا شخصی بجز ابودلف داده است زیراه بنابر اظهارمخاطبان، گزارش دهندهٔ مزبور در دعاهای خود از خداوند تقاضای بخشش نموده واین وضع خاص در هیچیك از رساله‌های ابودلف مشاهده نشده است وباکلمهٔ « وقال » بروایت ابودلف برمیگردیم

۷ ـ برخلاف نظرکوالوسکی (ص ۳۰)

گزارش مرگ نصر از طرف گزارش دهنده ای که آنها خود باو اعتماد نداشتند احتیاجی نبود .

بنابراین ، آیا رساله‌ها برای اسمعیل بن‌عباد ، که ثعالبی او را ارباب ابودلف میخواند ، نوشته شده ؟.

این وزیر بزرگوار درسال ۳۲۶ھ/۹۳۸ م بدنیا آمده ودرسال ۳۸۵ھ/۹۹۵م درگذشته است . او را باین‌مناسبت صاحب میخواندند که دوست ومصاحب مخبرالدوله آل بویه (۳٦٦ - ۸۷ ھ۹۷٦ - ۹۷ م) بود ولی زمان امارت فرزند او مجدالدوله (که محمود غزنوی اورا در ٤۲۰ ھ / ۱۰۲۹ م معزول ساخت) نیز خدمت نموده است . در نتیجه معاشرت ابودلف با صاحب مربوط به ربع آخر قرن دهم میلادی میباشد ۲ .

صاحب دانشمندی بنام ودوستدار کتاب بود ۳ و بسیار شگفت آور است که ابودلف جرأت نموده باشد مطالب درهم وپوچی مانند آنچه دررسالهٔ نخست آمده و یا حتی گزارش ضعیف مربوط به ری ونقاط مجاور آن را ، بطوریکه در رسالهٔ دوم (مقالات ٤۷ تا ٤۹) ملاحظه میشود ، باو تقدیم نماید ، یادداشت راجع بمرگ نصر که ظاهرا کمی پس ازتاریخ وقوع (۳۳۱ ھ /۹٤۳ م) نوشته شده برای صاحب خیلی زود وبیموقع بوده است. همچنین درآن‌هنگام که آل بویه درری وسائل مستقیم برای اطلاع از اتفاقات دربار دشمن دردست داشتند علاقهٔ زیادی برای ثبت گزارشات مشکوك راجع به حوادث بخارا در بین نبوده . بنابراین نمیتوان قبول نمود که این دورساله برای اربابانی که دریکی از ایالات ایران یا حتی دربین‌النهرین میزیستند نوشته شده ، چه در کشور اخیر خطری برای تناقض گوئی در باب جغرافیای آسیای مرکزی وجود نداشته وحتی ایران راهم درآنجا بانظر بیگانگی مینگریستند. این حدس یك زیان دربر دارد وآن اینست که برای پیدایش مجموعهٔ خطی درایران (مشهد) اهمیتی باقی نمی‌ماند ؛ بنابراین باین موضوع برمیگردیم که آیا نسخهٔ دیگری از آن وجود داشته با آنکه یاقوت هم هنگام مطالعات خود در کتابخانه

۱ - ابن خلکان ترجمه اسلین Slane ج ۱ ص ۲۱۲

۲ - در ثعالبی نقل از « قصیدهٔ بنی ساسان » (ج ۳ ص ۱۷۵ و۱۸۷ سطر سوم از پائین): «دغل بازان جسورانه چنین اعلام میکنند : ومناقیم الدین‌اله طیع‌الشائع الذکر یکدی‌من معزالدو لة خبزاً علی قدر » : « یکی از ما المطیع نگهبان دین و معروف است که بمقدار کافی نان از معزالدوله گدائی میکند » ، المطیع‌لله خلیفه درسالهای ۳۳٤ - ٦۳ ھ ۹٤٦ - ۹۷٤ خلافت نمود ومعزالدوله از سال ۳۳٤ تا ۵٦ ھ / ۹٤٦ تا ٦۷ م قیم او بود ، بهرحال ممکن است نسخهٔ اصلی قصیده پیش از زمان معاشرت ابودلف با صاحب بن عباد نوشته شده باشد .

۳ - ابن خلکان (ترجمه اسلین ج ۱ ص ۲۱۲) مینویسد : « بطوریکه ابوحسین‌الفارسی دانشمند نحوی نقل میکند صاحب از دعوت نوح بن منصور برای عزیمت بخراسان سر باز زد وبهانه‌اش این بودکه فقط برای حمل کتابهایش چهارصد شترلازم داشته ».

مرو محتملا از همین نسخهٔ منحصر بفرد استفاده نموده است [۱] . اکنون اینجانب با دکتر روهرزاور موافقت دارم که معمای مخاطبان ابودلف مانند زمان یاقوت همچنان لاینحل مانده ولی کشف نسخهٔ خطی مشهد نتایج سودمندی بما میدهد :

۱ـ یادداشتهای انتقادی درمتن از یاقوت نیست بلکه داربابان اصلی آنها را نوشته‌اند؛

۲ ـ هردو رساله به دو شخص معین تقدیم شده ؛

۳ ـ اربابانی که که رساله را ظهر نویسی نموده اند اصالت تألیف کتاب را بوسیلهٔ ابودلف کاملا تأیید کرده‌اند بقسمی که دیگر نمی‌توان گفت رسالهٔ نخست « یك مدرك جعلی وساختگی است که به ابودلف نسبت داده شده » (مارکوارت)؛

٤ ـ ابودلف نیز درمقدمهٔ رسالهٔ دوم به رسالهٔ پیشین خود اشاره می کند ؛

٥ ـ هردو رساله کم وبیش همزمان با هم جمع آوری شده زیرا درمقالهٔ ۱۸ رسالهٔ دوم می‌بینیم به بهار مکران اشاره گردیده که مؤلف وعده داده است بموقع خود وصف آن را بگوید وجای مناسب این خبر عجیب میبایستی در اواخر رسالهٔ نخست باشد

۸ـ مؤلف و نویسندهٔ کتاب

تمام نسخهٔ خطی مشهد بخط یکنفر و متن رسالهٔ دوم بلافاصله پس از متن رسالهٔ نخست وبدنبال آن رسالهٔ ابن فضلان [۲] نوشته شده است .

تاریخ نسخهٔ خطی مشهد ممکن است مربوط بزمان قبل از حملهٔ مغول و تقریباً پیش از قرن ۷هـ ـ۱۳ م باشد [۳] . خط نسخ آن دشوار نیست ولی‌بیشتردر آن سهل انگاری شده وپارهٔ خصوصیات مربوط به املاء از قبیل استعمال ژ فارسی (باسه نقطه) نشان میدهد که نویسنده ایرانی بوده . وی در بعضی‌موارد ترکیباتی از علامتهای عربی را بدون دریافتن معنای آن استنساخ نموده است مثلا :

درصفحه ۱۸٤/الف بجای « لا اسلام و راءها » نوشته‌است « هی مدینةالاسلام و راها »

درصفحه ۱۸٥/ الف‌بجای « و به‌یتوقعون‌المهدی» نوشته‌است « و به بنومعون المهدی »

---

۱ ـ بصفحهٔ (۲) وهمچنین بشرح مربوط به « نویسندهٔ ایرانی نسخهٔ خطی مشهد » رجوع شود .

۲ ـ اینجانب عکس بعضی از صفحات ماقبل ومابعد رسالهٔ دوم را در دست دارم وعلاوه برآن رونوشت متن ابن فضلان (ص ۱۹٦/ب ـ ۲۱۲/ب) درکتاب کوالوسکی بنام : « Puteshestviya of I. Fadlan's text, 1939 » در دسترس میباشد .

۳ ـ دونام‌کبودان (مقالهٔ۱۷) و مادران(مقاله ٤د) بجای « ذ » که غالبا در فارسی قدیم وعربی متداول بوده باحرف « د » (بجز درمقاله ۳۸) نوشته شده . هرگاه در زبان خود نویسنده استعمال « ذ » میان دوحرف باحرکت بیقاعده میبود میتوانستیم اورا درنگارش عربی فقط سهل انگار بدانیم ، آثار اینگونه بیمبالاتی دراغاز قرن سیزدهم پدید آمده است (؟).

اطلاعـات نویسندهٔ نسخه در نحو عربی بسیار ناچیز است. کوالوسکی بعضی از اشتباهات عادی او را بطور خلاصه نوشته (ص ۲۵) و ما اینك آن را با تفصیل بیشتر طرح میکنیم :

۱ ـ اشتباه بزرگ نویسنده در استعمال همزه بـوده کـه بیشتر آن را رعایت ننموده و یا بشیوهٔ فارسی بجـای آن « ی » نـوشته است مـانند : « عجایب » بجای «*عجائب» (ص۱۸۲/ب) و « جیئه » بجـای « * جئته » (ص۱۹۶/ب) و « رای » بجای « * رأی » (ص ۱۸۲/ب) و « لیلا » بجای « * لئلا » (ص ۱۸۹/الف) و « یسئل » بجای «* یسأل » (ص۱۸۳ب) و« شیا » بجای «* شیئا » (ص۱۹۰ب) .

۲ ـ نویسنده عـلامت « مدّ » را بسیار دوست داشته مانند : « المآ » بجـای « * الماءِ » (ص۱۸۶ب/) و « هوآ» بجای « * هواءِ » (۱۸۵/الف) و « شتآ» بجای «* شتاءِ » (ص۱۸۶/ب)

۳ ـ تای نقطه‌دار « ة » آخر کلمه را یا بدون نقطه ویا بجای آن « ت » نوشته است مانند : «حمت» بجای « * حمة » (۱۹۰/الف) و « رثات » بجای « * رثاة » (۱۸۶/ الف) و « لبست » بجای « * لبسة » (۱۹۶/الف) .

٤ ـ کلمات زیر معمولا بدون الف قید شده :

سلیمن ـ سلم ـ ثلث

٥ ـ کلمات مانند « واد » و « عال » بطور یکنواخت « وادی » و « عالی» املاء شده (ص ۱۸۸/ب)

٦ ـ « ی » آخر فعل پس از « لم » بجای خود باقیمانده مثل : « لم یتوقی » بجای « لم یتوق » (ص ۱۸۸/الف)

۷ ـ الف و لام بطور دلخواه استعمال شده مـانند : « النعمان » و « نعمان » (۱۸۹/الف) و « العجائب‌الدنیا » (ص ۱۹۶/الف)

۸ ـ علامت مذکر و مؤنث در اسامی و افعال درهم است مانند « هذه‌الجبل» (ص ۱۹۲/الف) و « هذه‌المکان » (ص ۱۹۲/ب) و « واد مدخلها » (۱۹۵/الف) و « قلعة یشرف » (ص ۱۸۸/الف) و امثال آن .

۹ ـ در استعمال ارقام آمیختگی زیاد مـوجود است مانند « اربع فراسخ » (ص ۱۸۹/ب) و « عشرون‌رستاق » (ص۱۹۳/ب) و « سنة درهم » (ص۱۹۰/ب).

انشاء مؤلف بیشتر نارسا و بی‌نظم است . در قسمتهای داستانی رساله[1] روش وی روشن ومورد پسند عموم است اما در قسمت گزارشهای مربوط به معدن شناسی ملاحظات‌خود را بشکل فهرست نشان میدهد ودرآن خبرهای مختلف‌را پشت‌سر هم

۱ ـ ازجمله بیانات اودرباب ولادت مسیح (مقالهٔ ۷) وتوصیف فرقه‌های ارامنه (مقاله۲۰) وکوه دماوند (مقاله ٥) و داستان شاهدخت ساسانی (مقاله ۷۱) وامثال آن .

ذکر نموده(مخصوصاً بمقاله ٤ رجوع شود). در جمله‌های طولانی از ترکیب عبارات مترادف و خارج از قاعده خودداری ننموده ، مثلا در مقاله ۷ میبینیم بعد از فعل امر بشکل ماضی یك سری افعال شرطی و همچنین زمان ماضی آورده است مانند ! «ان یمدی» و « یسئل » و « دفع » و « بشر » وامثال‌آن و نیزدرمقاله (٤١) مانند : « یـأمره بسدالنهر » و « ان یسئل » و « فتح » و « فرن » و«ارسل » که دوم‌شخص را با سوم‌شخص آمیخته است .

باید توجه داشت که چاپ یك متن قدیمی از نسخه منحصر بدون کمك شرح های مختلف موجود در یاقوت و قسمتی در زکریا قزوینی برای ما کار آسانی نبود . شگفت‌آور آنکه یادداشتهای یاقوت وقزوینی به متن نسخهٔ خطی مشهدبسیار نزدیك است . و هنوز تردید داریم که آیا یاقوت مختصر اصلاحات را از روی یـك نسخهٔ خطی بهتر نموده یا ازخود او میباشد . ولی باید گفت که حتی در صورت‌اخیر هم اطلاعات ادبی این مؤلف خردمند عرب بسیار پرارزش است .

نسبت به اشتباهات اتفـاقی (به توضیحات فـوق رجوع شود) بـرای آنکه زمینه‌ای از وضع نسخهٔ خطی بدست آید بقدر لزوم تصحیحاتی در ذیل ۱۵ مقاله‌اول نموده‌ام که بیشتر املائی میباشد و اشاره ای بآنها نشده ولی تمام اصلاحات اساسی در یاقوت یا در یادداشتهای خود اینجانب بطور وضوح در متن کتاب اینجـانب قید شده است .

اینجانب از روشنفکری و آزادگی جناب پروفسور دکتر طه حسین وزیر فرهنگ مصر و همکاران ایشان ، که تألیف مرا دربارهٔ ابو دلف برمجموعهٔ‌انتشارات خود افزوده ، و دراین روزهای آشفته مشعل فروزان دانش را در میان ابرهای تیره و طوفانهای حوادث به پیش میبرند ، صمیمانه سپاسگزارم .

نیز وظیفه دارم بدین‌ خود به دوستانم آقایان ی. ا. اسمعیل ، ب. ا. عوض، ا. ا. مجید و سایر دوستان عرب ، که باکمال مهربانی با نظریات خود مرا کمك نموده‌اند ، اعتراف نمایم . شاگردان قدیم من‌آقای دکتر ج. ا. بویل Dr. J. A. Boyle و جی. مردیث اونز G. Meredith - Owens نیز در تصحیح متن انگلیسی کتاب مرا قرین امتنان نمودند .
کمبریج ۲۱ ژانویه ۱۹۵۹

***

توضیح : یـك گـزارش مقدماتی در باب رسالهٔ دوم ابودلف در ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۱ درکنگره بین‌المللی مستشرقین دراستانبول ایراد نموده‌ام که متن‌آن بفرانسه در مجله اوریئنس Oriens شمارهٔ ۱ سال ۱۹۵۲ ص ۲۳ - ۲۷ منتشر شده است.

متن رسالهٔ دوم *

رسالهٔ دیگر که بدنبال رسالهٔ نخست برای ما فرستاده (ص ۱۸۹ / ب)

۱- پس از سپاس خدا وستایش کسانی که در زمین وآسمان او بالاترین مقام را حائزند و مسئلت از او که (ما را) در همه کارهای نیك یاری نماید. ای کسانیکه من خود را بندهٔ شما می‌دانم، خدا عزت و تأیید و قدرت و شوکت شما را پایدار سازد. این بنده شمه‌ای از مسافرت خود را، بخط مستقیم از بخارا تا چین و بازگشت به هند ، که در سمت قوسی خط سیر است، برایتان نوشتم [۱] و از پاره‌ای شگفتی ها که در داخل شهرهای آن دیده و از قبایلی که از میانشان گذشته‌ام بیان نمودم، ولی برای احتراز از درازی سخن مقاله خود را بطور مشروح ننوشتم. اکنون شایسته دیدم رسالهٔ کافی دیگری که تمام مشاهداتم را شامل و بیشتر آنچه را که دیده‌ام در بر داشته باشد بنگارم تا اشخاص گرامی از

---

* علامتهای اختصار: خ = نسخه خطی مشهد

ر = متن عربی وملاحظات کتاب روسی چاپ مسکو

ق = آثارالبلاد زکریا قزوینی چاپ و وستنفلد

م = متن عربی وملاحظات مینورسکی چاپ قاهره

ی = معجم البلدان یاقوت حموی رومی چاپ لیپزیك

* = تصحیح مینورسکی

(( )) = ملاحظات مخاطبان ابودلف

۱ ـ « خ » : جردت . « م » * حررت تصحیح نموده .

آن برخوردار شوند و برای صاحبان عزت و شوکت وسیله آموزش باشد و نظر کسانی را که از سیاحت [۱] روی زمین باز مانده‌اند روشن سازد .

۲ ـ اینك بشرح معدنهای طبیعی و شگفتیهای معدنی که عموماً سودمند است میپردازم و سعی می کنم در این باب باختصار برگذار نمایم . خدا توفیق دهنده و او خود برای من کافی وبهترین کمك است .

۳ ـ چون بر هنر شریف و تجارت سودمند تصفیه و تقطیر و اقسام حل نمودن و آهکی کردن فلزات احاطه یافتم در باب سنگهای معدنی و گیاههای طبی دوچار تردید و اشتباه شدم ولازم دیدم بدنبال سنگهای خام معدنی و چشمه سارها بروم . از اینرو با دریافت اطلاعات و اوصاف به شیز (ص ۱۸۳/الف) رسیدم .

۴ ـ شیز [۲] شهری است میان مراغه و زنجان و سهرورد [۳] و دینور [۴] و در کوههائی واقع است که دارای معادن طلا و جیوه

۱ ـ « خ » و « م » : مساحة . « ر » : سیاحة تصحیح شده

۲ ـ « ر » « شیز » کلمهٔ معرب ونام قدیم دریاچه ارومیه (رضائیه ـ منرجم) دقلمه قدیمی پارت بوده که خرابه‌های آن اکنون بنام « تخت سلیمان » میباشد و درجلگه «ساروق چای» درمصب رود « جغتو چای » و در ۱۴۰ کیلو متری جنوب شرق ارومیه واقع‌است ، خرابه‌های مزبور را راولینسن‌وسپس جکسن کشف کرده‌اند.

۳ ـ « خ » و « م » : «سهرورد» . «ر» : «شهرزور» نوشته واضافه مینماید که مکان « سهرورد » معلوم نیست ولی بنابر منابع عربی درنزدیکی زنجان ودر سرراه همدان واقع بوده در صورتیکه شهرزور منطقه کوچکی در کردستان نزدیك حدود ترکیه وایران و در شرق سلیمانیه فعلی عراق است . کراچکوفسکی چنین نتیجه میگیرد که «تخت سلیمان» یا شیز قدیم تقریبا درمرکز مربعی بوده که چهار گوشه آنرا مراغه ـ زنجان ـ شهرزور ودینور احاطه نموده‌اند .

۴ ـ « ر » : دینور درقرون وسطی شهری واقع درمنطقهٔ جبل (مدی)بوده.

و سرب و نقره و زرنیخ زرد و سنگ معروف به لعل بنفش (الجمست) میباشد . طلای آنجا سه قسم است : یك قسم بنام قومسی[۱] و آن عبارت از خاك طلا است که بر آن آب میریزند و پس از شتسشو خاك طلای آن مانند گرد باقی میماند. این طلا با جیوه ترکیب میشود و رنگ آن سرخ روشن (احمر خلوقی ـ « دوزی » آن را سرخ روشن ترجمه کرده و ابن حوقل نیز این اصطلاح را بکار برده است ـ مینورسکی) و سنگین و پاك و نرم و چکش خور[۲] میباشد و رنگ آن در آتش استقامت دارد . قسم دیگر « شهربی »[۳] نام دارد و تکه‌های آن از یك گندم تا ده مثقال یافت میشود . رنگ آن تند و ثابت است ولی جنس آن کمی خشك میباشد . قسم دیگر « سجابذی »[۴] است که رنگ آن سفید و هنگام محك سرخ می‌شود و جنس آن نرم و محکم است و با زاج رنگ میشود . زرنیخ آن ورقه مانند و گرد آن کم است . این قسم طلا برای زینت وآرایش بکار می‌رود و سرخی ندارد . مخصوصاً مردم اصفهان با آن انگشتری میسازند ، جیوه این طلا ازجنس خراسانی عالیتر و پاکتر و سنگین تر است . ما آنرا آزمایش نمودیم و معلوم شد یك سی‌ام آن نقره خام است و مانند آنرا در شرق نیافتیم . امـا

۱ ـ « ر » : قومیسی منسوب به « قومیس » واقع درجنوب شرق دریای خزر است .

۲ ـ « خ » و « ی » : علی النازلین عند. « م » و « ر» : علی‌الناریمتد. جمله اخیر ترجمه شده . مترجم .

۳ ـ « ی » : سهرقی « ر » : شهرتی . « خ » و « م » . شهربی . در ترجمه نام اخیر انتخاب شده ، مترجم .

٤ ـ « ی » : سحاندی .

نقرهٔ آن بواسطه گرانی ذغال در آنجا برای مردم گران تمام میشود.

۵ـ دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده است که وسط آن به ته نمی رسد[۱]. من وزنه‌ای با ریسمانی بطول چهارده هزار و کسری ذراع در آن انداختم ولی وزنه به ته دریاچه نرسید. محیط دائرهٔ این دریاچه در حدود یك جریب هاشمی است و چون خاك با آب آن خیس شود فـو را بشکل سنگ سخت در می آید. از این دریاچه هفت نهر جاری است کـه هریك به آسیائی میریزد سپس از زیر دیوار بیرون میرود. در شیز آتشکدهٔ مهمی وجود دارد که آتش زردشتیان ازآن بسوی شرق و غرب فروزان است. بربالای گنبد این آتشکده هلالی از نقره نصب شده که طلسم آن بشمار میرود و جمعی از امرا و فاتحین خواستند آنرا برچینند اما کوشش آنها بجائی نرسید. ((این گفته نیز از بیانات زائد ابولف است))[۲] از شگفتی های این خانه آنکه کانون آن از هفتصد سال پیش فروزان است[۳] و (ی: البته) خاکستر درآن وجود ندارد و شعله آن هیچگاه خاموش نمیگردد.

۶ـ این شهر را هرمز پسر خسرو شیر بن بهرام با سنگ و آهك بنا نموده. در نزدیکی آن ایوانهای بلند (ص ۱۸۳/ب) و ساختمانهای بزرگ و شگفت انگیز وجود دارد. هـرگاه دشمنی باین شهر روی آورد و منجنیق خود را (بر دیوار آن نصب کند

۱ ـ «خ»: یك کلمه افتاده ودر «ی» نوشته شده: وبها بحیرفی وسطها لایدرك قرار.

۲ ـ ذکر کلمه ایضا (نیز) از طرف ناشر اصلی ظاهراً اشاره به معبدمولتان در رسالهٔ نخست میباشد که آن را تکذیب نموده است ـ مینورسکی.

۳ ـ «م»: منه و «خ»: منذ نوشته وکلمه اخیر ترجمه گردید ـ مترجم

سنگ آن بدریاچه‌ای که در پیش گفتیم می‌افتد)[۱] (و چنانچه منجنیق او) مثلا حتی باندازه یك ذراع (منحرف شود[۲]) سنگ بآنسوی دیوار پرتاب می‌شود.

۷- داستان بنای این شهر اینست که هرمز پادشاه ایران خبر یافت نوزاد پسر مقدسی در قریه‌ای بنام بیت اللحم در بیت ـ المقدس بدینا می‌آید و قربانی او عطر (دهن)[۳] و روغن زیتون و کندر است. وی یکی ازکسان طرف اعتماد خود را با مال فراوان بدانجا فرستاد و باو دستور داد از بیت المقدس یکهزار قنطار روغن زیتون با مقدار زیادی کندر همراه خود ببرد و باو گفت چون به بیت المقدس رسید راجع به نوزاد پرسش کند و چنانچه از او خبر یافت هدیه را بمادرش تقدیم نماید و باو مژده بدهد که فرزندش شخصی شریف و نیکوکار و مشهور و دارای مقامی ارجمند خواهد شد، و از وی بخواهد که برای او و کشورش دعا کند. فرستاده پادشاه فرمان او را اجرا نمود و نزد مریم رفت و آنچه همراه برده بود باوتقدیم کرد و از خجستگی فرزندش او را آگاه ساخت وچون خواست از خدمتش بازگردد (مریم. مترجم) کیسه‌ای پر از خاك باو داد و گفت: «بارباب خود بگو این خاك ساختمانی[۴] در بر دارد». او کیسه را گرفت و رفت. چون

۱ ـ جمله‌های میان دوهلال ( ) دریاقوت نقل شده.

۲ ـ «ی»: ج ۲ ص ۳۵٤.

۳ ـ «ر»: ذهبا: «خ» و «م» دهنا. کلمهٔ اخیر که بواقع نزدیکتر است ترجمه شد. مترجم

٤ ـ «م»: نبأ‌بمعنای خبر ودر«ر»: بناء نوشته شده وکلمه‌اخیر که بواقع نزدیکتر است ترجمه شد. مترجم

بمکان شیز ، که در آنزمان بیابانی بایر بود ، رسید در گذشت . او چون در خود احساس مرگ نمود پیش از مردن کیسه خاك را در آنجا در زمین پنهان کرد . پارسیان معتقدند که وقتی خبر بپادشاه رسید یکی از مردان مورد اعتماد[۱] را خواست وباو گفت : «بمکانی که دوست ما مرده است برو و در جائی که کیسه خاك مدفون است آتشکده‌ای بساز » . آن مرد گفت : « آن مکان را چگونه بشناسم ؟ » شاه گفت : « چون بدانجا بروی محل آن برتو پوشیده نخواهد ماند » . وی بآنجا رسید و سر گردان شد و نمی‌دانست چه بکند ؟ چون شب شد و تاریکی آنجا را فرا گرفت روشنائی عظیمی در نزدیکی آن مکان مشاهده نمود . آنگاه دانست که آنجا همان محل مورد نظراست . سپس بدانسو رفت و بدور روشنائی خطی کشید و خوابید . چون صبح شد دستور داد در میان آن خط ساختمانی بر پا کنند . این بنا همان آتشکدهٔ شیز است .

۸ــ از این شهر به شهر دیگری در چهار فرسخی آنجا رفتم . نام آن الران (* اترّان) [۲] است . در آنجا [۳] معدن طلای سنگین و سفید نقره فام موجود است و رنگ آن با محك سرخ میشود و نیز هر گاه بر ده قسمت آن یك قسمت نقره افزوده گردد سرخ میشود . در

۱ ــ « خ » : « منه » . « م » و « ی » : « ثقة » . کلمه اخیر که بواقع نزدیکتر است ترجمه شد . مترجم

۲ : ✡ الران .

۳ « ی » : « الران شهری‌است میان مراغه وزنجان و گفته میشود . . . »

« ر » : الران نام معمولی عربی آلبانی قدیم ومنطقه‌ای میان رودگر وارس میباشد ولی اینجا موضوع مربوط به الران واقع در چهار فرسخی شیز است و معلوم نیست در کدام جهت آن قرار دارد .

آنجا معدنی از سرب یافتم و یك تکه تفاله سرب (مرده سنگ) از آن برداشته آزمایش نمودم و از هر یك من آن یك دانگ (دانق) و نیم (هر دانق یك ششم درهم و معادل دو قیراط است ــ مترجم) نقره خالص بدست آوردم. اینجانب مانند آن را در معادن سرب دیگر نیافتم. در آنجا مهر گیاه (یبروح ص ۱۸٤ / الف) فراوان و بسیار بزرگ مشاهده نمودم که هر ساقهٔ آن ده ذراع و بیشتر بود. در این شهر جویباری است که هر کس از آب آن بنوشد مبتلا به سنگ کلیه نمی شود. در آنجا نیز نوعی گیاه وجود دارد که هر کس آن را با خود داشته باشد [۱] بخنده می‌افتد تا جائی که از حال میرود و اگر تمام یا قسمتی از آن از دستش بیفتد غمگین و گریان می‌شود. در آنجا سنگ سفید تیره رنگی موجود است که سرب را با آن صاف و هموار میکنند [۲]. در این شهر از ابرها حشره‌ای بزمین میریزد که ضماد آن برای معالجهٔ ریزش مو (داء الثعلب) مفید است. لابد روباههای آنجا هم سرهایشان بی مو و طاس است [۳]

۹ ــ از آنجا به دره اسفندویه رفتم. در این مکان آبهای معدنی شوره دار بسیار زیاد و فقط برای ورم اعصاب مفید است. آب معدنی دیگری نیز در آنجا هست که برای معالجه تنگ نفس بکار میرود.

۱ ــ « ی » : « همیشه »

۲ ــ « خ » : « حجارة . . . تقیم الرصاص » . مینورسکی ترجمه نموده : « از این سنگ سرب تولید میشود ! » مترجم

۳ ــ متن عربی : « وثعالبها قرع الرؤوس بلاشعر البته » ولی مینورسکی ترجمه نموده : « طاسی وریزش کامل موی سرمیان (مردم) آنجا شیوع دارد ! .

۱۰ ـ در آنجا به معدنی از زاج سرخ سوری برخوردم که در تابستان طلای سفید در آن نمایان میشود و رنگ درون قشر آن مایل بسرخی است .

۱۱ ـ از آنجا به طارم (طرم) رفتم . در آن مکان و در زنجان معدنهای خوبی از زاج یافتم که از جنس مصری و قبرسی و کرمانی مرغوبتر است . در آنجا نیز معادن شوره و زاج سفید و سرخ یافتم . در طارم چشمه‌ای دیدم که آب آن با مجاورت با هوا تبدیل به سنگ میشود و در حال مایع برای خونریزیهای رحمی و خشك آن برای التیام زخم پشت الاغ مفید است . چشمهٔ معدنی دیگر در آنجا دیدم که زخمهای کهنه را معالجه میکند ولی برای زخمهای تازه مؤثر نیست . و نیز سنگ سفیدی یافتم که بجای پادزهر بکار میرود .

۱۲ـ سپس به قلعهٔ پادشاه دیلم که سمیران نام دارد رسیدم. در ساختمانهای آنجا چیزهائی دیدم که در کاخ پادشاهان هم ندیده بودم . در آنجا دو هزار و هشتصد و پنجاه و چند خانه بزرگ و کوچك وجود دارد . فرمانروای این مکان محمدبن مسافر ، هر وقت کالای زیبا و یا صنعت دقیق و محکمی می‌دید سراغ سازندهٔ آنرا می‌گرفت و چون از نشانی و جایگاه او باخبر میشد مقدار کافی پول که او را جلب و تشویق نماید برایش میفرستاد و باو وعده می‌داد چنانچه نزد وی برود چند برابر آن باو خواهد داد و چون آن هنرمند نزد او میرفت مجبور بود برای تمام عمر در آن قلعه بماند و از بیرون رفتن او جلوگیری می‌شد .

محمدبن مسافر روستا زادگان خود را بکارهای صنعتی وادار

می‌ساخت . در آمد او زیاد و هزینه‌اش کم بود و ثروت بسیار و گنجهای فراوان داشت . او همچنان در این وضع باقی بود تا آنکه فرزندانش بخاطر کسانی که نزد او در قید اسارت بودند قصد مخالفت با او را نمودند . یکروز محمدبن مسافر برای گردش در شکارگاههای خود بیرون رفت و چون باز گشت درب قلعه را برویش بستند و او را بدانجا راه ندادند . اواز دست آنها به‌قلعهٔ دیگری واقع در یکی از املاکش پناه برد . فرزندانش همهٔ صنعتکاران او را که بالغ بر پنجهزار نفر بودند آزاد ساختند . همهٔ ایشان از این کار بسیار خشنود و دعا گو شدند . فرزند میانه از اینکه پدر نسبت نا فرمانی باو داده بود سخت آشفته شد و چون فقط به دارائی و اندوخته ها و گنجینه‌های پدر علاقمند بود عدهٔ زیادی از دیلمی‌ها را گرد آورده به آذربایجان رفت و همه کس از دور و نزدیك از سرنوشت او آگاه شدند .

۱۳ – سپس به آذربایجان برگشتم و از راه کوهستان [۱] به مغان (موقان) رفتم . خط سیر من هشتاد فرسخ زیر سایه درختان و کرانهٔ بزرگ دریای طبرستان بود تا آنکه بجائی رسیدم که باکویه نام دارد و از توابع شیروان (شروان) است . [۲] در آنجا چشمهٔ نفتی [۳] یافتم که روزانه یکهزار درهم درآمد داشت . در نزدیکی آن چشمهٔ دیگری از نفت موجود است که شب و روز

۱ – « خ » : فی‌الجبل (در کوهستان نوشته ولی مینورسکی جیلان (یا گیلان) ترجمه کرده .

۳ – «ی» : « از نواحی «دربند از توابع شیروان »

٤ – « ی » : « چشمهٔ عظیم نفت »

مانند جیوهٔ سیال [۱] جریان دارد و اجارهٔ آن بهمان مبلغ است.

۱٤ - از آنجا بکشور ارامنه رفتم تا به تفلیس رسیدم. و آن شهری است که اسلام در آن راه ندارد [۲]. در آنجا رودخانه‌ای بنام کر جاری است که بدریا میریزد. در این شهر چندین آسیا کار میکنند و دیوار عظیمی بدور شهر کشیده شده. در آنجا حمامهای بسیار گرم موجود است و به سوخت و آب احتیاج ندارد. علت آن بر اشخاص فهمیده معلوم است و محتاج به بیان نیست. در آنجا قصد دیدن غار طیس [۳] را نمودم ولی انجام این کار بواسطه بند بودن (* راه) برایم امکان نداشت و به تصور آن اکتفا نمودم.

۱۵ - از آنجا به اردبیل رفتم و از کوههای «ویزور» و «قبان» و «خـاجین» و «ربع» و «حنذان» و «بـذین» [۴] گذشتم. در این مکان معدنی از زاج وجود دارد که بنام محل خوانده میشود. زاج آن سرخ و معروف به یمنی میباشد و از آنجا به یمن و واسط فرستاده میشود. در واسط پشم را فقط با آن رنگ می‌کنند. جنس آن بهتر از زاج مصری است. دراین مکان و در اردبیل و در کوههای پیش گفته آبهای معدنی وجود دارد کـه فقط برای معالجهٔ جرب مفید است. در بذین [۵] مکانی

۱ «ی»: «دهن الزیبق»، «خ»: «دهن الزنبق» ومنیورسکی روغن یاس وزنبق Jessamine oil ترجمه کرده.

۲ - در متن خطی بجای «لااسلام وراء ها» «الاسلام ...» نوشته‌شده و یاقوت آنرا تصحیح نموده.

۳ - * «طیش» شاید «مغارالطیش» یا غار روشنائی یا جنون باشد که بخاطر وجود گاز درسردابهای آن اینطور نامیده شده.

٤ و ٥ «م»: «بذ» خوانده.

بمساحت سه جریب دیدم . می‌گویند این محل قدمگاه «موقف رجل»[1] مردی میباشد و هر کس در آنجا بایستد و از خدا چیزی بخواهد دعایش مستجاب میشود (۱۸۵ / الف) . در بذین پرچمهای سرخ پوشان معروف به خرمیه بر افراشته شد و بابك از آنجا برخاست . و نیز در این مکان انتظار ظهور مهدی را دارند . در پائین شهر رودخانهٔ بزرگی جاری است و چنانچه بیمار مبتلا به تب های کهنه در آن شستشو نماید شفا می‌یابد .

۱۶ – در نزدیکی آن مکان رود ارس «رس» جاری است . در این ناحیه انار عجیبی بار می‌آید و من مانند آنرا در هیچ شهری ندیده‌ام . انجیر آن نیز عجیب است . کشمش را در آنجا در تنور خشك می‌کنند زیرا بواسطهٔ فراوانی مه[2] آفتاب ندارند و آسمان آنجا هیچوقت صاف نمیشود . در آنجا گوگرد کم است و آنرا قطعا در آبها بدست می‌آورند و هرگاه زنان آب آنرا با خمیر نان بخورند فربه میشوند . رود «ارس» در صحرای «بلاسجان» واقع در کرانه دریا و در امتداد «برزند» تا «برذعه» و «ورثان»

۱ – «ر» : «البذین» ظاهرا مربوط به قلعه «بذ» پناهگاه خرمیان (پیروان بابك خرم‌دین) بوده وقدمگاه «موقف رجل» درآنجامی‌باشد ولی‌مینورسکی این نام را «موقف رجل» (اقامتگاه شخص» خوانده است . «بذ» شهری است میان الران وآذربایجان و درآن آب معدنی وجود دارد که تب را از بین میبرد . این شهر میبایستی در فاصله بسیار دور درجنوب رود ارس ودر یکی از توابع ارس نزدیك کوه هشتاد سر واقع باشد .

۲ – در متن عربی «ضباب» بمعنای مه نوشته شده ولی منیورسکی آنرا مگس که بمعنای «ذباب» است ترجمه نموده – مترجم

و « بیلقان »[1] جاری است . در این صحرا پنجهزار قریه یا بیشتر وجود دارد که همه ویران است ولی دیوارها و بناهای آن بواسطهٔ خوبی جنس خاك آنجا هنوز بر پا میباشد و تغییر نکرده است .

گفته میشود این دهات به « اصحاب الرس » ، که خداوند از آنها در قـرآن مجید نامبرده ، تعلق داشته و میگویند آنها از عشیرهٔ جالوت بودند که بواسطه خود داری از پرداخت خراج بدست داود و سلیمان بقتل رسیدند . جالوت در اورمیه کشته شد و قبر او و همچنین کلیسای فتح و کلیسای عز در ارومیه میباشد .

۱۷ــ در اورمیه نیز دریاچهٔ شوری واقع است که در نزدیکی آن گیاه و حیوان یافت نمیشود . در میان دریاچه کوهـی است بنام کبوذان و در آن قریه‌هائی وجود دارد که محل سکونت دریانوردان کشتی‌های این دریاچه است[2] محیط دریاچه پنجاه فرسخ و عرض آن در یك شب پیموده میشود . از این دریاچه نمك بلوری مانند توتیا استخراج میشود . در ساحل شرقی آن چشمه هائـی وجود دارد که آب آنها درمجاورت با هوا به سنـگ تبدیل میشود ونیز چشمه‌های دیگری در آنجا یافت میشود که از آنها آب تلخ وترش

۱ ــ « ر » : « بردع » در قرن دهم میلادی از شهر های بزرگ قفقاز در نزدیکی مصب رودخانه « ترتر » به رود « کر » ومجاور قریه فعلی « بردع » بوده؛ «ورثان» شهری در ٤٥ کیلومتری جنوبی محل تلاقی رود « ارس» و « کر »واقع بوده وخرابه‌های آن اکنون در مقابل ایستگاه راه آهن «داشبرون» دیده میشود؛ « بیلقان » درقرن دهم میلادی شهر مهمی بوده ودر قرن ۱۳ بدست مغولها ویران گردیده وخرابه های آن اکنون بنام « اورن قلعه» کشف ودرسال ۱۹٥٦ در آن کاوش شده است .

۲ ــ « ی » : « آب این دریاچه تلخ وبدبو میباشد و هیچ قسم حیوان و ماهی درآن زیست نمی کند .

و شور بیرون می‌آید و بدریاچه میریزد . هر گاه از این آب روی جیوه ریخته شود فوراً آن را خرد کرده مبدل به سنگ خشك می‌سازد . در «کبوذان» نیز یك قسم سنگ سفید نرم موجود است که سرب را هنگام گداختن سفید و برنگ قلع و نزدیك به نقره می‌سازد . در کوههای مزبور دژهای محکمی یافت میشود .

۱۸– این دریاچه از یکسو بنقطه‌ای میرسد که « دره کر» نام دارد و درآن سنگهای عجیب یافت میشود . در آنجا ، درجهت سلماس ، یك چشمهٔ معدنی عالی و خوب وکم خطر (ص۱۸۵/ب). و پر فایده موجود است . این چشمه « زراوند» نام دارد و همهٔ مردم برآنند که بهترین آب معدنی جهان درآن وجود دارد . شورهٔ زراوندی نیز متعلق به آنجا میباشد . هرگاه انسان یا حیوان زخم داری داخل این آب شود دملهایش باز و چرکهایش بیرون آمده ، نرمی و شکستگی استخوانهای زیر زخم بهبود می‌یابد و بدن زخمی از چرك پاك میگردد و شخص ازآسیب زخمها مصون می ماند .

یاد دارم شخصاً یکنفر ، مبتلا به جرب و طاسی و قولنج و درد قلب و پا و سستی اعصاب و تب لازم و اندوه همیشگی ، را به آنجا بردم ، وی تیری بگوشت بدنش اصابت نموده و نوك فلزی تیر در آن فرو رفته و همچنان در آنجا چسبیده بود . من شب و روز ناظر درد کبد و رنجهای او بودم . او سه روز در آن آب حمام گرفت و در نتیجه آن تیر از بیخ رانش بیرون آمد زیرا آنجا سست ترین جائی بود که تیر بدان راه یافته بود . من مانند این

آب را بجز در شهرهای « تیز » و «مکران» ندیده‌ام و چون بشرح مسافرت خود بنقاط مزبور برسم بخواست خدا توضحات لازم در باب خصوصیات آن خواهم داد .

از مزایای این چشمه معدنی آنکه جوی دیگری نزدیك آن جاری است که آبش گوارا و خنك است و چنانچه شخص از آن بنوشد از دیفتری « الخوانیق » و اتساع عروق نازك طحال مصون میماند . این آب بآسانی سودا و زرداب را دفع می‌کند . هرگاه شخص شب کور چشمان خود را با آن آب سرد شستشو دهد چشمانش بینا میشود و هرکس گل آن چشمه را بو کند دیدگانش از برف زدگی نابینا نمی‌شود . حیواناتی که داخل این چشمه میشوند خود و بچه‌هایشان هرگز به جرب مبتلا نمیگردند. رودخانه‌های زیادی بدریاچه ارومیه میریزد .

۱۹ـ شورهٔ ارمنستان از این دریاچه و دریاچهٔ دیگری ، که ماهی طریخ در آن صید می‌شود ، تأمین میگردد . (مقصود دریاچه وان است ـ « م ») در « باجنیس » نیز شوره وجود دارد . این مکان شهر «بنی سلیم » است و در آن معدن نمك مرغوب و نیز معدن نمك اندرانی و معدن طباشیر فرنگـی « مغنیسیا » و معدن مس یافت میشود . این معدن در « حیزان » واقع است و توتیای جنس « محمود » و قورباغه‌ای « ضفادعی » از آن بدست می‌آید و کمی زاج سیاه از جنس نا مرغوب با آن مخلوط است . نمك ارمنستان نیز از نمك « حیزان » پست تر است . همچنین در آنجا گل مریم

« خزامی »[۱] و درمنه « شیح »[۲] میروید . گیاه اخیر از درون خود کرم بیرون میدهد ولی درمنهٔ ترکی از آن قویتر و مؤثرتر است. در ارمنستان نیز* افسنتین عالی[۳] (ص ۱۸۶ الف) و « افتیمون »[۴] خوب میروید و همچنین « اسطوخودوس »[۵] و گیاههای مفید دیگر زیاد است . سنبل رومی نیز در آنجا یافت میشود .

۲۰ ـ میان ارمنستان و آفلوغونیه[۶] شهر بزرگی است که هیچ دانشمند از خود بیرون نمی دهد . در گذشته نیز[۷] همینطور بوده و این امری طبیعی است . این شهر دارای دژهای مستحکم[۸] میباشد ، از جمله دژ و ریمان است که در میان دریاچه و بر فراز قلهٔ کوهی واقع است که تسخیر پذیر نیست . در آنجا نهری بنام نصیبین موجود است که بزمین فرو میرود . در میان مردم این مکان

۱ ـ « خزامی » گیاهی است که گل آن بسیار خوشبو میباشد و سفید آن به گل مریم معروف است و بفارسی آنرا خیری دشتی می‌نامند ـ مخزن الادویة . مینورسکی آنرا « اسطوخودوس » ترجمه نموده درصورتیکه این گیاه درجای دیگر همین مقاله جداگانه نام برده شده . مترجم .

۲ ـ « شیح » گیاهی است شبیه به آفسنتین رومی و شبت و آنرا در منه (خاراکوش) می گویند وبرای دفع جانور معده وتب های عفونی و داء الثعلب و خوره وتنگ نفس مفید است . در داخل ساقه این گیاه یك نوع کرم تولید می‌شود که سایر حشرات را دفع می کند ـ نقل از مخزن الادویه . مترجم

۳ ـ « م » : Artemisia Absinthium که ظاهرا همان گیاه کرم دار Wormwood است .

٤ ـ یك قسم آویشن ـ مترجم . مینورسکی آنرا Guscuta Epithimum یا Flachsseide نوشته ولی می گوید این کلمه مشخص نیست .

٥ ـ Lavendula Stoechos

٦ ـ « ی » : از شهرهای ارامته ازنواحی ارمنستان .

٧ ـ « ی » : وهیچگاه مرد فاضلی از آنجا بیرون نیامده .

٨ ـ « ی » : و دهات (رستاق).

جذام شیوع دارد زیرا مردم کلم زیاد می‌خورند . اهالی آنجا پر مکر و حیله‌اند . در این باب یکی از دوستان من از آنها دفاع نموده عقیده داشت که حیله‌گر نیستند . وی میگفت هر گاه یکی از آنها بی چیز باشد دوست ندارد همشهری هایش او را باین وضع ببینند و این صفت خود نشانهٔ بزرگواری طبع و پاکی طینت ایشانست . مردم این شهر بسیار مهمان نوازند و از راهبان خود اطاعت می کنند ، تا اندازه‌ای که وقتی یکی از آنها در آستانهٔ مرگ می‌افتد کشیش را خواسته باو پول میدهد و نزد او بگناه خویش اعتراف می کند و کشیش برایش طلب آمرزش مینماید و عفو گناهان دیگر او را نیز تضمین می کند . میگویند کشیش ردای خود را پهن می کند و هربار (ی : مریض) گناهی را نام می‌برد کشیش دست خود را باز می کند و سپس می‌بندد (ی : وچون از اعتراف بگناه خود فراغت یافت کشیش مثل اینکه میخواهد چیزی را بگیرد یکدست را بر دست دیگر میگذارد) و میگوید آنرا گرفتم . آنگاه (ی : خاك) گناه را بدرون ردای خود می‌اندازد و چون از گناهان او چیزی باقی نماند (ی : از اعتراف بگناهان خود فراغت یافت) کشیش (ی : اطراف) ردا را جمع کرده با خود بیرون میبرد و میگوید : « گناهانت را بردم و به بیابان می اندازم » (م : انداختم) ، و نزد خود به عفو وآمرزش بیمار اعتراف میکند . این رسم (ی : عجیب و غریب) در هیچیك از ادیان دیگر وجود ندارد و فقط مخصوص آنها میباشد که طایفه‌ای از ارامنه هستند . این طایفه هنگام خواندن انجیل نغمه هایشان از آهنگ سایر مسیحیان دلچسب تر است . آهنگ آنها در دل شخص اندوهگین

که طبعاً بیشتر بنوحه سرائـی علاقه دارد از شور و نوای عربی مؤثر تر است و او را بیشتر بگریـه می‌آورد . ترانه های آنها در دیرها نیز برای شنوندهٔ خوشحال فرح انگیزتر است، زیرا سرور و خوشی از تکرار آهنگهای مفرح تولید میشود . میگویند ترانه‌های آنها با تارهای موسیقی درست تطبیق می کند و دلچسب است.

۲۱ـ در ارمنستان کوهی است بنام ماسیس که از دامنهٔ آن چشمه‌های فراوان جاری است . این چشمه‌ها بوضعی است که کم و زیاد نمی‌شود و آب آنها در تابستان خنك و در زمستان گرم و گوارا میباشد (ص ۱۸۹رب) . قلهٔ این کوه در زمستان و تابستان از برف پوشیده شده و در میان برف آنجا کرم های بسیار بزرگ تولید میشود که طول هر کدام در حدود بیست ذراع و قطر آن ده ذراع است .

در ارمنستان چشمه‌هائی وجود دارد که آب آنها ترش و مسهل است . بیشتر این چشمه‌ها در اطراف کوه مزبور واقع است . در ارمنستان در جهت شرقی يك معدن از زرنیخ فراوان موجود است. در آنجا معدنهای زاج و گوگرد کم است و معدن نقره و طلا یافت نمیشود .

در ارمنستان ارزانی زیاد است ولی غالباً قحطی بسیار سختی روی میدهد . این کشور آفات [۱] زیاد دارد . سنگهای پر خاصیت در آنجا فـراوان است . در این کشور در سال بازار های متعدد تشکیل میشود و کالای زیادی از اسب [۲] و پارچه‌های ابریشمی و

۱ـ مینورسکی این کلمه را « آفاق » خوانده درصورتیکه « آفات » صحیح است و در کتاب روسی هم همینطور اصلاح شده . مترجم

۲ ـ « خم » ـ « ر » : فرس » بمعنای اسب ولی مینورسکی «فرش» خوانده .

زری و غیره بفروش میرسد . در ارمنستان آثار تاریخی کم است . در آنجا معدن سنگ مرغش «مرقشیت» زرد وجود دارد ولی جنس سنگ مرغش قریهٔ «نمراور» واقع در سرزمین «شیز» از آن مرغوبتر است و گمان نمی‌کنم مانند آن را دیده باشم .

۲۲ ـ ارمنستان به کوههای «حور» (* جبل جور) و کوه «داسن»، سپس بـه کوههای «حرانیه» (* جرامقه) و «نریز» متصل است .

۲۳ ـ منطقهٔ «نریز» اقامتگاه[۱] قبیله «طیء» و مکانی است که «ابوتمام» و «بحتری» (شعرای نامی عرب ـ مترجم) بدانجا روی می‌آوردنـد . فرمانروای آنجا علی بن مرالطائی مورد مدح و ستایش بود و شعرا نزد اومیرفتند و با تحف و هدایا باز میگشتند ، تا آنکه یك تیره از کردها بنام «هذبانی» بدانجا تسلط یافتند و ساختمانها و دهات آنرا ویران ساختند و آثار تاریخی آن را از بین بردند . این رفتار تا زمانی از طرف آنها ادامه داشت . سپس چون حکومت رو به ضعف گذارد و کردها خود را از مطالبات و مراجعات حکام و امراء در امان دیدند ، خرابی‌ها را ترمیم نمودند و مانند پیشینیان بکار عمران و آبادی پرداختند و دهات آنجا را تا حدود «سلق» و «دینور» و توابع «شهر زور» وسعت دادند .

۲٤ ـ «شهر زور» شامل شهرهای کوچك (ی : دو شهر) و دهات متعدد است . در آنجا شهر بزرگی واقع است که اکنون

۱ . در متن خطی «حافرة» نوشته شده ومینورسکی ازروی حدس حکومت نشین ترجمه نموده ولی بنظر میرسد صحیح کلمهٔ مزبور «حاضرة» مقابل «بادیة» بمعنای آبادی واقامتگاه باشد ـ مترجم .

مرکز شهر زور است و «نیم ازرای»[۱] نامیده میشود. مردم این شهر بر علیه حکومت شوریده و با این مخالفت و عصیان خود را سرگرم ساخته از آن لذت می‌برند. شهر مزبور در میان بیابان و مردم آن زورمند و جسورند و از خود دفاع می‌کنند و حوزهٔ خود را حراست مینمایند. دیوار شهر هشت ذراع کلفتی دارد. بیشتر امرای آنجا از خود کردها میباشند. در این محل عقرب‌های کشنده (ص ۱۸۷ / الف) فراوان است و از عقربهای نصیبین خطرناکترند. مردم آنجا از علاقمندان و موالیان عمربن عبدالعزیز میباشند وکردها ایشان را به قیام بر علیه امرا و مخالفت با خلفا تشویق مینمودند زیرا آنجا محل ییلاقی شصت هزار خانوار از کردهای مختلف «جلالی» (خ ـ حلالیه) ـ «یابسانی» (ی: باسیانی) «حکمی» و«سولی» میباشد. این عشایر در آنجا زمین و کشتزار دارند و بیشتر خواربار خود را از صحراهای آن بدست می‌آورند. در نزدیکی «نیم ازرای» کوهی بنام «شعران» وکوه دیگری موسوم به «زلم» واقع است. در این کوه «حب الزلم» که برای تقویت باء مفید است وجود دارد و من آنرا در جای دیگر ندیده‌ام.

۲۵ ـ از آنجا تا «دیلمستان» هفت فرسخ است. این محل قریه‌ایست (ی: نزدیك شهر زور و در فاصله نه فرسخی آن) که دیلمی ها در زمان پادشاهان ایران چون از سر زمین خود بقصد غارت بیرون میرفتند در آنجا اردو می‌زدند وکسان و اموال خود را در آن مکان‌می گذاشتند و شب هنگام برای تأمین زندگی خانواده‌های

۱ ـ ر: نیم از راه (نیمراه) نام شهر عمده شهرزور است که در قسمت‌غربی جبال ودر نیمه راه تیسفون وشیز واقع بوده.

خود در اطراف بخرابکاری[1] می‌پرداختند و چون از چپاول فراغت می‌یافتند باردوگاه و از آنجا بجایگاه اصلی خود باز می‌گشتند. این مکان تا بامروز بنام آنها «دیلم» معروف است.

۲۶ - در شهر زور شهر دیگری وجود دارد که مردم آن از حیث عصیان و شجاعت ضعیف تر از مردم دیلم می‌باشند. این شهر «بیر» (پیر) نام دارد و مردم آن شیعهٔ صالحی زیدی هستند که بدست زیدبن علیع اسلام اختیار نموده‌اند. پیر اقامتگاه اشخاصی پلید و غارتگر است. مردم «نیم ازرای» یکبار بساکنین آنجا یورش بردند و از روی تعصب دینی و بخاطر پشتیبانی از شریعت آنها را بقتل رسانیدند و بآتش انداختند و اموالشان را چپاول کردند. این واقعه در سال ۳۴۱ هـ روی داد.

۲۷- میان دو شهر (نیم ازرای و پیر) شهر کوچکی است که بآن «دزدان»[2] می‌گویند. ساختمان آن بسبك ساختمان «شیز» است و در داخل آن دریاچه ایست که به بیرون شهر راه دارد. دیوار آن بقدری ضخیم است که چارپایان بر بالای آن رفت و آمد می‌کنند و کردها و امراء و رعایا بدانجا راه ندارند. من رئیس آنجا را که امیر می‌خوانند بارها دیده‌ام که در برج بلندی که بر بالای دروازهٔ شهر ساخته شده نشسته بود. حاضرین مجلس او می‌توانستند از آنجا تا مسافت چند فرسخی را مشاهده کنند. امیر شمشیر برهنه‌ای در دست داشت و بمحض اینکه در نقاط دور

۱ - مینورسکی «عاسین» خوانده ودر نسخهٔ خطی «باشین» و در یاقوت «غائبین» ذکر شده ولی‌در کتاب روسی «عائثین» بمعنای خرابکاران تصحیح شده که صحیح تر بنظر میرسد. مترجم

۲ - دزدان شهر کوچکی درشهرزور و ظاهراً در نفسود بوده. ر.

دست سوارانی مشاهده مینمود شمشیر درخشان خود را تکان میداد و بی درنگ رعایا و گلهها که در صحرا پراکنده بودند وحشت زده گرد آمده بشهر روی می‌آوردند. در دزدان یك مسجد جامع وجود دارد. آنجا شهر پیروز مند (منصوره) است و می گویند داود و سلیمان ع برای نصرت آن و مردمانش دعا نموده‌اند[۱]. در نتیجه این شهر همیشه از حمله و دستبرد دیگران مصون مانده‌است. و نیز گفته‌اند طالوت از آنجا بوده و بنی اسرائیل در آن شهر پیروز شدند بدینطریق که جالوت از طرف شرق و داود از غرب حرکت نمودند و خداوند داود را بر او پیروز ساخت.

شهر مزبور را دارا فرزند دارا بنا نموده و اسکندر بر آن غلبه نیافت و مردم شهرهم او را نپذیرفتند. مسلمانان نیزنتوانستند آنرا فتح کنند. ولی مردم آنجا پس از آنکه مسلمانان از تسلیم ایشان مأیوس گردیدند، اسلام اختیار نمودند. می گویند مردم این شهر، که تا بامروز در آنجا حکمفرمائی می کنند، از اولاد طالوت (Saul)می‌باشند وکشورآنها مجاور « خانقین » و « کرخ جدان» است. کرخ جدان[۲] انگور مخصوصی بنام انگور « سوتایا » دارد. تراخم و آبله در آنجا کم است.

۲۸ ـ در سر راه شهر زور به خانقین رود خانه‌ای بنام «تامرا» (دیاله. م) واقع است. در خانقین چشمه نفت بزرگ و پرسودی وجود دارد. بر روی رود خانه پل بزرگی با بیست و چهار چشمه

۱ ـ مینورسکی بجای « منصوره » « منصوبه » خوانده ولی با توجه بآخر جمله (دعای داود وسلیمان برای نصرت شهر) منصوره صحیح بنظر میرسد. مترجم.

۲ ـ ر : کرخ جدان محلی واقع درمیان شهر زور وعراق است.

بنا شده و طاق هرچشمه به عرض بیست ذراع است و جادهٔ خراسان به کوفه و مکه (ی: و بغداد) از آن می‌گذرد. این راه بقصر- شیرین منتهی میشود. قصرشیرین دارای ساختمانهای بلند (وعظیم - ی) است که دید انسان از تعیین ارتفاع آن عاجز و فکر از پی بردن بآن قاصر است. این بناها شامل ایوانهای پیوسته بهم و خلوتگاهها و انبارها و کاخها و سقف‌های ضربی و گردش گاهها و بالکون‌ها و میدانها و شکارگاهها و اطاقها و کاخهائی است که بر فرازتپه برپا شده و مدتی وقت می‌خواهد تا شخص خردمند به کیفیت آن پی ببرد.

این آثار از قدرت و شوکت و روزگاران درازی حکایت می‌کند و برای مردم بینا عبرت انگیز است.

پادشاهی که این شهر را بنا نموده ابرویز (خسرو پرویز- م) است.

۲۹ - در « حلوان » نیز آثاری شبیه به بناهای قصر شیرین موجود است. از آنجا به « طاق حجام » (م: اکنون « طاق گرا » نام دارد). و آن طاقی سنگی، در سر راه، واقع در تنگه‌ای میان دو کوه، و دارای سقف بلند و شگفت آور است. از آنجا به « ماذروستان » و در آن (ی: محلی است که در آن) ایوان عظیمی قرار دارد. در جلوی آن سکوی بزرگ و (ی: اثر) باغ مخروبه‌ای واقع است که بهرام گور آن را ساخته و (ی: می‌گویند) در نیم رخ آن، که بسوی شرق و خراسان (ی: و سمت کوهستان) است، برف می‌بارد و بر نیم دیگر آن، که در جهت عراق است، (ی: هرگز) برف نمی‌بارد.

از آنجا به «مرج القلعه»، و آن مرغزار وسیعی است که در آن آثار شگفت انگیز قلعه‌ای از ساختمانهای زمان «عاد» وجود دارد.

۳۰ – آب حلوان آلوده و ناگوار و گوگردی است. در (ی: آبهای) آن گل خرزهره «دفلی» می‌رویند. مانند انار حلوان را در هیچ شهری (ی: در دنیا) ندیده‌ام. آنجا نیز انجیر عجیبی دارد (ی: که بسیار عالی و بواسطه مرغوبی جنس) آن را شاه انجیر می گویند (۱۸۸ / الف). در نزدیکی حلوان کوهی‌است که چند چشمه آب گوگرد دارد و بیماریهای زیادی با آن معالجه میشود. و نیز در آن نزدیکی کوه دیگری است که بر بالای آن صومعه ای بنام «دیرالغار» (ی: «دیر الغادر» بر فراز کوه در نزدیکی حلوان عراق) برپا میباشد. دیر مزبور از اینجهت باین اسم نامیده شده که بعضی مردم می گویند ابو نواس چون بقصد خراسان از عراق بیرون آمد باین صومعه رسید. در آن جا راهبی زیبا و خوش اندام و هرزه (شلف) [1] اقامت داشت. وی ابونواس را دعوت کرد و بدون غرض و هدف از او پذیرائی نمود. چون باهم نوشیدند، ابونواس از او خواست با یکدیگر مبادله (معاشقه- مترجم) کنند. راهب تقاضایش را پذیرفت و چون از ابونواس کام گرفت و نوبت بخودش رسید وی را فریب داد و باو تسلیم نشد. از اینرو ابو نواس او را کشت (ی: ورفت). و از آنزمان (ی: پس از او راهبی در آن دیر نیست) کسی در آنجا اقامت ندارد

۱ – یاقوت مشلف یا بلند قامت نوشته ولی‌مینورسکی و کتاب روسی شلف نوشته‌اند وصحیح بنظر میرسد. مترجم.

و مکان مزبور محل خوش گذرانی جوانان ظریف حلوان است و باینجهت در آنجا به عیش و نوش می‌پردازند . علت دیگر آنست که در جای با صفائی واقع است . بر بالای دیر بیت زیر، که می گویند بخط ابو نواس است ، نوشته شده :

راهب بخود انصاف راه نداد زیرا با مردم ازدواج نمود و خود حاضر بنکاح نشد[1]

۳۱ــ در « مرج‌القلعه » شهر زیبائی وجود دارد که هوای آن بسیار سرد است و آبهای سردی نیز در آن جاری است . در آنجا قلعهٔ ویرانی مشرف بر باغهای شهر موجود است که گفته میشود اپرویز یکی از پسران خود را در آن بقتل رسانیده و دژ مزبور بر اثر این پیش آمد ویران شده است . سپس « بجکم » ترك خواست آنرا از نو بسازد ولی پیش از انجام این منظور درگذشت .

از آنجا (ی : از مرج القلعهٔ بسوی طزر رفتیم) به طزر ، و آن شهری است که در وسط بیابان پهناوری واقع است و یك مسجد دارد . در آنجا نیز ایوان بزرگی موجود است که از بناهای خسرو کرد بن شاهان است و بجز آن اثر دیگری در این شهر دیده نمی‌شود .

۳۲ــ از طزر بسوی راست به ماسندان (م ــ ر : ماسبذان) و مهر جانقدق (م : ر : مهر جانقذق) میروند که شامل شهرهای متعدد از جمله «اریوجان» است .

این شهر زیبا در دشتی میان کوههای پر از درخت واقع

۱ ــ ما انصف الراهب من نفسه . اذنکح الناس و لا ینکحم .

است و در آن آبهای معدنی و گوگردی و معدن زاج و شوره و املاح دیگر وجود دارد. آب آن به بند نجین (م: مندلی) می‌ریزد و نخلستانها با آن آبیاری میشود: در شهر مزبور فقط سه چشمهٔ معدنی و چشمهٔ دیگری موجود است که هرگاه شخص از آب آن تنقیه کند به اسهال سخت مبتلا میشود و چنانچه از آن بنوشد مقدار زیادی اخلاط بر می‌گرداند. این آب برای اعصاب سر زیان آور است.

از آنجا تا «رد» (ی: رذ) و «براو» چند فرسخ است. در آنجا (اریوجان) آرامگاه مهدی[1] واقع است. یگانه اثری که در این شهر دیده میشود ساختمانی است که شکل خارجی آن از میان رفته و چیزی از آن باقی نمانده است.

سپس از آنجا به «سیروان» میروید. در این مکان آثار زیبا و ساختمانهای عجیب موجود است. آنگاه به «صیمره» (۱۸۸/ب) میروید. صیمره نیز شهر زیبائی است که در آن درختان خرما و زیتون و گردو و برف و میوجات کوهستان و دشت با هم دیده میشوند. میان صیمره و «طرحان» پل بزرگ زیبا و عجیبی بر پا میباشد که دو برابر پل خانقین است.

۳۳- از آنجا به «قرمیسین» (کرمانشاه) و آن شهرعجیب و زیبائی است. در این شهر آثاری وجود ندارد. فقط ساختمان خانه‌ای دیده میشود که می‌گویند بسیار شگفت آور است. ما در سال سیصد و چهل چیز عجیبی در آنجامشاهده نمودیم و آن این

۱ - ی: امیرالمؤمنین المهدی بن المنصور.

بود که مردی [1] از سران آنجا خواست برای خود و خانواده و همراهانش خانه ای بسازد . معماران نقشهٔ آن را برایش ترسیم نمودند و بمحض آنکه شروع به پی کندن نمود ساختمانی نمایان شد . پس از کاوش دید ساختمان مزبور درست بشکل خانه‌ای است که برایش ترسیم شده و از حیث اطاقها و سالن ها و پله ها و حیاط ها و سقف‌ها و اطاقهای خواب هیچ اختلافی* [2] با آن ندارد. میگویند این بنا کار شخصی است که مجسمهٔ شبدیز را ساخته است ((گمان میکنم این خبر نیز از خیال بافی‌های ابو دلف باشد)) [3] .

۳٤ ـ (ابو دلف) گفت تصویر در یك فرسخی شهر قرمیسین واقع و عبارت از مردی سوار بر اسب است که از سنگ ساخته شده و زرهی بتن دارد . زره مزبور و میخهائی که بر آن کوبیده شده چنان مینماید که با هیچ بند آهنی بهم نپیوسته [4] بطوریکه بیننده خیال می کند (آن مرد ـ مترجم) در حال حرکت است .

این نقش تصویر ابرویز (پرویز) سوار براسب خود شبدیز است و در روی زمین مانند ندارد .

در طاقی که این تصویر موجود است نقش‌های چندی از زن و مرد ، پیاده و سوار دیده میشود و جلوی آن مردی در لباس

---

۱ ـ خ : « رجلین . . . ارادا » دو مرد خواستند . ولی بدنبال آن ضمیر مفرد آورده ومقصود یك مرد است .

۲ ـ خ . « لایغار » ولی مینورسکی « لایغایر » تصحیح نموده وصحیح بنظر میرسد . وی می گوید دوستانش مرحوم عباس اقبال ودکتر م . ا . اسمعیل عقیده دارند صحیح آن « لایغادر » (اقتباس از سورهٔ ۱۸ آیه ۱۷ قرآن مجید) میباشد.

۳ ـ یادداشت مخاطبان ابودلف .

٤ ـ مینورسکی « لایحرم » خوانده ولی در متن خطی « لایحزم » قید و در کتاب روسی هم اینطور ترجمه شده وصحیح بنظر میرسد ـ مترجم

کارگری بنظر میرسد که کلاهی بر سر و کمربندی بکمر و بیلی[۱] در دست دارد و گوئی با آن بکندن زمین مشغول است و آب از زیر پای او جاری است . از این مکان به پلی میروید[۲] که بر بالای رودخانه وسیعی نصب شده و از حیث ساختمان مانند پل خانقین یا محکمتر از آنست .

۳۵ - از آنجا بکوه بلندی بنام سمیره (میروید - مترجم) که مشرف بر اطراف است و در آن تصویرهای ظریف و نقش‌های زیبائی موجود است که گفته میشود بدستور خسرو پرویز برای فرهاد حکیم ترسیم شده است[۳] . در پائین این مکان یك پل عظیم با ساختمان عجیبی بر روی رودخانهٔ گودی نصب شده .

۳۶ - سپس از این پل گذشته به قریه بزرگ و بسیار آباد و پر برکتی میرسید که « ابا ایوب » نام دارد و بیکی از مردان قبیله « بنی جرهم » (۱۸۹/ الف) منسوب است که کنیه‌اش ابو ایوب است و آن را بنا نموده . (ی : « با ایوب » مخفف « ابی ایوب » میان قرمیسین و همدان در طرف راست جاده است و گفته میشود منسوبست به مردی از قبیله . . . .)

در آنجا یك سکوی بزرگ سنگی موجود است(۴) که قسمتی

۱ - در نسخه خطی « بالکانه » ومینورسکی « بالکان » خوانده که مفهوم نیست - در کتاب روسی : بال کانه . . (بیلی دردست دارد گوئی . . .)

۲ - مینورسکی بجای « تسیر - میروید » « یسیر » نوشته وباشتباه اینطور ترجمه کرده : آب از زیر پای (شاه ؟) جاری «یسیر » وبطرف پلی واقع بربالای رودخانه وسیعی روان است .

۳ - « ابرویز کلف عملها لفرهاد الحکیم » ولی مینورسکی ترجمه نموده : خسروپرویز فرهاد حکیم را مأمور این کار ساخت ! »

۴ - ی : و درآن ساختمانهائی بوده که خراب شده است .

از سنگهای آنرا یکی از کردها کنده و با آن دژ بزرگی بنام «سرماخ» (م: سرماج) در کوهی که مشرف بر این قریه است بنا نموده .

۳۷ - بعد از آنجا پلی بزرگتر و محکمتر از پل پیش گفته بنام پل نعمان «قنطرة النعمان» موجود است . علت ساختمان این پل آن بود که «نعمان بن منذر» در یکی از سفرهای خود برای دیدار خسرو از رودخانهٔ بزرگ و عمیقی که عبور از پستی و بلندی‌های آن دشوار بود می گذشت و در راه زنی را دید که می خواست با کودك خود از آنجا بگذرد . چون موکب (ی: مرکب) نعمان باو نزدیك شد او که پیراهن خود را بالا زده و بچه‌اش را در آغوش گرفته بود با ترس و وحشت پیراهن را پائین انداخت و ناگهان کودك از آغوشش در آب افتاده غرق شد . نعمان از مشاهدهٔ این وضع متأثر و اندوهگین گشت و نذر کرد در آنجا پلی بسازد . سپس برای انجام این کار از خسرو اجازه خواست و او برای آنکه از عربها در کشور غیر عرب (عجم) اثری موجود نباشد . چنین اجازهٔ باو نداد . پس از آن هنگامی که بهرام چوبین (ی: گور) بجنگ باپرویز قیام نمود از نعمان کمك خواست ، نعمان تقاضایش را باچند شرط پذیرفت : از جمله : نصف خراج «بیرس» و «کوثی» (ی: کوثا) راتیول او کند و او پلی‌را که گفتیم بسازد. بهرام چوبین تقاضایش را پذیرفت و چون آنجا را ترك گفت نعمان پل مزبور رابنا نمود [1]

۱ - ی : این پل بسیار عظیم ومحکم است .

٣٨- از این پل[١] به قریهٔ معروف به «دستجرد کسرویه»[٢] میروید . در این قریه ساختمانهای عجیبی از کوشكها و ایوانها موجود است که همهٔ آنها با سنگهای تراش قالبی بنا شده وهر بیننده بدون تردید خیال میکند تمام آنها از سنگ یك پارچه ساخته شده است . از آنجا بقریهٔ دیگر بنام «ولاشجرد» (ی : ولاستجرد) (میروید ـ مترجم) . در این قریه چشمه سارهائی وجود دارد و می‌گویند تعداد آنها به یکهزار میرسد . آب این چشمه‌ها بهم پیوسته و تشکیل یك نهر را می‌دهد . از آنجا (ی : از ولاستجرد به ماذران رفتیم) به «ماذران» (ی : یك منزل است) و آن در ناحیه‌ای است که آب زیادی از آن جاری است و یکصد آسیاب در نقاط مختلف با آن می‌گردد . در آن مکان کاخ خسرو واقع است و آن بنای عظیمی است که در برابر آن سرسره و باغ بزرگی قرار دارد .

٣٩- از آنجا به «قصر اللصوص» (کاخ دزدان) «محل کنگاور امروز- مترجم» (ی : رفتم) . ساختمان این کاخ بسیار عجیب است و بر روی یك ایوان آجری که بیست پا از زمین بلندتر است بنا شده .

در این کاخ ایوانها و کوشكها (١٨٩ / ب) و خزانه هائی است که از آنچه گفته شد عالی تر و با شکوه تر است . زیبائـی ساختمان و نقش های آن دیـدگان را خیره می‌سازد . این کاخ بواسطهٔ فراوانی شکار و گوارائی آب و مرغزارها و دشت های با

١ - یاقوت مینویسد قنطرة النعمان نزدیك نهاوند است .

٢ - دستجرد خسروی ظاهراً همان خسروی مرز امروزی ایران و عراق است . مترجم .

صفای اطراف آن دژ محکم (ی: و منزل) و گردشگاه مخصوص پرویز بوده . در نزدیکی آن شهر بزرگی است که یك مسجد دارد.

۴۰ ـ از آنجا بمکانی (ی: رفتم) که به آشپزخانهٔ خسرو معروف است و چهار فرسخ (تا قصراللصوص ـ مترجم) فاصله دارد. این آشپزخانه عبارت از ساختمان بزرگی در میان بیابان است ودر اطراف آن هیچ آبادی وجود ندارد . بطوریکه گفتیم پرویز به «قصراللصوص» میرفت و پسرش شاه مردان در اسدآباد پیاده می‌شد. از آشپزخانه تا قصر اللصوص چهار فرسخ و تا اسدآباد سه فرسخ است و هر وقت شاه میل به غذا میکرد غلامان از قصراللصوص به محل آشپزخانه که چهارفرسخ است دوسفره و همچنین قاب و قدح ها را دست بدست تا نزد شاه میرساندند و همین کار را از آشپزخانه تا اسدآباد که سه فرسخ فاصله دارد برای پسر شاه انجام میدادند. این قریه بنام « اسدبن ذی‌السرو الحمیری » نامیده شده (ی: اسد آباد قصبه‌ای است که اسد . . آن را آباد نموده‌است) .

۴۱ ـ از آنجا به همذان : همذان شهر دارا فرزند دارا میباشد . شهر قدیم در وسط همذان واقع است و آن شهربزرگی است که بر روی ایوانی به بلندی سی ذراع بنا شده وچهار دروازه و طاقهای مرتفع دارد . چون زیبائی و استعداد آن مکان نظر دارا را جلب نموده بود آن شهر را در آنجا بنا کرد. محل مزبور قبلا باتلاقی نی‌زار و جایگاه جانوران درنده بود . سپس آب آن فرو نشست و شهر در آنجا ساخته شد . می گویند ابن شهر قدیمی بوده و هنگامی که اسکندر ذوالقرنین بدانجا حمله برد دارا با وزیران خود در باب ساختمان شهر مستحکمی که بتواند خانوادهٔ

خویش را در آن پناه بدهد و گنجینه‌ی خود را پنهان سازد مشورت نمود. یکی از آنها گفت: «شهر ویرانی در میان کوههای بسیار مرتفع و راههای سخت می‌شناسم و چنانچه پادشاه آن را بسازد و اندوخته‌های خود را در آن نگاهدارد و چهار هزار نفر از مردان مورد اعتماد را به نگهبانی‌آن بگمارد در برابر هرمتجاوزی پایداری خواهد نمود.» آنگاه مشخصات آنجا را برایش بیان نمود. دارا بدانجا رهسپار شد و پس از رسیدگی دقیق دانست که محل مزبور از هر گونه حمله متجاوزین مصون است. از اینرو شهر را در آنجا بنا نمود و خزانه های مخفی برای نگاهداری گنجینه‌های خود در آن ساخت و خانواده‌اش را بدانجا برد وچند تن از معتمدین را به نگاهبانی‌آن گماشت. پس از جریان حوادثی که میان اسکندر و دارا روی داد ذوالقرنین آرتش عظیمی به همذان فرستاد که چندی برای تصرف شهر در اطراف آن ماندند ولی موفق نشدند. چون فرمانده نیروی مزبور خواست از آنجا دست بردارد و باز گردد مشاورین وی گفتند: «انصراف خود را به شاه بنویس و او را از جریان امر آگاه کن» (ص ۱۹۰/ الف). اوموضوع را به اسکندر گزارش داد و اسکندر هم به ارسطاطالیس مربی خود نوشت. ارسطو نقشه راهها و کوهها و رودخانه‌های آن محل را خواست و اسکندر وضع آنجا را ترسیم نمود وبرای‌ارسطو فرستاد. ارسطو پس از مطالعهٔ نقشه باو دستور داد در یك فرسخی بالای رودخانه آنجا بندی بسازد و سد محکمی بر آن بنا کنند و چون یکسال بگذرد آب را باز کنند و تعداد زیادی گاو و گاو میش و قاطر و الاغ با هم به آب بیندازد. در اثر فشار (آب

و حیوانات ـ مترجم) سد باز خواهد شد و بدنبال آن آب بشهر سرازیر شده باروی آن را خراب می کند و دخول او را بشهرآسان میسازد . اسکندر چنین کرد و آب با فشار زیاد سد را باز نمود و دیوار شهر را از جای کند و تکه سنگ‌های بزرگی، که تا به امروز در کوچه‌های شهر همذان موجود است، با خود بدانجا برد. پس از آن همراهان ذوالقرنین داخل شهر شدند .

خاك همذان تمـام با طلا آمیخته است و ذغال سنگ در آنجا کمیاب است و طلائی که بدست می‌آید معادل آن هزینهٔ استخراج دارد و سودی از آن حاصل نمیشود ، در همذان چشمه‌های معدنی وجود دارد و بجز معدن سطحی سنگ سنباده معدن دیگری در آنجا یافت نمیشود .

۴۲ ـ در آنسوی قریهٔ ابو ایوب (ی : باایوب) که به دکان معروف است در فـاصله یك فرسخی آن قریه‌ای است که در آن دریاچهٔ کوچکی قرار دارد . این دریاچه با آنکه بنظر نا چیز است بی اندازه عمیق میباشد . می گویند یکی از پادشاهان ایران در آن غرق شده و مادرش با پـول فراوان بدانجا رفت و اعلام نمود هر کس جسد یا قسمتی از استخوانهای او را بیرون بیاورد هدایای فراوان خـواهد داشت . آنگاه غواصان برای انجام این منظور کوشش زیاد نمودند ولی به عمق دریـاچه دست نیافتند . چون مـادر شاه وضع را چنین دید دستور داد تـا دریاچه را پر کنند . سپس مقدار زیادی خاك بآنجا برده درآب ریختند ولی

دریاچه خشك نشد[1] و چون از خشك کردن دریاچه خسته وناامید گردید آنجا را در حالی که یك تل بزرگ از خاك در آن باقی گذاشته بود ، ترك گفت. می گویند این خاك را در یك نوبت بدانجا حمل نموده بود تا مردم از مقدار بسیار زیاد خاك که بآنجا فرستاده شده و نتیجه‌ای از آن بدست نیامده آگاه شوند. آب این دریاچه با آب «دینور» آمیخته و به رودخانه ای میریزد . این رودخانه از یك چشمهٔ معدنی چند طبقه که چند حوض در آنست می گذرد. آب از حوض پائین بیرون می‌آید و چون آب رودخانه زیاد شود و آن حوض پر گردد آب چشمه به حوض بالائی میریزد و بهمین ترتیب حوضهای بالا تا حوض اول پر میشود. وچون آب حوض بالائی کم شود (ص ۱۹۰ / ب) آب حوض پائین تر بالا می‌آید وبهمین ترتیب آب از حوضی به حوض دیگر منتقل میگردد. آب این رودخانه با آب (م: رود) صیمره یکی شده و با هم به (رود. م) سوس (شوش – م) میریزد .

۴۳ – بطوریکه خبر یافته‌ام هر گاه در آبی که زیر پای شبدیز در قرمیسین (کرمانشاه) جاری است هزار درهم مسکوك فرو برید سپس آنرا با حرارت شمش کنید شش درهم بر وزن آن افزوده میشود . علت آن بر من معلوم نشد .

۴۴ – از همذان به نهاوند میروید. در این شهر یك گاو و یك ماهی سنگی زیبا موجود است و می گویند این دومجسمه

---

۱ – ی: « سپس دستور داد خاکها را در کنار دریاچه بریزند و یك پشتهٔ بزرگ از آن تشکیل شد که تا بامروز باقی است . او خواست تا مردم بدانند که از انجام هیچ کاری عاجز نبوده . آب این دریاچه به . . . میریزد . »

طلسمی است که برای بعضی بیماریها که در آنجا شیوع داشته ساخته شده. در آنجا نیز آثار زیبائی از ایرانیان و همچنین در وسط آن یک دژ بسیار بلند با ساختمان عجیبی موجود است. در داخل آن قبرهائی از عربها، که در آغاز اسلام آنجا شهید شده‌اند، دیده میشود. قبر عمروبن معدی کرب (خ: عمر معدی کرب) نیز در آنجا میباشد. آب آنجا بنظر همهٔ دانشمندان مغذی و گوارا است. در این مکان نیز درخت جگن میروید که از آن چوکان می سازند و در سختی و محکمی در هیچ جا مانند آن یافت نمی‌شود.

میگویند هنگامی که مأمون در مرو بود فرستادهٔ پادشاه روم (م:یونان) آنجا رفته نامه‌ای باو داد. مأمون پس از خواندن نامه چند نفر سرباز همراه او نمود و نامه‌ای به فرماندار نهاوند نوشت و دستور داد که فرستادهٔ پادشاه روم را در کاری که میخواهد آزاد بگذارد. چون نزد فرماندار رفت وی باو گفت: «هرچه میخواهی بکن». فرستاده بدروازهٔ شرقی نهاوند رفت و میان دو پایه آن را اندازه گرفت آنگاه نقطه وسط را بعمق بیست ذراع حفر نمود و به سنگ بزرگی برخورد. سپس بدستور او سنگ را برداشتند. در زیر سنگ اطاق ظریفی نمایان شد و داخل آن دو صندوق طلائی در بسته بود. شخص مزبور آنها را برداشته با خود نزد مأمون برد. مأمون چند نفر همراه او کرد تا نزد اربابش (پادشاه روم) رسیدند. هیچکس از محتویات صندوقها آگاه نشد.

۴۵ – سپس ازآنجا به کرج (رفتیم – مترجم) . در این شهر آثاری از پادشاهان ایران وجود ندارد بلکه آثار ساختمانهای با شکوه و زیبای تاریخی [۱] مربوط بخاندان ابودلف (م : العجلی) در آن دیده میشود که از وجود دولت عظیمی درگذشته حکایت می کنند . آنجا آبهای معدنی و چشمه‌سارهای فراوان دارد . کرج محل اتصال راههای اهواز وری و اصفهان وهمذان است[۲]

۴۶ – بعد از آنجا قم است و آن شهر تازه ساز اسلامی است . در قم اثری از غیر اعراب (اعاجم) وجود ندارد. احداث کننده این شهر طلیحة بن الاحوص الاشعری[۳] بود . در آنجا چاه های آب وجود دارد و مانند آب آن از حیث خنکی و گوارائی در روی زمین یافت نمی شود .

می گویند گاهی در تابستان از آن چاهها برف بیرون آمده است[۴] . ساختمانهای قم آجری و سردابهای بسیار خنك دارد(ص ۱۹۱/الف)

۴۷ – از آنجا تا ری کویر شوره زاری است که در آن کاروانسرا و مناظر و بناهای خیریه (خ : مصالح)[۵] موجود

۱ – مینورسکی بجای « ابنیة » یعنی ساختمانها « ابنیه » بمعنای دو فرزند (ابودلف) ترجمه نموده – مترجم .

۲ – م : این شهر بجز کرج کنونی است و در محل فعلی اراك واقع بوده . بشرح مینورسکی در مقاله ۴۵ رجوع شود .

۳ – ی : نخستین کسی که آن را بصورت شهر درآورد طلحه بود .

۴ – « ویقال ان الثلج ربماخرج منهافي الصيف » ولی مینورسکی چنین ترجمه نموده : گفته میشود که گاهی درتابستان درقم برف دیده شده ؟

۵ – مینورسکی و کتاب‌روسی «مسالح» خوانده وپادگان واسلحه‌خانه‌ترجمه کرده‌اند که با مطلب مربوط نمی‌شود .

است . در میان این کویر دژ بزرگی با ساختمان عظیم مربوط بزمان عاد (عادی) وجود دارد (ق ـ ی : که دیر کردشیر نامیده میشود) .

این دژ دارای برجهای بسیار بزرك و بلند ونیز حصار ضخیم و مرتفع است که از آجرهای بزرك ساخته شده. در داخل دژ ساختمانهای مستطیل و سقف های ضربی دیده میشود . مساحت محوطه آن دو جریب یا بیشتر است . بر یکی از ستونهای دژ نوشته شده : « نصب هر یك از آجرهای این کاخ با یك درهم ودوسوم درهم و سه رطل نان و یك دانق (یك دانك یا یك ششم درهم ـ مترجم) ادویه و یك بطری شراب ناب انجام شده . هر کس باور ندارد ، اگر بخواهد سر خود را به ستونهای آن بکوبد » . اینجا « دیرالجص » معروف به « دیر گچین » است و اطراف آن آب انبارهای بسیار بزرگ، که در میان سنك حفر شده، وجود دارد . در دیر[1] هیچ اثری از ایرانیان موجود نیست زیرا اعراب آثار فارسیان را از بین برده و ساختمانهای ایشان را ویران نموده‌اند .

۴۸ ـ در وسط ری نیز شهر عجیبی با دروازه‌های آهنی و باروی عظیم وجود دارد . این شهر یك مسجد جامع دارد ونیز در وسط آن کوه بلندی است که برفراز آن دژ محکمی بر پا میباشد که « رافع بن هرثمه » آنرا بنا نموده و اکنون ویران شده است . در نزدیکی این شهر کوهی بنام «طبرك» واقع است .

۱ ـ درنسخه خطی « والذی » « ضمیرعطف به دیر» نوشته شده ومینورسکی والدیر خوانده که صحیح بنظر میرسد ولی در کتاب روسی « ری » قید شده است.

این کوه مشرف بر شهر است و در آن ساختمانهای قدیم ایرانی و تا بوت های سنگی [1] موجود است ، و نیز در آن معدنهای طلا و نقره یافت میشود، ولی در آمد آن کفاف هزینه‌اش را نمینماید.

در جهت شرقی ری مکانی است بنام جیل‌آباد که ساختمانها و ایوانها و تاقهای بلند و استخرها و گردش گاههای زیبا وعجیبی دارد و مرداویژ (مرداویج) آن را بنا نموده است . هر کس این آثار را می‌بینند بدون تردید گمان می کنند از ساختمانهای قدیم خسروی میباشد.

در این مکان زندان بزرك وهولناکی وجود دارد که اطراف آن را دریاچهٔ بسیار عمیقی فرا گرفته و بر بالای ان یك دژ محکم گلی برروی یك ایوان خاکی برپا میباشد. این دژ بقدری محکم است که نقب آن برای راه یافتن بخارج غیر ممکن است وهیچ تباهکاری نمیتواند با توسل بهر گونه حیله از آنجا رهائی یابد . من هیچ ساختمانی از این نوع و مانند آن ندیده‌ام .

۴۹- در آن شهر یك مرد مجوسی اقامت داشت که درسال سیصد وسی و سه در گذشت و من او را دیده بودم . وی سال بسال برای همه ارتش خراسان و همراهان و افسران آن شراب بسیار عالی و بره و بهترین میوه و خواربار و هدایا تهیه می کرد . می گویند ظرفهای شرابی که سالیانه از منزل او برای مردم فرستاده میشد (ص۱۹۱/ب) در حدود پنجاه هزار درهم‌ارزش داشت . سخاوت و کرم او باندازه‌ای بود که هر وقت جمعی از مردم خاص

۱ ـ نواویس جمع ناووس بمعنای تابوت سنگی است و مینورسکی باشتباه آتشکده‌ها Fire - temples ترجمه‌نموده .

و عام وغریب ، در هر لباس که بودند ، با او برخورد مینمودند و از اوشراب‌می‌خواستند، مهر خود را به موم یا گل میزد وبآنها می داد و انبار دار او در مقابل هر مهر بدارندهٔ آن یك قرابه محتوی نوزده رطل شراب و با آن پنج درهم پول برای میوه و نقل[١] می‌داد و هرگز تقاضای کسی را رد نمیکرد . نیکوکاری این مرد بر هیچکس پوشیده نیست ، ومادر زمان خود کسی مانند او نیافتیم. ((گمان میکنم این‌خبر نیز یکی ازلغزشهای ابودلف باشد[٢])) . از ری چند تن از دانشمندان و شعرا و نویسندگان بیرون آمده‌اندو در میان ایشان عده‌ای ثروتمند بودند و ریاست مینمودند . از جمله « جریش بن احمد » بود که یکهزار قریه ملك داشت و یك جریب از املاك او هم غصب یا تیول ویا واگذاری نبود . وی هر زمان به بغداد میرفت تنها خزانه‌های پزشکی[٣] که همراه داشت با یکصد شتر[٤]* حمل می گردید و چون بمجلس وزیر حاضر می‌شد برایش جانماز می گستردند . اینکار برای هیچیك از پادشاهان دیگر انجام نمی شد .

٥٠ ـ آبهای ری گوارا و در عین حال آلوده است . درآنجا شهری است بنام « سورین » و شخصاً دیدم مردم از آن کراهت دارند و آنرا بفال نیك نمیگیرند و بدان نزدیك نمی شوند . سبب

١ ـ خ : « نقل » نوشته ولی مینورسکی میوه‌خشك Dried fruit ترجمه کرده .

٢ ـ اظهار مخاطبان ابودلف.

٣ ـ خ ـ «خزائنه فی‌الطب» مینورسکی خزانه معمولی Usual treasures ترجمه نمود.

٤ـ خ: «جمل» مینورسکی‌و کتاب روسی: «جمل» تصحیح نموده‌اند.

را پرسیده، پیرمردی از اهالی آنسامان گفت علت آنست که شمشیری که با آن یحیی بن‌زید (ی ـ ق : بن علی‌بن‌الحسین) علیه‌السلام کشته شد در این آب شسته شده .

در ری پارچه های معروف به « رازی » می‌بافند . این پارچه مخصوص آنجا است و در هیچ جای دیگر مانند آن بافت نمی‌شود. من یك توپ از آن را باندازهٔ دویست وجب دیدم که بمبلغ ده‌هزار درهم فروخته شد . مردم ری بدجنس و نادان و باهوشند . آنهـا در نقب زدن زمین مهارت دارند و هیچکس در این کار بپای ایشان نمیرسد . می گویند یکنفر از آنها میتواند چندین فرسخ زیرزمین و زیر رودهائی مانند دجله ورودهای بزرك دیگر را نقب بزند وراه باز کند . راهرو های زیر زمینی رازی (منسوب به ری ـ مترجم) ضرب المثل شده است . مردم آنجا نیز در خـونریزی و آدم کشی بی‌باك وجسورند.

در ری قریه‌ای است بنام قصران (ی ـ ق : قصران داخل و قصران خارج دو ناحیهٔ بزرگ در ری میباشند) که شامل کوههای بسیار بلند و مرتفع است و چنانچه مردم آن از فرستادن خراج برای شاه خودداری کنند نسبت بآنهـا کاری نمیتواند بکند . در عین حال نزدفرمانروای‌ری(ی:همیشه)وثیقه‌هائی دارند . (ی : ـ در آنجا دژ مستحکمی هست که اولیای حکومت بآن راه ندارند تا چه رسد بدیگران) .

بیشتر میوجات ری از این کوهستان تهیه میشود . در ری فصل گل چهار ماه‌است . در آنجا زردالو و گوجه (۱۹۲ الف) بیش از اندازه مصرف میشود. در ری چشمه‌های معدنی کوچك که

برای معالجهٔ جرب مفید است و همچنین معدنهای نهانی و استفاده نشده موجود است.

زمین ری به کوههای «بنی قارن» و «دنباوند» (دماوند) و کوههای دیلم و طبرستان متصل است.

در یکی از کوههای آن دریاچه‌ای دیدم که محیط آن در حدود یك جریب است و در زمستان و بهار آب رودخانه ها و سیل کوههای آنجا در آن میریزد. در عین حال آب این دریاچه در زمستان و تابستان کم و زیاد نمی‌شود. مقدار آبی که در یك روز زمستان یا بهار باین دریاچه میریزد باندازه‌ای است که اگر روی زمین ریخته شود دریای خروشانی را تشکیل میدهد. اطراف این دریاچه را نرگس‌زارها و چمن‌های پر از بنفشه و گل سرخ فرا گرفته. در نزدیکی آن بقایای یك کاخ قدیمی دیده میشود که فقط قسمتی از دیوارها و گنبد دروازهٔ آن باقی مانده است و من کسی را که در بارهٔ این کاخ اطلاعاتی بدهد نیافتم.

۵۱ - دنباوند عبارت از دو شهر است که یکی «ویمه» و دیگری شلمه (ر: شلمبه) نام دارد. در هر یك از آنها مسجدی موجود است. در میان دو شهر دهکده‌های زیاد و کوههای بلند یافت میشود. در میان دو شهر نیز دره‌ای بنام هیر (* هبر) واقع است که بسیار عجیب و پر از درخت و آبهای معدنی و آبهای جاری میباشد و آب آن به خوار ری میرود.

در «ویمه» در روزهای معینی از سال (در حدود سه ماه) شب و روز باد بسیار سختی میوزد و هیچ چیز مردم را از تصادم با آن حفظ نمی‌کند. گاهی هم هرکس را که میان راه یا

در بیابان با آن برخورد کند می‌کشد. مردم این شهر هنگام وزش باد مزبور به کوهی در آن نزدیکی پناهنده میشوند و در آنجا پنهان میمانند تا موسم وزش باد بگذرد، سپس بخانه های خود باز می‌گردند.

در «دنباوند» کوه بسیار مرتفع و عظیمی است که زمستان و تابستان قلهٔ آن از برف پوشیده شده و هیچکس نمی‌تواند بر فراز و یا نزدیکی آن برسد. قلهٔ مزبور کوه بیوراسف (بیوراسب) نام دارد و مردم آنرا از «مرج‌القلعه» و از گردنهٔ همذان بچشم می‌بینند. وقتی انسان آنرا از ری مشاهده نماید خیال می‌کند کوه باو بسیار نزدیك است و یك یا دو فرسخ فاصله دارد در صورتیکه فاصلهٔ میان او و کوه سی و پنج فرسخ است. مردم عوام معتقدند که سلیمان بن داود ع یکی از دیوان سرکش را که «صخرالمارد» (سنگ سرکش) نام دارد در آنجا زندانی نموده است.

برخی دیگر عقیده دارند که شاه افریدون «بیوراسب» را زندانی کرده است. از دهانه‌های غاری در این کوه دودی بیرون می‌آید که (عوام می‌گویند نفس او است و از اینرو آتشی نیز در آن غار (۱۹۲/ب). مشاهده می‌کنند[1]). می‌گویند آتش‌چشمان اوست و خرخر و نفیر او نیز از غار مزبور شنیده میشود.

من این موضوع را مهم تلقی نمودم و خواستم شخصاً آنجا را ببینم. لذا در آنجا از کوه بالا رفتم و با سختی فراوان و

۱– یك سطرازمتن نسخه اصلی افتاده ومینورسکی‌آن را ازیاقوت (ج۲ص ۶۰۶) تکمیل نمود.

خطر جانی خود را تا نیمهٔ بلندی کوه رساندم. گمان نمی‌کنم هیچکس از مکانی که من رسیده‌ام بالاتر رفته باشد و خیال میکنم هیچکس هم تا آن محل نرسیده است. در آنجا کوه را با دقت ملاحظه نمودم و یك چشمهٔ بزرگ صافی یافتم که اطراف آنرا گوگرد سنگ شده فرا گرفته بود و چون خورشید بر آن می‌تابید آن را مشتعل میساخت و آتش از آن نمایان می‌شد . پهلوی آن چشمه مجرای آبی بود که از زیر کوه می‌گذشت بادهای مخالف بر آن می‌وزید و صداهای نارسائی بطور منظم و موزون از آن بگوش میرسید. یکبار آن صدا چون شیههٔ اسب و بار دیگر مانند عرعر الاغ و یکبار هم مثل حرف زدن انسان است و در گوش شنونده مانند کلام رسای انسان با همهمه ولی بیشتر گنگ است و چیزی از آن فهمیده نمی‌شود . شنونده خیال می‌کند یك مرد بیابانی بزبان انسان صحبت می‌کند . اما آن تنورهٔ دود که مردم می‌گویند نفس دیو است چیزی جز بخار آن چشمهٔ گوگرد نیست و این وضع بشکلی که گفته شد طوری است که اینگونه عقاید را در مردم تولید مینماید/

در یکی از رشته‌های این کوه آثاری از یك ساختمان قدیمی یافتم که در اطراف آن قبر هائی وجود داشت و نشان می‌داد که محل ییلاقی بعضی از پادشاهان ساسانی بوده . مردم این محل وقتی ببینند مورچگان بمقدار زیاد دانه جمع و ذخیره میکنند پیش بینی مینمایند که در آنسال خشکسالی بآنها روی خواهدآورد ، و چون باران متوالی ببارد بطوریکه‌آنها را ناراحت کند و بخواهند جلوی آن را بگیرند مقداری شیر بز در آتش

میریزند و بدنبال اینکار باران قطع میشود . من این ادعای آنها را چند بارآزمایش نمودم و دانستم در این باب راست می گویند. هیچکس در هیچ زمان قلهٔ این کوه را خالی از برف ندیده است و چنانچه وقتی بدون برف بماند در جهتی که کوه بی برف نمایان گردد فتنه و آشوب بر پا و خونریزی خواهد شد . این نشانی هم بعقیدهٔ همهٔ مردم آن شهرستان صحیح است.

در نزدیکی این کوه معدنهای سنگ سرمه (انتیمون) و کف نقره (مرتك) و سرب و زاج (ی ـ ق: رازی) وجود دارد.

۵۲ ـ در مرز این محل طبرستان واقع است و آن شامل شهرهای زیاد و مناطق وسیع است . جنگلهای انبوه بیشمار و رودها و آب فراوان آنرا فرا گرفته. در آنجا معادن طلا موجود است و بهترین جنس آن در دره‌ای واقع در یکی از کوههای آنجا بنام «خشم» یافت میشود.

طبرستان اکنون در دست علوی‌ها میباشد و آنها از هنگام خروج سلیمان بن عبدالله بن طاهر (ص ۱۹۳/ الف) در آنجا سلطنت مینمایند. این خاندان مردمی دادگستر و سیاست مملکت داری‌شان دقیق و منظم و کار رعایا با ایشان سرراست و درست است. اولین پادشاه این خانواده «الناصر» لقب داشت و پس از او «الداعی»، آنگاه «الهادی» در آنجا سلطنت کردند. پادشاه کنونی بنام الثائر (انقلابی) معروف است.[۱]

در طبرستان پرتقالی بار می‌آید که از حیث درشتی و خوبی جنس در سایر نقاط مانند ندارد.

---

۱ ـ بدیباچهٔ مترجم ذیل « تاریخ نگارش رسالهٔ دوم » رجوع شود .

در آنجا نیـز آب زعفـران تهیـه میشود و آن را مانند گلاب تقطیر می‌کنند و مانند آن را در جای دیگر نمی‌توانند بسازند.

در آنجا در زمستان و بیشتر ماههای تابستان باران میبارد.

در طبرستان چشمه‌های معدنی بسیار وجـود دارد. محصول دیگر آنجا نی شکر است که از جنس اهوازی پست‌تر میباشد. گل در آنجا بو ندارد.

در این منطقه عده‌ای از مردم محل علم نجوم را با مهارت فرا میگیرند. در طبرستان معادن زاج و زاج سفید موجود است. این زاج برای سفید کردن نقره سیاه بکار میرود و فقط در آنجا یافت میشود.

در طبرستان نیز کف سرب (مرده سنگ) بدست می‌آید و مانند آن در هیچ شهری وجود نـدارد. پارچهٔ مخصوص و عجیبی در آنجا برای عبا می‌بافند که یك عبای آن چندین دینار ارزش دارد. دستمالهای طبرستان نیز همه‌جا معروف است.

طبرستان چسبیده به‌جرجان است.

۵۳ - از ری مردم از شاهراه عمومی و از میان دشت به جرجان (گرگان - مترجم) میروند . در جهت شمالـی جاده کوههای طبرستان واقع است. در یکی ازاین‌کوهها، میان سمنان و دامغان، شکافی موجود است که در موقـع معینی از سال ازآنجا بادی بسوی جاده میوزد. ایـن باد بـا هرکس کـه از آن راه می‌گذرد برخورد نماید، هرچند لباس پشمی هم بتن داشته باشد، او را می‌کشد.

فاصلهٔ میان جاده و این شکاف یك فرسخ است . دهانهٔ شکاف در حدود چهارصد ذراع و باد تا شعاع دو فرسخ زیان‌بخش است و با هر جانداری برخورد کند او را متلاشی میسازد. این شکاف و اطراف آن که در نزدیکی جاده است « مادران » نام دارد . بخاطر دارم هنگامی که از آنحدود گذشتم بیش از دویست نفر و زیادتر از این عده چارپا همراه ما بودند و باد وزیدن گرفت و بجزمن و یك مرد دیگر همهٔ مردم و حیوانات تلف شدند . علت (رهائی ما از مرگ - مترجم) آن بود که اسبهای ما خوب و چابك بودند و ما را به ساختمان و سردابی در سر راه رسانیدند . ما سه شبانه روز در آنجا بیهوش و گیج افتاده بودیم . سپس بهوش آمدیم و دیدم اسبهایمان نیز تلف شده‌اند. آنگاه بخواست خدای متعال کاروانی رسید و ما را همراه خود برد و بدینقسم از مرگ رهائی یافتیم . (ص۱۹۳/ب)

٥٤ - سمنان شهر کوچك و پر جمعیت است . میوه و خواربار در آنجا فراوان و آب آن گوارا میباشد .

در این شهر دستمالهائی با نقش و نگار می‌بافند که بسیار گرانبها و بهای هر دانهٔ آن به‌پنجاه دینار میرسد . و نیزدر آنجا پارچه های چادری بسیار هنرمندانه می بافند و هر قوارهٔ آن تا دویست دینار و بیشتر فروخته میشود . می گویند زنهائی که این پارچه را می‌بافند در نتیجهٔ دقت در ظرافت و زیبائی پارچه وبواسطه کار زیاد روی آن نابینا میشوند.

٥٥ - دامغان شهری زیبا و میوهٔ بسیار فراوان دارد . در این شهر وزش باد شب و روز قطع نمی‌شود . در آنجا سد عجیبی

برای تقسیم آب وجود دارد که از آثار دورهٔ ساسانی است. آب آن از مغاره‌ای واقع در کوه بیرون می‌آید و پس از جریان بوسیلهٔ این سد به یکصد و بیست قسمت برای آبیاری بیست قریه تقسیم میشود. مقدار آب هیچیك از این جویها بنفع صاحب آن زیاد نمی‌شود و نیز ممکن نیست دو جوی بهم آمیخته شوند.

سد مزبور ساختمان بسیار عجیبی دارد و بهتر از آن و مانند آنرا در شهرهای دیگر ندیده‌ام. در آنجا قریه ای است بنام «جمالین». در این قریه چشمهٔ است که از آن خون می‌جوشد و در خون بودن آن تردید نیست زیرا تمام اوصاف خون را در بر دارد. هرگاه در آن جیوه فروبرند به سنگ خشك و سخت ورنگارنگ تبدیل میشود. قریهٔ «جمالین» را «فنجار» (✿ فنجان ـ ی: غنجان) نیز می‌خوانند.

در دامغان سیب بسیار عالی و سرخ بنام «قومسی» بار می‌آید و به عراق صادرمی‌شود. درآنجا معدن‌های زاج و املاح و طلای خوب وجود دارد. ولی معدن گوگرد یافت نمیشود.

۵٦ ـ از آنجا به قریهٔ بزرگی بنام بسطام (رسیدم ـ مترجم) این قریه به شهر کوچکی شبیه است.

ابویزید بسطامی رحمةالله علیه از این شهر بود. بسطام‌نیز سیب بسیار خوب (ی: وخوشرنگ) داردکه آنرا «بسطامی» می‌گویند و به عراق صادر می‌کنند. بسطام دارای دو خاصیت است: یکی آنکه هیچیك از مردم آنجا هرگز عاشق نمی‌شود وهرگاه کسی که عشق در دلش راه یافته باشد از آب آن بیاشامد عشق از دلش بیرون میرود. دیگر آنکه درآنجا هیچکس به تراخم

مبتلا نمی‌شود .

دربسطام بجز مختصری « ما گنزیوم » معدن دیگری وجود ندارد . درآنجا آب تلخی یافت می‌شود که هر کس با معدهٔ خالی از آن بنوشد گاز معده اش دفع میشود و تنقیه با آن بواسیر درونی را بهبود میدهد . در آنجا بجز عطر عود عطر های دیگر مانند مشک و عنبر و کافور و غیره تهیه نمی‌شود . در آنجا سنگ سیاهی وجود دارد که با آن سرب بخوبی سفید می‌شود (ص ۱۹٤ر ب) . بسطام مار های کوچك جهنده و مگس های بسیار موذی دارد . شراب آنجا سبز رنگ است . مرغ بسطام نجاست نمیخورد[۱] . در تپه‌ای واقع در مقابل نهر بسطام کاخ بزرگی با دیوارهای بلند وساختمانها وغرفه‌های زیاد برپامی‌باشد . میگویند آنرا شاپور ذوالاکتاف بنا نموده .

۵۷ ـ سپس از قسمت چپ آنجا از تپه وماهور و دره‌های هول انگیز گذشته به جرجان رفتم . جرجان شهرزیبا ودر کنار رود بزرگی درمیان کوه ودشت وخشکی ودریا واقع است . درآنجا خرما وزیتون و گردو ونی‌شکر و انار و پرتقال می‌روید و ابریشم بسیار عالی تولید میشود که رنگ آن تغییر نمی کند . درجرجان اقسام زیادی سنگ یافت میشود و هر کدام خاصیت های عجیبی دارد . در آنجا نیز افعی های هولناك وجود دارد ولی آزاری ندارند .

۵۸ ـ از آنجا بدشت « خوارزم » رفتم . در این مکان

۱ ـ « ودجاجها لا تأكل العذرة » مینورسکی ترجمه کرده : « مرغ دربسطام دانه نمیخورد ! »

آثار زیادی از پادشاهان عرب و ایران مشاهده نمودم . در آنجا جنگل ودرخت بسیار فراوان است وبرف نمی‌بارد وباران همیشگی است و قطع نمیشود . دشت خوارزم به دهستانهای نیشابور و همچنین به قصبه ای بنام اسسقان (* : شقان یا سوقان ـ ر : اسبینقان) متصل است .

درچند سال قبل درحدود بیش از سی قریه از قصبهٔ مزبور بزمین فرو رفت و طوفان سختی از آنجا برپا شد و از شکاف زمین شن وغبار قرمز درفضا برخاست و تا حدود یکصد وپنجاه (*فرسخ) در اطراف طوس و نیشابور پراکنده شد . این حادثه‌ای بود که شخصاً مشاهده نمودم واز آن آگاه شدم ، بدین قسم که چون از قصبهٔ مزبور گذشتم آن را با نهرها و باغستانهای فراوان و بسیار آباد دیدم وهمینکه به نیشابور رسیدم خبر یافتم که این قصبه بزمین فرو رفته است ، از اینرو برای مشاهدهٔ آن بازگشتم ، دیدم زمین آنجا در حدود یکصد قامت (هر قامت به بلندی متوسط یك مرد ـ مترجم) یا بیشتر فرو رفته و آب از هرسو بدانجا می‌ریزد .

۵۹ ـ طوس عبارت ازچهار شهراست که دو تای آن بزرگ ودو شهر آن کوچك میباشد . در آنجا آثار باشکوه اسلامی‌دیده میشود . اقامتگاه « حمیدبن قحطبه » در آنجا واقع است و در حدود یك میل مربع مساحت دارد . و نیز در یکی از باغهای آن آرامگاه علی‌بن‌موسی الرضا (ع) و قبرهارون الرشید قرار دارد . میان طوس ونیشابور کاخ بسیار باشکوه و محکمی برپا میباشد . من مانندآن را از حیث بلندی دیوار ها و استواری بنا هرگز ندیده‌ام . این کاخ (۱۹٤/ب) شامل غرفه‌های زیبا و تاق نماها و

وهشت ها وخزانه‌ها وخلوتگاههائی است که مشاهدهٔ آن انسان را مات ومبهوت می‌سازد ، زاجع باین کاخ اطلاعاتی خواستم و دیدم مردم آن محل همگی میگویند یکی از «تبابعه» (خ : تتابعه) (از شاهان جنوب عربستان از قبیله تبع - مترجم) هنگامیکه از یمن بقصد چین میرفت چون بدانجا رسید صلاح در آن دید که خانواده و گنجینه‌ها و ذخیرهٔ خواربار خود را در محل امنی بگذارد وخود سبکبار رهسپار شود . از اینرو کاخ مزبور را ساخت و نهر بزرگی برای آن احداث نمود که آثار آن نمودار است . سپس گنجینه واندوخته‌ها وخانوادهٔ خود را درآن‌کاخ باقی گذاشت وخود به چین رفت و بمقصودی که داشت رسید و چون از چین بازگشت قسمتی ازاشیاء ولوازم راکه درکاخ جای داده بود همراه برد وباقی را درجاهای پنهانی در داخل کاخ باقی گذاشت . محل این گنجینه‌ها نامعلوم بود ولی اومشخصات آنرا نوشته ونزد خود داشت . مدتی سپری شد و کاروانها در سر راه خود در آن کاخ منزل نمودند درحالیکه هیچکس از گنجینه‌های آن باخبرنبود ، تاآنکه هنگامی‌رسید که موضوع آشکار شد و « اسعدبن ابی‌یعفر » پادشاه « کحلان » در زمان ما تمام آنها را بیرون آورد . چون وی مشخصات محل گنج را بدست آورده بود جماعتی را بدانجا فرستاد و تمام آنها را بیرون آورده نزد اوبردند .

۶۰ - در نیشابور آثاری از ایرانیان و اعراب وجود ندارد وفقط ساختمانهائی شبیه به‌بناهای قدیمی دیده میشود که یکی از سلاطین آل طاهر برپا نموده است . آب نیشابور تأثیر مخصوصی در ابراز بدکاری وابنه دارد و کمتر کسی از این حالت سلامت

می‌ماند مگر آنکه از آن آب کمتر بنوشد . خاصیت این آب را مردم نیشابور بخوبی میدانند و بیشتر مردم غریب آن را می‌آشامند . زنان نیشابور زیباروی و از کسی که بآنها اظهار میل کند روبرنمیگردانند . نیشابور معدن مس دارد و مس آن از حیث جنس از مس معادن دیگر روی زمین مرغوبتر است ، در آنجا ریواس درشت بارمی‌آید وبقدری بزرگ میشود که وزن یك ساقهٔ آن به پنجاه من و بیشتر می‌رسد ، («ی». مانند آن در عالم یافت نمیشود و یك دانهٔ ان یکمن است وچون آن را کشیدند پنج رطل عراقی بود ورنگ ان مانند لیف خرما سفید است) شاید هرکس این کلام مرا بشنود بشگفت آید ولی انچه را که دیده ام بیان نمودم .

در نیشابور به بسیار بزرگ میشود ومن خود یك دانه‌آن را کشیدم چهار صدوبیست وچند درهم وزن آن بود .

در وسط نیشابور یك شهر قدیمی (مدینة عتیقه) [1] واقع است که اطراف آن را دیوار بلند وخندق بزرگی فراگرفته و برجهای عظیمی دارد .

۶۱ – در مرز نیشابور شهر هرات واقع است . از این شهر کشمش خراسانی اعلا و برگه زردالو صادر میشود ، می گویند ذوالقرنین (اسکندر – مترجم) باروی این شهر و همچنین باروی اصفهان قدیم را بنا نموده است .

۶۲ – اصفهان دارای هوای صاف وسالم (ص ۱۹۵ / الف) وخالی از حشرات است ، بدن مردگان در خاك آنجا نمی‌پوسد و

۱ ـ « م » : شاید ترجمهٔ دژ « کهن دز » باشد .

بوی گوشت در آن شهر تغییر نمی کند ، هر گاه دیگ پس از یك ماه پخت وپز بهمان حال باقی بماند تغییری در آن روی نمیدهد. در اصفهان چنانچه شخص برای منظور خاصی زمین را حفر کند ممکن است به قبری برخورد نماید که هزاران سال بر آن گذشته وجسد مرده در آنجا بهمان وضع اول باقی مانده و تغییر نکرده است. خاك اصفهان بهترین خاك روی زمین است. در اصفهان سیب مدت هفت سال تر وتازه میماند ، در آنجا گندم بر عکس سایر نقاط دوچار شپشه خوردگی نمی‌شود ، در این شهر آثار تاریخی زیبا زیاد است .

۶۳ ـ میان اصفهان واهواز پل « ایذج » قرار دارد ، این پل از شگفتی های قابل توجه جهان است ، زیرا با سنگ بر روی بستر رودخانه خشك و بسیار عمیقی بنا شده . در ایذج زلزله بسیار روی میدهد ، در آنجا معدنهای زیر زمینی زیاد است ، در این محل یك قسم گیاه شور (قاقلی)[۱] می‌روید که عصارهٔ آن برای معالجه نقرس مفید است ، در ایذج آتشکدهٔ (* : مهم ـ ر : عظیم) برپا میباشد که تا زمان هرون الرشید فروزان بوده .

۶۴ ـ دو فرسخ پائین تر از آنجا در جهت بصره گردابی[۲] است که چندین رودخانه در آن بهم میپیوندد ، نام آن «فم البواب» است وهر گاه انسان یا حیوانی در آن بیفتد انقدر در ان می‌چرخد

۱ ـ « قاقلی » علف شور ونیز درخت اشنان است .

۲ ـ « صور » بمعنای شط است ولی مقصود مؤلف گرداب بوده و مینورسکی هم بهمین معنی : whirlpool ترجمه کرده و مینویسد: (اینجانب کلمهٔ « دور » را بجای صور گرفتم ولی یاقوت درج ۲ ص ٤۱۱ صریحاً تأکید می کند که « کل ماءٍ یدار یسمی صوراً ـ هر آب گردانی صور نامیده میشود »)

تا هلاك شود ، سپس بدون انکه در آب ناپدید شود یا موج او را ببرد آب او را بساحل می اندازد ، این خود از چیز های شگفت انگیز است زیرا کسی که درکام ان گرفتار میشود در آب فرو نمیرود وآب هم او را فرا نمیگیرد .

جمع آوری خراج در انجا یکماه پیش از نوروز ایرانی اغاز میشود ، این رویه با رسم معمول درسایر نقاط جهان مطابق نیست .

محل مزبور در معرض جزر و مد دریا واقع نیست و آنجا پست ترین نقطهٔ اهواز و از ان هم بسیار پائین تر است .

نی شکر آنجا از نی‌شکر سایر نقاط اهواز بمیزان چهل در صد آب دارتر است . شکر آنجا « فانیذ ها »[۱] مطابق روش سیستانی « سجزی » (ی: ومکرانی) عمل می‌آید .

۶۵- از میان « سوق‌الاهواز » رود های متعدد از جمله « وادی‌الاغظم» می‌گذرد و آن آب شوشتر (تستر) است که در کنار آن شهر جاری است . از این رود رودخانه بزرگی (واد عظیم) جدا شده در داخل شوشتر جاری میشود . برروی این رودخانه پل بزرگی قراردارد که در کنار آن مسجد زیبا و وسیعی[۲] بنا گردیده . در کنار این رود نیز آسیابهای عجیب و داوهای آب کشی زیبائی نصب گردیده است .

۱ـ«فانیذ» همان پانید فارسی بمعنی‌شکر است وحلوای شکری را نیز پانید می‌گویند ونام دیگر آن « کعب الغزال » است ـ مترجم . مینورسکی مینویسد : « پانید مکرانی معروف است وشاید مقصود مؤلف از سجزی این بوده که سجستان شامل مکران هم بوده‌است»

۲ــ خ: «قنطرة عظیمة علیها مسجدواسع » مینورسکی ترجمه نموده‌است « برروی پل‌مسجدی برپامیباشد» ولی‌بنظرمیرسدمقصود مؤلف‌در کنارپل بوده‌ـ مترجم.

رنگ آب این رودخانه هنگام بالا آمدن آب سرخ میشود. رود مذکور به « باسیان » ، سپس بدریا میریزد . از این رود نیز شعبهٔ دیگری بنام « مسرقان » منشعب و از سوق الاهواز میگذرد. این رودخانه نیز از رود شوشتر تشکیل می‌شود و از « عسکر مکرم » میگذرد. رنگ آن هنگام پائین آمدن آب سفید است ودرزمستان و موقع بالا آمدن آب سفیدتر میگردد. شکر این منطقه (عسکر مکرم) بهترین جنس شکر اهواز است .

بر روی رود بزرگ « وادی الاعظم » سد زیبا و عجیب شادروان (شاذروان) برپا میباشد . این سد بسیار محکم و باسنگهای قالبی و بسیار هنرمندانه ساخته شده و آب ها را جمع و به رودخانه های متعدد تقسیم می کنند . روبروی این سد مسجد علی‌بن موسی‌الرضا ع واقع است. وی هنگامی که در سر راه مدینه بخراسان بدانجا وارد شد آنرا ترسیم («ی» : بنا) نمود . در کنار سوق الاهواز از قسمت شرقی رودخانهٔ دیگری می گذرد که ازدرهٔ معروف به سوراب (*سهراب ـ«ر»: شوراب) جاری میشود.

در خوزستان آثار تاریخی مربوط بدورهٔ ساسانی بسیار است.

۶۶ـ ازآنجا به‌رام هرمز (رفتم ـ مترجم) وآن شهرباشکوهی است که در سر راه « دورق » واقع است . در این راه که از بیابان بایری میگذرد آتشکده هائی وجود دارد . در رام هرمز ساختمانهای عجیب مربوط بدورهٔ عاد[1] بر پا میباشد . این منطقه معادن زیاد دارد و نمك آنجا بسیار سخت است و من نمك بسختی آن کم دیده‌ام .

۱ ـ « ابنیة عادیة » مینورسکی « ابنیة عالیة » نیز خوانده که با متن نسخهٔ خطی تطبیق نمی کند .

۶۷- در « دورق » ساختمانهای قدیمی مربوط به قباذبن دارا («م» : قباذبن فیروز) موجود است. در آنجا شکار فراوان است ولی حیوانات شکاری ازچریدن در بعضی نقاط آنجا خودداری میکنند وبهیچ شکل داخل آن نمی‌شوند. می گویند این وضع بسبب طلسمی است که مادر قباذ برای فرزندش نمود. زیرا وی علاقه زیادی به‌شکار در این مناطق داشت واین سر گرمی غالبا او را از کارهای مملکت بازمی‌داشت وآن را دوچار اختلال مینمود . می گویند مادر قباذ این طلسم را برای آن درست کرد که جانوران وحشی از آن نقاط که شکار گاه بود دور شوند . در آنجا خزندگان کشنده فراوان است و هر کس را بگزند جان سلامت بدر نمی برد.

دورق‌چشمه‌های گوگرد زرد ازنوع بحری داردکه برای روشنائی درشب بکار میرود . این قسم گوگرد در جای دیگر یافت نمی‌شود و اگر از آن بمکان دیگر ببرند روشن نمی‌شود و نیز هرگاه ازجای دیگر آتش به دروق ببرند و باآن گوگرد بحری را روشن کنند تمام‌گوگرد می‌سوزد در صورتیکه آتش خود محل‌گوگرد آنجارا روشن نمی‌سازد . این امر از چیزهای بسیار عجیب و شگفت‌آور است و سبب آن معلوم نیست . مردم دورق بلند نظر[1] و باگذشت میباشند. این صفت در سایر مردم اهواز وجود ندارد . بیشترزنان آنجا دستی را که بسویشان دراز شود رد نمی کنند و مردان آن منطقه کم غیرتند.

۶۸- آسك عبارت از یك شهر وچند قریه وبه دورق متصل‌است. در آنجا ایوان بلند وزیبائی در میان صحرا وبربالای یك چشمه پر

۱ - « خ » : وفی اهلها سماحة » . مینورسکی آن را « سماجة خوانده‌است.

آب و آلوده بر پا میباشد . رو بروی این ایوان گنبد بلندی بـارتفاع یکصد ذراع موجود است که (ی : شاه) قباد (ی : پدرانوشیروان) آن را بنا نموده . در آنجا یك مسجد و در محوطهٔ بیرون آن قبرستان جماعتی (ی : از مسلمانان) است که در ایام فتوحات آنجا شهید شده اند . درروی این گنبد اثر پوشهائی (ی : مربوط به پیروزی) وجود دارد . (ی : مسعربن المهلهل می گوید) من گنبدی زیباتر ومحکمتر از آن درجای دیگر ندیده‌ام (ص۱۶۹/ الف) . بردرب غربی این کنبد سنگ نوشتی بزبان پهلوی دیده میشود .

۶۹ ـ میان آسك وارجان قریه‌ای است بنام « هندیجان » . دراین قریه آثار وبنای تاریخی عجیبی مربوط بدوران عاد موجود است . دراین قریه برای بدست آوردن گنجینه ها و آثار تاریخی مانند مصر کاوش میکنند . درارجان تابوتهای سنگی که شاهکارهای هنری است وهمچنین آتشکده های متعدد وجود دارد .

می گویند هنگامی که گروهی[۲] از مردم هند برای از بین بردن سلطنت یکی از پادشاهان ایران آمده بودند دراین مکان میان آنها جنگ درگرفت وایرانی‌ها برهندی‌ها پیروز شده آنهارا سخت شکست دادند . اکنون این مکان را مقدس میشمارند .

۷۰ ـ رود مسرقان (خ : مشرقان) از مناطـق زیـادی میگذرد و زمینهای بسیار وسیعی را مشروب میسازد . این رود از

۱ ـ « خ ـ ابنية عادية » ـ یاقوت بناهای مرتفع « ابنية عاليه » نوشته است .

۲ ـ « خ : جيلا من الهند » ـ مینورسکی بجای گروه وجماعت « سپاهی از هندیان » ترجمه نموده .

شوشتر (تستر) سرچشمه میگیرد. در شوشتر آثار باستانی شگفت انگیز موجود است. قبردانیال نبی در آنجا واقع است و گفته میشود این قبر در شوش (* : قصر شوشان) میباشد.

درشوشتر پل‌های متعدد و همچنین سد شاذ روان وجود دارد. اینجانب در هیچك از نقاط دیگر مانندآنرا ندیده‌ام. این منطقه معدنهای زیاد دارد. بیشتر ساختمانهای آن مربوط به « قردجشنس» (خ : قردجشنش) فرزند « شاه مرد » است که از بزرگان ایرانی بشمار میرفته و بیشتر در کارهای عمرانی و ساختمان بناهای محکم و مهم همت می‌گماشت. درآنجا نیز پل عجیب ومعروفی است که خواهر او موسوم به خوراذ مادر اردشیر (خ : خوراذام اردشیر) بنا نموده.

۷۱ - او کسی است که حیله ای بکار برد و یکی از پادشاهان یمن را بقتل رسانید. جریان واقعه اینست که پادشاه یمن برادر او را کشته و پس از آن با « خوراذ » زناشوئی نمود وچون مراسم عروسی برپا شد، و او از این کار کراهت داشت، غلام بچگان را که از شاهزادگان ایرانی بودند لباس کنیزکان پوشانید وبآنها گفت: « پادشاه عرب شاهان و بزرگان شما را کشته وهرگاه از وضع شما باخبر شود شما را نیز بقتل خواهد رسانید وباین کارهم قناعت ننموده شخص ملکه وشاهزاده خانم شما را هم میرباید؟ من برآن شده‌ام [1] که او را بکشم، اکنون شما چه میگوئید؟» گفتند: « ما در اختیار تو هستیم، هرچه

۱ - در نسخهٔ خطی « علمت » نوشته و مینورسکی « عزمت » تصحیح نموده است.

میخواهی بفرما » گفت : « هنگامی که نزد او رفتم شما هم بعنوان کنیزان همراه من بیائید و چون با او خلوت نمودم با خنجری که همراه خود می‌برم به او حمله مینمایم ، شما نیز با خود خنجر بیاورید و همینکه من کار او را ساختم بر سر او بریزید » گفتند : « مطابق اراده‌ات رفتار خواهیم نمود » . سپس چون «خوراذ» نزد پادشاه عرب رفت وبااوخلوت نمود وی توجهی به‌غلامان‌نداشت و گمان میکرد آنها کنیزان ملکه میباشند و خوراذ با خنجر ضربه‌ای باو فرود آورد و غلامان نیز بروی هجوم بردند و او را بقتل رسانیدند .

آنگاه خوراذ و غلامانش بجایگاه غلامان و همراهان پادشاه یمن رفته آنها را نیز از پای درآوردند .

۷۲ ــ پل معروف به پل خوراذ (خ . خرراذ) (ص ۱۹۶/ب) نیزاز بناهای او میباشد ، این پل میان » ایذج » و « رباط » واقع و یکی از شگفتی های جهان است . پل مزبور برروی رود خانهٔ خشکی که فقط هنگام طغیان آب باران آب دارد ساخته شده . در آن هنگام این رودخانه بدریای خروشانی مبدل می‌شود که پهنای آن در روی زمین به یکهزار ذراع و عمق آن به یکصد و پنجاه ذراع و پهنای کف آن به ده ذراع میرسد . ساختمان این پل از پائین پی تا کف زمین با سرب وآهن انجام شده و هرقدر بنا بالا می‌آید از عرض آن کاسته و دهانه‌اش تنگ تر میشود . در دوجانب پل در شکاف میان ساختمان وزمین کنار رود خانه تفالهٔ آهن آمیخته به سرب گذاخته ریخته شده . پهنای شکافی که بدین شکل پر شده در سطح زمین بـه چهل ذراع میرسد . در اینجا دهانهٔ

رودخانه یکصد ودوازده ذراع است. آنگاه پل روی پایه‌های مزبور بناشده. درشکاف میان پایه های پل ودوپهلوی رودخانه و همچنین در کف زمین آن سرب مخلوط با تکه های مس ریخته شده است. این پل دارای یك تاق و بسیار محکم است و از شگفتی‌های هنر معماری بشمار میرود.

پل مزبور بدست «مسمعی» خراب شد وزمانی باین حال باقی ماند وکسی توانائی ترمیم آنرا نداشت. این وضع بخصوص هنگام زمستان و طغیان آب رودخانه موجب ناراحتی و زیان عابرین ومسافرین شده بود. گاهی هم بعضی از مردم بدانجارفته بازحمت زیاد از سرب پایه‌های پل میدزدیدند.

سالیان دراز این وضع ادامه داشت تا آنکه «ابوعبدالله محمد بن احمد القمی» معروف به «شیخ»، وزیر آل بویه، آنرا تعمیر نمود. وی هنرمندان را گرد آورد و برای ترمیم آن کوشش بسیار نمود. کارگران با زنبیل های مخصوصی که با طناب به قرقره آویزان می‌شد پائین میرفتند وچون به‌پایه‌های پل میرسیدند سرب وآهن گداخته را برروی تکه های سنگ می‌ریختند. پس از چند سال کار توانستند تاق پل را بسازند. میگویند هزینه ساختمان مجدد این پل، بجز اجرت کارگران که بیشتر از دهات ایذج و اصفهان جلب شده بودند، سیصد و پنجاه هزار دینار برایش تمام شد. تماشای این پل برای مردم دانا درس عبرتی بشمار است.

✿✻✿

در اینجا مطالب رسالهٔ دوم ابودلف بپایان میرسد و بلافاصله پس از آن جملهٔ زیر نوشته شده است :

« این کتاب احمد بن فضلان بن العباس بن راشدبن حماد آزاد شده محمدبن سلیمان فرستاده المقتدر بالله است که در آن از مشاهدات خود در کشور ترك وخزر وروس و اسلاوها وباشغرد (باشگرد) و غیره، و از طرق مختلف زندگی آنها بحث نموده است .

تعلیقات مینورسکی بر رسالهٔ دوم

۱ ـ راجع به دو اربابی که ابودلف رساله‌های خود را بعنوان آنها نوشته است به مقدمهٔ این کتاب مراجعه شود . ازاین مقالهٔ درهم چنین بر می‌آید که مؤلف قبلاً گزارشی در باب مسافرت خود به چین و هند نگاشته و اکنون میخواهد همهٔ وقایع دیگر را یادداشت نماید . این مقالهٔ جالب توجه بطور غیرمستقیم اصالت دو رساله را تأیید مینماید .

راجع به اختلال درنقشهٔعمومی که درمقاله ۱۸ ذکرشده است به‌مقدمهٔ کتاب رجوع شود.

۲ ـ یادداشتهای مربوط بمواد معدنی (که در رسالهٔ نخست کمتر است) در سرتاسر رسالهٔ دوم بطور پراکنده وجود دارد . ولی بطورکلی دراین رساله باستان ـ شناسی مقام آبرومندی را حائز می‌باشد و امیدوارم‌نکات‌فنی مربوط بمسائل‌معدنی‌در گزارش ابودلف از طرف یکنفرکارشناس مورد بررسی واقع شود. من فقط وظیفه‌دار بودم عبارات رساله را بطور تحت‌اللفظی ترجمه نمایم .

۳ ـ مطالب این مقاله (که بطور موجز در جلد سوم ص ۳۵٤ یاقوت ذکر شده) تمایل ابودلف را به معدن‌شناسی تأیید مینماید . همین علاقه است که‌ابودلف را به « شیز » ، که در واقع بواسطهٔ ثروت معادن مختلف زیرزمینی مشهور است ، راهنمائی مینماید .

٤ ـ به یاقوت ج۳ ص ۳۵٤ مراجعه شود . به مواد معدنی مذکور درمقاله ٤ مرقشتیای زرد (مرغش یا حجرالطور Yellow marcassite)، که درقریهٔنمراور (مقاله ۲۱) کشف شده ، باید افزوده گردد . بطور قطع درهٔ تخت سلیمان از حیث مواد معدنی غنی میباشد .

استاهل Stahl در نقشهٔ خود « Peterm. Mitt., 1905 » به وجود سرب و زرنیخ درآنجا اشاره میکند .

۵ ـ نسبت به موقعیت مکانی که ابودلف آنرا بنام « شیز» توصیف می کند تردیدی‌نیست. شاید محل مزبور همان دژ قدیم پارتی بوده که اکنون «تخت‌سلیمان» خوانده میشود . در وسط یك درهٔ افقی که‌بستر رود ساروق است تك تپه‌ای قراردارد

و در اطراف آن صحنه‌ای از تپه‌های دیگر تشکیل شده‌است . در وسط دژ استخری است که آب آن در جویهای متعدد بدامنه‌های تپه سرازیر میشود .

ابودلف با اهمیت زیادی این مکان را « شیز» میخواند و آتشکده‌ای را که در آنجا قـرار دارد تـوصیف میکند . تخت سلیمان بخط مستقیم در ۱۴۰ کیلومتری زاویهٔ جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه[1] واقع است . چون دریاچهٔ مزبور معمولا دریاچهٔ «شیز» خوانده می‌شد گمان میرفت که «شیز» به‌آن دریاچهٔ پهناور نزدیك‌تر باشد . درواقع بررسی منابع یونانی درباب شهربزرك گنزکه « Ganzaka » ، که‌آتشکدهٔ معروف درآن قرار داشته ، بطورقطع مکانی را واقع دریك دشت نشان میدهد کـه باحتمال قوی‌بدشت لیلان Laylan واقع در چهارده کیلومتری زاویهٔ جنوب شرقی دریاچهٔ اورمیه شباهت دارد.

درنتیجه« گنزکه » (شیزاصلی) باید مکانی بجزتخت سلیمان باشد که ابودلف آن را بنام «شیز» بیان نموده است. اینجانب این مسئله را درمقالهٔ خودتحت‌عنوان « جنگهای روم وبیزانتن درآذربایجان» : (Bsoas, 1944, xi / 4 pp. 243-65) بحث نموده‌ام.

مسعودی درمروج الذهب .ح ٤ص٧٤ کلید این معمارابدست داده ومی‌نویسد انوشیروان آتش را از«شیز» و«ولران » به «البرکة» استخر انتقال داد. یعنی بمحل تازه‌ای که باتخت سلیمان کنونی تطبیق مینماید [2] سپس این مکان‌جدید در گفتگو های عمومی میبایستی نام اصلی«شیز» (لیلان) را بخودگرفته باشد .

یاقوت دراقتباس خود ازابودلف (ج۲ ص۲۵٦) مطلب زیر را اضافه‌می کند: « شخص دیـگری میـگفت که آتش‌آذرخش در «شیز» واقع است وآن معبد معروف مجوس است .

هنگامی که یکی ازپادشاهان ایشان‌بتخت‌نشست‌باپای‌پیاده‌بزیارت‌آنجا رفت. مردم مراغه وآن منطقه‌آنجارا « کنزا یا(گنزك (Ganzak) می‌خوانند.(بشرح‌مقاله ۲٤ رجوع شود) .

ازداستان اندازه گیری عمق دریاچه بوسیله ابودلف چنین برمی‌آیـد که وی آتشکده رانیز بازدید نموده‌است. بلاذری (ص۳۲٦) مینویسد درزمان عمربن‌خطاب مرزبان اردبیل باعربها پیمانی بست که بموجب‌آن : «مردم شیزنبایستی از رقص‌روی آتش که درایام عید مرسوم بوده وهمچنین از حفظ عادات ورسوم معمولی خـودمنع شوند»؛ ازاین‌بیان‌بطور ضمنی چنین برمی‌آید که معبددرحدود سالهای ۱۳ـ۲۳هـ ـ ٦۳٤ـ٤٤ م وجود داشته است.

---

۱ ـ در یاچه رضائیه‌کنونی ـ مترجم .
۲ـ مکان آن را نیزمیان مراغه ـ زنجان، ـ سهرورد و دینور در نظربگیرید .

معذلك این امرمورد تردیداست که آیا معبد درسه قرن پس‌ازآن تاریخ‌هنوز دایربوده! بیانات ابودلف دراین باب قانع کننده نیست. کمااینکه اربابان اوهم بآن رضایت نداده‌اند. درعین حال آثار مخروبهٔ معبد درآنزمان بیش ازآنچه که امروز ممکن است بنظربرسد میبایستی موجودبوده باشد.

بنابرمسعودی (تنبیه ص۹۵) شخص میتواند هنوز تصویرهائی برنگهای مختلف ازآسمان وستارگان وجهان‌بازمینها ودریاهای‌آن و گیاهها‌وحیوانات وغیره درمعبد مشاهده کند.

نکتهٔ جالب توجه دریك گزارش وجود هلالی بربالای معبد است. این‌علامت تقریباً کافی بنظر میرسد. زیرا در تاقچهٔ تاق‌بستان (مقاله۳٤) نیزهلالی موجوداست که نوکهای‌آن بسمت بالابر گشته. همین شعارنیز درمسکوکات برروی تاج بعضی‌از پادشاهان ساسانی دیده میشود. این مطلب درمقالهٔ بارتولد Barthold بروسی‌تحت عنوان « هلال شعار اسلام » ۱ نقل شده است در آنجا نویسنده حدس میزند که هلال پیش ازآنکه جنبهٔ دینی‌بخود بگیرداصولا شعار خاندان سلطنتی بوده.

۵و۶- شامل تفصیلات سودمندی میباشد. درعین‌حال نمونه‌هائی مخصوص‌خود ابودلف است که چیزهای شگفت راشاخ وبرك می‌داده. وی بادقت ودرستی‌ساختگی، که درحکایت کوشش خود برای دسترسی به ته دریاچهٔ بی‌انتها درعمق چهارده هزار ذراع نشان داده، خویشتن را لوداده است. نظیرآن را در داستانهای مقالهٔ ۸و۶۰ ملاحظه نمائید.

۷- شرح جالبی از داستان حکمای شرق بیان می کند که با بیان مسعودی (ج٤ص۷۹-۸۰) اختلاف دارد.

مسعودی میگوید کورش پادشاه سه نفررابا کندر و مرمکی (mirrh) و طلا اعزام نمود.

مریم چند گرده نان بآنهاداد که زیرقطعه سنگی در فارس پنهان ساختند. نان درزیرسنك ناپدید شد. وچون درآن‌نقطه چاهی حفرنمودند دوزبانهٔ آتش‌ازآن بیرون جست و روی آن چاه آتش یك معبد ساخته شد. مسعودی میگوید داستان مجوس درانجیل آمده است واو درکتاب خود «اخبارالزمان» شرحی درباب گفته‌های زردشتیان ومسیحیان دراین خصوص نوشته است. درکتاب مورد استناد ماظهورآتش (که نتیجهٔ هدیهٔ مریم است) به‌آذربایجان انتقال یافته.

پادشاه پارت درسالهای ۲ پیش‌ازمسیح‌تا ٤ مسیحی‌فراآتس‌چهارم PhraatesIV بود که پدرخودرا کشت. وفرماندارآذربایجان(آتروپاتن Atropatene) وارمنستان درسالهای ۲۰ قبل ازمسیح تا ۲ میلادی آریوبرزانس Ariobarzanes بود وهرمزبن

۱- Barthold «On the Crescent as the symbol of Islam», in Isvestiya Ross. Akad. Nauk, 1918, pp. 475-7

خسروشیر فرزندبهرام» میبایستی مربوط به‌نخستین‌پادشاه ازسلاطین سه‌گانه مجوس باشد که نامشان در کتاب سریانی موسوم به « غار گنجینه ها» (ممرة غز) بدین شرح ذکرشده : «هرمزکار (یاهرمزداد) اهل«ماخوزده» پادشاه‌ایران که عنوان شاهنشاه داشته و پائین آذر ویگان اقامت داشته است؛ «آزدجر» پادشاه « سبا » و« پروزد » پادشاه «شبا» که در شرق‌واقع است.» (به متن سریانی و عربی که بوسیله بزولد Bezold تحت عنوان Die Schatzhöhle انتشار یافته ـ ج ۲ ص ۲۳۷ و بترجمهٔ آن ـ ج ۱ ص ۵۷ مراجعه شود) . متن کتاب یقیناً اقتباس خاصی از مزامیر ۷۲ آیهٔ ۹ و ۱۰ میباشد که درآن ذکر شده است پادشاهان طرسوس (یاطرشیش) و شباوسبا هدایائی به شاهنشاه تقدیم می کنند .

مارکوارت Marquart که مسئلهٔ اسامی رادریك مقالهٔ فاضلانه(۱) مورد بحث قرارداده هویت هرمزداد را ، که درترجمهٔ مینورسکی از عربی هرمز ذکر شده ، با هرمزان یاهرمز که درنسب نامه اسلامی ارساسیدها (Arsacids) (۲) قید گردیده است ، یکی میداند. وی نیزگمان کرده که این شاه ممکن است با ارتبان دوم Artaban II (۱۲-۳۸ م) ، که در اصل پادشاه‌آتروپاتن (آذربایجان) بوده، تطبیق نماید، ولی‌چون فرزند شاهزاده خانم پارتی‌بوده بمقام شاهنشاهی پارتی‌هاارتقاء یافته است . نامزد دیگراین هویت داماد او گوترز دوم (۳۹-۵۱م) میباشد.

اینجانت نتوانستم شرحی راکه مارکوارت وعده داده است فرض اخیر خود را درآن توضیح بدهد بدست‌آورم وشخصا بیشتر به‌ارتبان دوم، که پادشاه‌آذربایجان و «ماخوزه» Makhoze (یعنی گروه .پایتختهای سلوسی Seleucia و کتزیفون Ctesiphon وغیره) بوده،توجه دارم.

ابودلف نام هرمز را بانام پدری : «فرزند خسروشیر ـ فرزند بهرام » ذکر می کند.

ممکن است مقصوداز ذکر نام خسرو اشاره به بنیان‌گذار آتشکده باشد . «ابن‌الفقیه» درکتاب خود.ص۲٤٦میگوید :(«آذرگشتاسب» آتش «کی‌خسرو»است. این آتش درآذربایجان بوده ولی انوشیروان‌آنرابه «شیز» انتقال داده است).بهرحال

(۱) «Die Namen der Magier» در مجله:
in Untersuchungen Z. Geschichte von Eran, ۱۱, 1905, pp. 1-19 .

۲ـ ولی درطبری ج ۱ص ۷۱۰ چنین نقل شده : « حضرت عیسی در زمان سابور (شاپور) پسر افکورکه ۵۳ سال سلطنت نمود بدنیا آمد « جوذرز » پسر سابور که به اسرائیلی‌ها حمله‌برد ۵ سال‌سلطنت‌کردو برادرزاده‌اش «آبزان»پسربلاش پسر«سابور» ٤۷ سال و«جوذرز» پسر«آبزان» ۳۱ سال و برادرش «نرسه» ۳٤ سال وعموی او «الهرمزان» (هرمزان) فرزند «بلاش» ٤۸ سال سلطنت‌کردند.»

مسعودی ج ۲ص ۱۳٦ (نقل ازابوعبیده معمربن المثنی‌الیمانی) ولادت حضرت مسیح رادر سال چهل و یکم سلطنت شاپورفرزند اشك ذکرنموده «هرمز» فرزند«نیزار» ۱۲۷سال بعد ازشاپور بتخت سلطنت جلوس‌کرده‌است.

برای نسب نامه ایرانی‌مؤلف این رساله هیچ اهمیت نمیتوان قائل شد . (به‌مقاله ۷۰ و۷۱ رجوع شود).

درجای دیگر از کتاب : «غار گنجینه‌ها» (ج ۱۰ص۳۳) نمرودنخستین آتش پرست توصیف شده است. او آتشی رادید که اززمین زبانه می کشید وآن را پرستش نمود. سیزان پادشاه چشمه‌ای درآذربایجان یافت ومجسمه‌ای ازاسب سفیدبرروی آن گذاشت وکسانی که درآن چشمه‌شستشومیکردندآن صورت راپرستیدند.این‌مجموعهٔ داستانها یك رشته ازعوامل شایان توجه است که بحث آن درمقالهٔ۷ ازموضوع‌خارج میباشد. ازبسیاری ازمقالات دیگر کتاب (۱۶ـ۱۷ـ۲۰و۷۲) چنین برمی آیـد که ابودلف بامحافل مسیحی ویهودی وزردشتی تماس داشته است.

شرحی که یاقوت‌دربارهٔ «طاریخ» (طراح Gen.xI,26:Terah) پدرابراهیم (ج۱ص۲۰) بیان نموده نیز نمونهٔ دیگری از آمیختگی اخبار و احادیث مختلف شرقی میباشد . او در زمان نمرود زیست‌داشته، نمرود (هرود Herod؟) نخستین کسی بود که دیدآتش از زمین سر کشیده وآنرا تقدیس نمود.او شنید کودکی‌بدنیا خواهدآمد که بت‌های اورا خواهد شکست. ازاینروهمهٔ نوزادان رابقتل رسانیدوپدر ومادرابراهیم توانستند اورا درغارپنهان سازند...

۸ـ «الران»وبهترآنکه «الرانAlaran» خوانده‌شود.درمروج‌الذهب سه‌بار الشیز والران باهم ترکیب شده (ج ۲ص ۱۱ و۱۳۱ و۲۳۵ وج ٤ص ٧٤) چون معمولا نام‌های بیگانه با حرف تعریف الف ولام (ال) شروع میشود این سیلاب در مقاله عربی‌سوءِ تعبیرشده(درياقوتج۲ص۷۳۹: الران‌با تشدید ذکرشده‌مانند الان که بشکل اللان نوشته میشود) در صورتیکه حرفو هم حقا باید متعلق به‌کلمهٔ مزبور(*والران) باشد . این‌واژه با واژه‌های یونانی‌بلراث Balarath وارمنی‌وررات «Vararat» ، که درتوصیف جنگ خسرو پرویز باکمك آرتش بیزانتن ، بابهرام چوبین (۵۸۹م) وشکست شخص‌اخیرآمده ، تطبیق‌مینماید.

اینجانب در مقالهٔ خود تحت عنوان « جنگهای رومان وبیزانتن» ص۲٤۷، موضوع رابررسی وچنین حدس زده‌ام که والران / ورران‌نام رودخانه‌ای بوده کـه اکنون بنام مغولی جغتو (یا نام رود فرعی سمت راست‌آن بنام امروزی «ساروق») معروف است . وحتی ممکن است که این نام از شکل اصلی نام بهـرام : ورهران Varahran اشتقاق یافته باشد . ابودلف بعد از «شیز» بلافاصله از ٭الران صحبت می کند وآنرا شهری در نزدیکی رودخانه می‌خواند ولی بقیهٔ جمله با مطلب بالا تطبیق نمینماید. چون منظور مؤلف از شیز همان تخت‌سلیمان‌بوده، چنین استنباط میشود که مسافرما برای بازدید ازالران (٭ والران) قبل ازآنـکه بسوی دریای خزر پیش برود بعقب بر گشته ودرطرف پائین رودخانه گردش نموده‌است.

تمام موارد مذکور دراین مقاله چندان مورد اعتماد نیست و ممکن است صرفاً شرح وبسط ادبی گروهی از نامهای«الشیز»و«الران» باشد که شاید ابودلف از یك نسخهٔ قدیمی مروج الذهب مسعودی (که در۳۳۲ه/ ۹٤۳ م باتمام رسیده) بدست آورده باشد .(۱)

۹-۱۱- یگانه چیزی که موازی‌کلمهٔ « اسفندویه » بگمانم میرسد درشرح مربوط به هجوم‌اقوام خزر درزمان الهشام خلیفه (درحدود ۱۰۷ه/۷۲۵م)موجود است (بلاذری ص ۲۰٦ وتاریخ یعقوبی ج۲ ص ۳۸۰). لووند Levond تاریخ نویس ارمنی درقرن هشتم‌میلادی گزارش میدهد که هون‌ها Huns (خزرها) ازراه دربند و سرزمین مسکت Maskut (واقع درجنوب سمور Sammûr) گذشته‌به پیاتکرن P'ayatakaran (استان بیلقان در کنار رودارس) حمله‌بردند. سپس «از ارس گذشته بسوی ایران رهسپار شدند و آرتاویت Artavēt (اردبیل) وگندزك شهستان Gandzak-Shahastan (واقع در زاویه جنوب شرقی دریاچهٔ ارومیه) ومنطقهٔ موسوم به «آتش بغوان» و « اسپاتار پروژ Spatar-Perozh » و اورمزد پروژ Ormizd-Perozh راویران ساختند » (به ترجمهٔ روسی پاتکانیان Patkanian ص ۷۲ مراجعه شود) . چون‌آتش بغوان » (آتشکدهٔ الهی) ظاهرا با«شیز» یا «تخت سلیمان» (مقاله ٥)تطبیق مینماید میتوان «اسپاتارپروژ-Spatar-Perozh (یا اسپندران پروژ Spandaran-Perozh) را درنزدیکی‌آنجاجستجو نمود.« اسفندویه» تا اندازهٔ به «اسپاتار» یا « اسپندران » Spandaran/Spatar شباهت دارد. ولی چیزی که جایگاه این نقطه را نشان بدهد دردست نیست زیرا نام امکنهٔ این نواحی زیر نفوذ قبایل ترك بکلی تغییر یافته است. ابودلف‌میبایستی از راهی که سر هـ. راولینسن (۲) دنبال نمود به زنجان وطارم رفته باشد.جزاینکه وی ازگردش دیگری خارج از راه سفرخود صحبت می کند، این منطقه واوریات Uriyat (اویرت Oyrat) که درجهت شمالی مجاورآن میباشند « ازحیث ثروت معدنی وسنگهای فلزی مشهورند » .

املاء واضح زنجان بازفارسی (درنسخه خطی) بسیار عجیب است. این املا همانطورکه در استنساخ‌آن بزبان ارمنی گواهی‌شده قطعاً تلفظ قدیمی بوده‌است۳ . حرف اصلی این استنساخ مبتنی بر کلمهٔ مشابه آن مرداویژ میباشد که در مقاله ٤۸ برای مرداویج، که‌عربها اینطور می‌شناسند ، اختصاص داده شده . چون از

۱- مسعودی در سال ۳٤٦ ه درگذشته وچون ابودلف با او همزمان‌بوده مینورسکی حدس میزندکه اواطلاعات خود را راجع به «الران» و«شیز» ازمروج الذهب اقتباس نموده‌است. مترجم

۲- مجلهٔ جغرافیائی شماره ۱۰ ص۵۷ سال ۱۸٤۰ تحت عنوان « سرتاسر انگوران» بقلم Sir H. Rawlinson.

۳- توماس ارتزرونی ترجمه بروسه ص ۱۹۳- Thomas Artsruni. transl. Brosset. p. 193.

ابودلف انتظار نمیرود حرف فارسی‌بکاربرده باشد لذاهردوشکل (ژنجان ومرداویژ) را میبایستی تهیه‌کننده نسخهٔ خطی مشهد از خود نوشته باشد. (به صفحه ۳۵ مراجعه شود)

۱۲- (یاقوت ج ۳ ص ۱٤۸) این مقاله چون باقامتگاه خاندان مسافری اشاره میکند قابل توجه است (به مقالهٔ مسافری و طارم در دائرةالمعارف اسلامی نگارش مینورسکی مراجعه شود). این‌شاهزادگان بطورسببی باپادشاهان جستانی دیلم بستگی داشتند.

در آغاز قرن چهارم هجری - دهم میلادی هنگامی که‌گروهی از حادثه جویان گیلان و کوهستانهای مجاور(دیلم) به‌ایران شمالی روی‌آوردند وحکومت نشین‌های متعدد تأسیس نمودند ،آل بویه ری واستخرو بالاخره بغداد را تصرف کردند، درآن هنگام منطقهٔ واقع درشمال غرب قلمروایشان (یعنی آذربایجان و توابع‌آن) خارج ازنفوذ آنها باقی ماند وبدست مسافریان و رقیبان آنها اشغال گردید . بلوك تارم Tarm (طارم فارسی) واقع درسفید رود در سرراه‌آذربایجان وگیلان تیول اصلی این خاندان بود.

فرزندان محمدبن‌مسافردرسال ۳۳۰ھ/۹٤۱ م پدرخود را در دژی زندانی نمودند وخانواده را بدوقسمت تجزیه کردند : «وهسودان» که درطارم باقی‌ماندند ومرزبان که نقشه‌های جاه طلبانه بیشتری را دنبال نموده وآذربایجان وقسمتی از آنسوی قفقاز را بتصرف خود درآوردند.

ابودلف باین حوادث که در زمان او به « دور ونزدیك » معروف شده بود اشاره میکند.

در حینی که پاره‌ای مطالب اغراق‌آمیزرا ازجانب ابودلف جایزمیدانیم باید نیز قبول کنیم که بسیاری ازمؤلفین اهمیت «سمیران» را تأیید مینمایند . این دژ در نامه‌ای که بعنوان صاحب بن‌عباد نوشته شده باقلعهٔ الموت مقایسه‌گردیده : (اخت قلعة الموت - یاقوت ج ۳ص ۱٤۹- ۱۵۰). مقدسی (ص۳٦۰) به شکوه واهمیت‌آن اشاره میکند. ناصرخسرو در سال ٤۳۷ ھ/ ۱۰٤۵م (سفرنامه چاپ شفرص ٤و۵) از قلعهٔ آنجاکه از سه جهت مشرف برقصبه وحومهٔ آنست صحبت نموده.

درمیان مسافرین اروپائی‌فقط هانتزشه Häntzsche ویرانه‌های «سمیران» رابازدیدنموده ولی نتوانسته است‌آنرا تشخیص بدهد :

(Brugsch, Reise d. preussischen Gesandschaft, 1862, 11, 471-2).

حمداله مستوفی (نزهةالقلوب ص۲۰۵) فراوانی زاج (زاجات) را در دو طارم (علیاوسفلی - مترجم) تأیید میکند.

۱۳ـ فاصله منجیل به گیلان (ازسمیران از راه پائین‌رودخانه) و ازآنجا، از راه کناره تا باکو درحدود ۳۲۰ میل است که هر چهار میل آن تقریباً بالغ بر یك فرسخ میشود. مسافرت به «باکویه» Bākūya (باکو) دریاقوت ج ۱ ص ۴۷۷ ذکر شده است . درمتن کتاب ماکلمهٔ « دهن‌الزنبق» قید شده که ممکن‌است منظور یك قسم روغن عطری ؟ باشد. اما یاقوت آن را «دهن الـزیبق» (روغن سیماب) نوشته، ولی‌این ماده خاکستری رنگ است وبزحمت می‌توان آن را با«نفت سفید» مقایسه نمود.

عنوان « باکو » که غربی‌ها برای این شهرتعیین نموده‌اند صحیح تر است و با نام اصلی اسلامی « باکویه » (نسخه خطی رساله نخست ص ۲۹۰)یا «باکه» (مروج الذهب مسعودی ج ۲ ص ۲۵) بهتر از نام فارسی بادکوبه (که ظاهرا مربوط بزمان صفویه است) تطبیق مینماید . نام اخیر بمعنای بادروفته بر پایه زبان عامیانه متداول شده است .

در ایالت قدیم ارمنستان بنام« پیاتکرن» P'iatakaran (که بد تعریف شده ولی درکنار سفلای رود ارس امتداد دارد) دهکده‌ای بنام « اتلی » At'li یا « اتکسی At'xi » ویا آتش بغوان At'shibagavan وجود داشته [۱] . درتمام این ناحیه چنین اسمی (در فارسی اتکسش‌بغوان Ataxshibagavan یا آتش‌جایگاه خدایان) فقط با شبه جزیره باکو وفق میدهد . شاید کسی بتواند برای تحول این نام به باکویه یك سبب لغوی بدست‌آورد ولی در بیان پیش گفته لووند Levond (مقاله ۹) راجع به حملهٔ قبایل هون (خزرها) به « پیاتکرن » صریحا گفته شده است که « فرمانده ازارس گذشته بایران‌رفت و«ارتاویت» Artāvēt(اردبیل) وگندزك شهستان و ناحیهٔ موسوم به « آتش بغوان » و « اسپاتار پروژ » و اورمزد پروژ » را ویران ساخت » . دراین صورت اتکسش بغوان در جنوب رود ارس واقع است وشاید هم به « شیز » تخصیص داشته باشد (بشرح مقاله ۵ رجوع شود) .

باتوجه به اصطلاح فنی میتوان در نظر گرفت که ابودلف از « سمیران » از راه گیلان به آذربایجان (بخصوص مغان) برگشته وباکو تحت عنوان « شروان » و«تفلیس»درقسمت ارمنستان بیان شده‌است . شاید مقصود از بازگشت به آذربایجان نیز این باشد که ابودلف پس از یك گردش دورودراز به اردبیل رفته است .

۱۴ ـ به یاقوت ج ۱ ص ۸۵۷ و مقالهٔ مینورسکی قسمت تفلیس دردائرة ـ المعارف اسلامی رجوع شود . تفلیس ، حتی بعد از اعدام اسحق بن اسمعیل‌القرشی (۲۳۸ ﻫ ۸۵۲ م) فرماندارمحلی، که بفرمان متوکل انجام گرفت ، همچنان در دست‌مسلمانان‌باقی‌ماند تاآنکه درزمان بگرات چهارم Bagrat IV (۱۰۲۷ـ

۱ـ Hubschman, Die altarmenisehen Ortsname, 1904. pp. 351, 411

۷۲ م) گرجی‌ها موفق شدند پایتخت را باز گردانند وفقط درسال۵۱۵ه/۱۱۲۱م بطور نهائی بوسیله داوید دوم David II اشغال گردید .

مسعودی (ج ۲ ص ٦٦) در تاریخ ۳۳۲ ه/۹٤۳ م از تنها ماندن تفلیس واینکه کشورهای غیر اسلامی آنرااحاطه نموده‌اند سخن میگوید واین مطلب مقدمهٔ مقالهٔ ابودلف را : (هی مدنیة لااسلام وراء ها ـ شهری است که اسلام بدنبال آن نیست) بخوبی روشن میسازد و بهمین جهت بازدید غار مورد گفتگو برایش امکان نداشته است .

۱۵ ـ راه مستقیم تفلیس به اردبیل از کوههای «سیونك» Siunik ارمنستان واقع در مجاورت دریاچهٔ « سوان » که بعدا بنام ترکی گوکچه معروف شده می گذرد . این جاده‌ای است که سپاهیان گرجی تحت فرمان ملکه ثمر Thamar (۱۱۸٤ ـ ۱۲۱۳ م) برای تأدیب شیخ اردبیل ، که مهاجم شناخته شده بود ، از آن گذشتند ، لکن خط سیری را که ابودلف بیان می کند نه سرراست ونه کاملا روشن است .

« ویزور» (بزبان ارمنی ویوتزدزور Vayots' - dzor) حکومت نشین ارمنی در « سیونك » غربی ودرجهت جنوبی دریاچهٔ سوان واقع است . همین نام در کتاب بلاذری ص ۱۹۵ بشکل « حصن ویس » ذکر شده است .

« قبان » (بزبان ارمنی کپن ونام امروزی آن کفن) بیشتر درجهت جنوبی و نزدیکتر به ارس میباشد [۱]

« خاجین » (بزبان ارمنی خاچن) یك حکومت نشین ارمنی چسبیده به جنوب « برذعه » بوده [۲] .

تا اینجا راهی را که ابودلف پیموده مفهوم است ولی الربع وحندان دشوارتر بنظر میرسند قرینهٔ این دو نام فقط ممکن است درفهرست خراجهای ماوراء قفقاز وارمنستان ، متعلق به مرزبان بن محمد که ابن حوقل هم (ص ۲٥٤) نقل نموده است ، یافت شود . .

سنهریب معروف به « ابن سواده » فرمانروای الباب موافقت نمود (خراجی بمبلغ) ۳۰۰۰۰۰ درهم بضمیمهٔ هدایای دیگر بپردازد . . . ابوالقاسم الجیذانی حاضر شد از پس افت خراج ٤۰۰۰۰۰ درهم بپردازد . وی میخواست این مبلغ تقلیل یابد ولی ضمن تقاضایش کار راسخت تر کرد ، و براثر ناراحتی که خود سبب شده بود مبلغ ۳۰۰۰۰۰ درهم ویکصد دست لباس زری رومی [۳] بر مبلغ مزبور

۱ ـ « ر » کفن در جنوب شهر زنگزور در ارمنستان شوروی واقع است .

۲ « ر » : خاجین » همان « خاچن » ارمنی واقع در حوض رودخانه «خاچن چای» در شمال پشته‌های قره باغ است .

۳ ـ تفصیل این جریان در مقالهٔ مینورسکی تحت عنوان قفقاز ملاحظه شود :
Minorsky. Caucasia IV in Bsoas, 1935 XV/3.

افزوده گردید .

تاریخ فهرست خراج ۳٤٤ ه/۹۵۵ م میباشد وظاهراً نتیجهٔ جنگ مرزبان در نزدیکی الباب در همان سال است . (بکتاب کسوف مسکویه رجوع شود Eclipse, II 161 transl. V. 172) این تاریخ کم وبیش با زمان احتمالی مسافرت ابودلف تطبیق مینماید .

« الریع » بطور قطع به « الربع » و « حنذان » به « جیدان » شبیه است .

بنابراظهار موسی «کالانکاتوانسی» در کتاب خود «تاریخ الون‌ها»[۱] ، دوشاهزادهٔ مذکور درفهرست ابن حوقل ظاهراً مسیحی بوده‌اند وباید بخاطر داشت که درمیان شاهزادگان « الونك » ,Alvank (البانی قفقاز قدیم و بخصوص دنباله بعدی آن درناحیه « پرتو» یا « بردعه ») شاهزاده‌ای بنام « سواده » (ملقب به اشکزان Ishxan) وجود داشت که پسرش « یوهان » (ملقب به سنکریم Senek'erim در حدود قرن دهم میلادی‌سلطنت را باز گردانید .

ابن حوقل درجای دیگر (ص ۲۵۰) در باب حکمرانان ماوراء قفقاز نام « سنهریب » پادشاه« صناریه » Sanariya (Ts'anar) را ذکرمی کند . صناریه عبارت از کوه نوردان روحانی در کاختیای علیا بودند و یك اسقف (کوریکوز Korikoz) بر آنها حکومت می کرد . در اینصورت دو « سنهریب » مذکور اشخاص متفاوت‌بودند. « صنار » در جهت بسیار دور دست شمالی‌جاده فرضی ابودلف میزیسته ولی او در « خاچن » واقع درجنوب بردعه به قلمرو « سنهریب بن‌سواده» نزدیك بوده است .

در خصوص جیدان = حنذان هیچگونه‌نظر قطعی نمیتوان‌داد .

آخرین نام « البذین » (دو بذّ) - یاقوت ج ۱ ص۵۲۹ - مربوط باقامتگاه بابك (بابك خرم دین - مترجم) است وبطور مکرر در منابع اسلامی ذکرشده .

اشاره به « بذین » نشان میدهد که ابودلف ازپل‌قدیمی‌خدافرین؟ از رودارس گذشته و به بالای رود کلیبر (واقع دریکی از دره‌های پهلوئی) ، که « بذ » باید در آنجا جستجو شود ، رفته است .

هرچند مبالغه آمیز است که رودخانه کلیبر را « عظیم» بخوانند، باوجوداین جریان آب آن بسیار قوی میباشد و بآسانی درخت و تخته سنگهای بزرگ را می‌غلطاند . ممکن است پاره‌ای اطلاعات را درباب « بذ » از منابع ادبی گلچین نمود ولی تفصیلاتی که دوام عادات و رسوم مربوط به بابك را نشان میدهد شگفت آور است .

۱۶ - یاقوت ج ۲ ص ۷۸۰ - نشانی های اصلی صحرای واقع در دوطرف

۱- «Moses Kalankatvatsi. History of the Alvans, 111,ch. 22. Russian translation by Patkanian P. 279»

رودخانه صحیح است . نام بلاسنجان (بلازجان) درمنابع ارمنی متداول است ولی در ادبیات اسلامی بندرت ذکر شده (بلاذری ص ۲۰۳ و ۲۰۶) . ابن خرداذ به می گوید (ص ۱۷) شخصی بنام براز گان‌شاه وجود داشته که از طرف اردشیراول منصوب شده بود . وی محتملا بر کردهای محلی حکومت داشته است .

داستان مگس یکی از روکاری های مخصوص خود ابودلف است که حقیقت را پوشانیده[۱] . سواحل رود ارس در تابستان معمولا از پشه آلوده است .

شهر « ورثان » درساحل جنوبی رود ارس برپا بوده وبقایای آن را باید در نزدیکی خرابه های دژ آلتان (واقع درقسمت سفلای رود در جهت پاسگاه روسی دلاگاردا Delagarda) جستجو نمود .

شهر مهم « بیلقان » که اکنون ویران است درکرانهٔ شمالی رود ودر سر شاهراه «بردعه » (در جلگهٔ میل امروزی Mil Steppe) واقع بوده .

در رسالهٔ ابودلف بیشتر بمراجع انجیل اشاره شده است (مقالات ۷ و ۲۷ ملاحظه شود .) .

۱۷ ـ اکنون ابودلف از اردبیل که مقصد او بوده (مقاله ۱۵) به تبریز جست‌میزند و پیوستگی « جالوت » با «ارومیه » (مقاله۱۶) او را یکسره بدریاچه ارومیه می‌برد .

چشمه‌هائی که آب آن تبدیل به سنگ میشود ظاهراً مربوط به چشمه های «شیرامین» واقع درساحل شرقی دریاچه است که باصطلاح مرمرتبریز تولیدمیکند . دو دژ معروف دریاچه عبارت بودند از : «شاهو » (در جزیره ای که اکنون‌بصورت شبه جزیره در ساحل شرقی واقع است) و « گوارچین قلعه » (دژ کبوتر) شاید «یکتور»قدیم واقع در ساحل شمال غربی باشد (طبری ج ۳ ص ۱۷۱).

کبوذان (کبودان) نام خود دریاچه است . (استرابو ج ۱۱ ص ۲ و۱۳ اسپوتان Spautan نوشته وباید کپوتان Capautan *خوانده شود) ولی مسعودی معتقد است که نام دریاچه از نام قلعهٔ قریه گرفته شده است . عبارت ما به جمله مسعودی (کتاب تنبیه ص ۷۵) نزدیك است . وی می‌نویسد : « وبحیرة کبوذان .. لایتکون ذی روح فیها وهی مضافة الی قریة فی جزیرة فی وسطها تعرف بکبوذان یسکنها ملاحوالمراکب التی یرکب فیها فی هذه البحیره وتصب الیها انهار کثیرة» « در دریاچه کبوذان جانداری وجود ندارد وآن ضمیمهٔ قریه ای است واقع درمیان

۱ ـ مینورسکی در ترجمهٔ مقاله ۱۶ کلمهٔ « ضباب » بمعنای مه را باشتباه « ذباب » بمعنای مگس گرفته و در شرح بالا ابودلف راانتقادنموده است درصورتیکه وی از وجود ابرومه درکنار رود ارس حکایت می‌کند نه از مگس‌ها و می‌گوید : « و زبیبها یجفف فی‌التنانیر لانه لاشمس عندهم لکثرة الضباب ولاتصح السماء عندهم قط » (کشمش آنجا در تنور خشك میشود زیرا بواسطه فراوانی مه آفتاب ندارند و آسمان آنجا هیچگاه صاف نمیشود) این اشتباه را مینورسکی پس از انتشار کتاب متوجه شده وبه‌نگارنده توجه داده است ـ مترجم .

جزیره ای که کبوذان نامیده می‌شود وملوانانی که با کشتی دراین دریاچه رفت‌وآمد میکنند درآن قریه سکونت دارند و رودخانه‌های زیادی بدانجا میریزد . »

راجع به امکان اقتباس بعضی از عبارات ابودلف از مروج الذهب مسعودی بشرح مقاله ۸ مراجعه شود . ولی باید توجه داشت که کتاب تنبیه مسعودی فقطدر سال ۳۴۵ ه/۹۵۶ م باتمام رسیده است .

۱۸ ـ (یاقوت ج ۲ ص۹۲۲ ـ زکریا قزوینی ج۱ ص ۱۹۱) این‌توصیف مربوط به زاویهٔ شمال غربی دریاچهٔ ارومیه میباشد ، عدهٔ کردهای قبیله « هذبانی» میبایستی در « سلماس » زیاد بوده باشد . در سال ۳۳۲/۹۴۳ ـ ٤ م جماعتی براهنمائی یکنفر حمدانی به سلماس رفتند . جعفربن شکویه هذبانی هم که شاید یکی از کردهای محلی بوده همراه آنها بود (الکسوف مسکویه ج ۲ص ٦٦).

مؤلف رساله می گوید « وادی الکرد » واقع در نزدیکی سلماس بوده . در جغرافیای ارمنستان بخش های مختلف بنام « زرهون» و « زراوند » هردو دریك منطقه نام برده شده اند . چون زراوند بیشتر با « هر » (خوی کنونی) توأم بوده وجدا از سلماس بآن اشاره شده میتوان حدس زد که « زراوند » با « زوراوا » ، که بخش واقع در غرب خوی درسرراه« چالدران » است (وشاه اسمعیل صفوی در سال ۱۵۱٤م در آنجا از سلطان سلیم عثمانی شکست خورد)، یکی باشد . ولی چنانچه بنابگفتهٔ ابودلف« زراوند » را نزدیك « سلماس » بدانیم ناچاریم « زوراوا» را با « زرهون » یکی بدانیم . ممکن است اثری ازنام « زراوند» (گیاه‌آریستولوکی the herb aristolochia ۱)دررودخانهٔ زولا واقع در سلماس باقی‌مانده باشد . در واقع جملهٔ اخیر مقاله نشان میدهد که ما هنوز در کرانه های دریاچهٔ ارومیه میباشیم .

۱۹ـ وصف ارمنستان راآغازمی‌کند (یاقوت ج ۲ص ۹۲۲ـ۲۳ـبلاذری ص۲۰۰)دریاچهٔ وان را «بحیرةالطریخ» میخوانند (طریخ باکلمهٔیونانی«تاریکوس ـ Taricos» بمعنای ماهی خشك یادودی مربوط است).

« حبیب بن مسلمة » این دریاچه را برای استفادهٔ عموم آزادگذاشت ولی محمدبن مروان ماهی‌آن را بخود تخصیص داد وبمردم فروخت .

هویت « باحنیس » یا « باجنیس » هنوز بطور قطع مورد توافق نیست. ممکن است آنرا بجای«آپاهونیك» گرفت که مرکزآن محل معروف‌به «ملازجرد» است، که «الب ارسلان» درسال ۱۰۷۱م «بیزانتن» ها را درآنجا شکست داد(۲).

ازطرفی چون یاقوت میگوید (ج ۱ ـص ٤٥٥) « باجنیس» و «ارجیش» درمیان‌بخش‌های «خیلات» معروفند، میتوان ترجیح داد که «باجنیس»با«بزنونیك»

۱ـ گیاه خزنده طبی و ادرارآور است‌ـ مترجم .

۲ـهرچند استعمال ح بجای ه ارمنی بعید بنظرمیرسد.

ارمنی، که نام ارمنی بخش «خیلات» بوده، یکی میباشد [۱] و حتی دریاچهٔ «وان» هم « دریای بزنونیك » نامیده می‌شد. بموجب جغرافیای « وردن » Vardan این بخش تاجنوب « حیزان » امتداد داشته واین ظاهراً همان «حیزان» مورد بحث ما میباشد که اکنون «خیزان» خوانده میشود، (شرفنامه ص۲۱۰) و درجنوب‌دریاچهٔ وان (نزدیك « سعریت » در حوض رود «بستاسو» که « بدجله » میریزد) واقع است .

یك مسئلهٔ دیگر باید درنظر گرفته شود . بنابر اظهار ابودلف «باحنیس» (* باجنیس) به « بنی‌سلیم» تعلق داشته . راست است که خانوادهٔ عربی که در «آپاهونیك» (ملازجرد) جای گرفتند آنجا راتا کرانه شمالی دریاچهٔ وان زیرنفوذ خود درآوردند.

مسکویه درسال ۳۵۳ ه/ ۹٦٤م یعنی تقریباً در زمان ابودلف مینویسد (ج۲ ص۲۱۰): «درسرزمین «ارمنستان » و«ملازجرد» شخصی بنام « ابوالورد»بود که خود را فرمانروای آن سامان ساخته بود» . بنابر اظهار ارامنه خانواده این ابوالورد« کیسیك » یعنی از« قیس» بوده. این مطلب باآنچه ابودلف درباب « بنی سلیم » گفته تناقض ندارد زیرا تیرهٔ «سلیم» نیز بهقبیله « قیس » تعلق داشته است [۲]

علاوه برآن «جحاف‌السلمی» (که نام واقعی سلمی است !) درقسمت بسیار شمالی،در مرکز منطقه «ارس» یك حکومت نشین تأسیس نمود (یاقوت ج ۲ص ٥٦۲) ودرحوالی سالهای ۱۹٥ـ۸ ه/۸۱۰ـ ۱٤ م «دوین» رابطور موقت تصرف کرد . [۳] شاید «ابوالورد» مربوط به سال ۳٥۳ه/۹٦٤ م باجحاف پیشین بستگی داشته باشد.

۲۰ـ معمای بزرگی است. عبارت مقاله ۲۰با کلمات «میان‌آنجا(ارمنستان) و «افلوغونیا»کشور یاشهر بزرگی واقع است » شروع وسپس شرح داده میشود. یاقوت (ج۱ ص۳۳۱)که این مقاله را بدون شناسائـی مؤلف نقل می‌کند کلمات «بینهاوبین» را حذف کرده وبه‌توصیف خود «افلوغونیه» پرداخته است. مقاله ۲۰ ظاهرا مبتنی برپاره‌ای یادبودهاو گفتگوهای‌ادبی‌بامسیحیان محلی میباشد.بنابراین نخستین‌تأثیر گزارش مربوط به حماقت ساکنین آنجا آنست که طعنه و سخریـه یونانیان را دربارهٔ مردم « پافلاغونی». منعکس میسازد [۴] ولی ایـن حدس بیدرنك

۱ـ «Hübschmann, Die altarmenischen Ortsnamen P. 329»

۲ ـ بمقاله فیشر ـ A. Fischer راجع به «قیس عیلان» و مقاله «لامنس» Lammens راجع‌به «سلیم» دردائرةالمعارف اسلامی‌مراجعه شود.

۳ـ Marqnart , Streifzuge pp. 405-6

٤ـ به‌کتاب لغت‌یونانی و. اسمیث V. Smith وجغرافیای روم ۱۸٥٤ج ۲ ص ٥٤٦ تحت عنوان « پافلاغونیا » Paphlagonia رجوع شود .

با اعتراضاتی روبرو میشود . میان «ارمنیه» (ارمنستان) و« پفلغونیه» کپدوسیه قراردارد (ابن خردادبه‌ص۱۰۵ـ « کبذق») ودرهیچیك‌از«پفلغونیه» و« کپدوسیه» نامی که بانمونهٔ نام‌وریمان؟ تناسب داشته باشد وجود ندارد . شگفت‌آورتر ازآن داستان رودخانه‌ایست که در زیر زمین فرو میرود و در «نصیبین » دو باره نمایان میشود. در دوایالتی که هم اکنون نام برده شد رودخانه‌ها بسوی شمال جاری وبه دریای سیاه میریزند در صورتیکه « نصیبین» واقع در بالای بین‌النهرین بوسیله رودهای «فرات» و«دجله» ازشمال جدا میگردد . تمام اینها نشان میدهد که مادر مقاله ۰۲ بایادداشتهای بسیار در هم ویا باحذف قسمتی از متن کتاب روبروهستیم.

اینجانب برای این مشکل راه حل قطعی نیافته‌ام ولی دوراه منطقی راکه ممکن است درآینده سودمند باشد دنبال نموده‌ام.

راجع به « افلوغونیه» فقط میتوانم تصور کنم که این کلمه با«کوغونیه» که ظاهراً مشابه باعربی‌متن استآمیخته شده. «کوغونیه» در زبان ارمنی نمونه‌ای از تغییر شکل نام قدیم «کولونیا» Koloneia میباشد (درزبان ارمنی ل غلیظ‌بشکل غ درمی‌آید)۔ بشرح مقاله ۲۲ درباب «جبل جور» مراجعه شود.

راست است که‌شکل«کوغونیه» درمتن‌های‌اسلامی فقط درزمان سلجوقی‌ها [۱] نمایان شده و مسعودی (تنبیه ص ۱۷۹) نیز «قلونیه» املاء نموده است ولی وی شرح فاضلانه‌ای درباره موضوعات «بیزانتن » میدهد و حال آنکه «ابودلف» طبعاً بشکل عامیانه به‌لغتی که درمحل متداول بوده اتکاء نموده‌است.

« کوغونیه» که اکنون « شبین قره‌حصار» نام دارد درکناریکی‌ازشاخه‌های رود « کلکت سو» (لیکوس قدیم) در ۹۰ میلی شمال غرب یادر « ارزنجان» واقع است . [۲] دراینصورت ناحیهٔ میان «ارمنیه» (ارمنستان) و«کوغونیه»» عبارت از حوض غربی رود فرات خواهد بود که«کماخ» و«دورك» وشهرهای دیگر در آن واقع است.

« دورك »(تفرکی) مرکز مهم «پولیسیان»ها Paulicians [۳] بوده و شاید عادات عجیب جماعت مخصوصی از مسیحیان که مؤلف آن را تشریح نموده است همان رسوم فرقهٔ جالب توجه فوق باشد.[۴] اشکالی که در این مورد وجود دارد

۱ـ مقدسی ص۱۵۰ راجع به «قفونیه»ی دیگرملاحظه شود.

۲ـ W.M. Ramsay, The historical geography of Asia Minor, 1890, p. 267 ، Koloneia درجغرافیای‌تاریخی و. م . رمزی مربوط به‌آسیای صغیر«کلونیا» ذکر شده .

۳ ـ بنابر کنستانتین پرفیرو ژنیتوس هوثماتیبوس Constantine Porphyrogenitus, De Thematibus موضوع « کلونیا » Koloneia مربوط به تفرکی Tephrike (Divrik) بوده و « کریزوکر » Chrysocheir رئیس مشهور «مانیکیان» ها Manichaeans در آنجا حکمرانی میکرد. نام این شخص در « التنبیه » ص ۱۸۳ ذکر شده است .

٤ـ K.Ter Mkrttschian, «Die paulikianer» 1893

اینست که اعترافات هنگام مرگ که ابـودلف توصیف مینمایـد با تعلیمات فـرضی پولیسیان‌ها مطابقت‌ندارد. بموجب این تعلیمات اعتراف به‌گناه میبایستی‌درپیشگاه خدا صورت بگیرد نه بطور زیر گوشی نزدکشیش‌ها [۱] . از طرف دیگر در کتاب کلید باب حقیقتThe key to the Truthص ۲۱ چنین میخوانیم : « چه حاصلی ازآمرزش بدست‌آورده‌ای ؟ خوبست پیش ازجمع آوری‌آن را بمـابگوئی !» این مطلب نشان میدهد که اعتراف آشکارا نزد «پولیسیان» ها معمول بوده.

تااینجا خوب بحث شده . اما رودی که اشاره شده است بزمین فرو میرود وسپس از «تصیبین» بیرون می‌آیدبنظر میرسدکاملا مربوط بمکان دیگری باشد . « نصیبین» درکنار رود «خابور» درحدود ۹۰میلی‌جنوب شرقی «عمید» (دیاربکر) واقع واز «ارمنیه» دور است . باید قبول کنیم که نام‌آنجا فقط بـرای‌تعیین تقریبی خط سیردرمتن ذکر شده‌است.

داستان کلاسیك رودخانه‌ای که در زیر زمین ناپـدیـد میشود مربوط به سرچشمه‌های «دجله» میباشد. قسمت مهم سرچشمهٔ شمالی که از «بل‌کلین»(نمفئون Nymphaeon) جاری میشود کمی‌پائین‌تر دریك مجرای زیرزمینی میریزد . این موضوع را اخیراً مارکوارت» بانظربسیارفاضلانه بحث نموده است:

(Marquart. Sūdarmenien und die Tigrisquellen, 1930

وی در(ص۲۰و۲٤)کتاب خودباین‌نتیجه رسیده‌است که‌آنچه‌در«تور گوس‌ـ جوستینوس» «Torgus ـJustinus» و«آمیانوس مارسلینوس » « ـAmmianus Mareellinus» در خصوص جریان زیرزمینی دجله ذکرشده مربوط به سرچشمهٔ دیگر غربی دجله میباشد که‌از« ارغانه» می‌آید.

نخست گمان میرفت که این رود در دریاچه تسپی‌تیس فرو میرود و پس از آن دوباره روی زمین‌نمایان میشود ، ولی منابع رود « ارغانه » درست به دریاچه «گلجك» ، (که ۵۰ کیلومتر مربع مساحت آنست) چسبیده وممکـن است یك مجری ازآبهای دریاچه مزبورباشد .

دراواخر سال ۱۸۹۹ ارامنه محلی بـه هنتینگتن E.Huntington گفته بودند که سابق براین رودخانه مزبور از صحرامی گذشته ولی « پانصد یاششصدسال پیش » در زیر زمین ناپدید شده است . ممکن است همین روایت مـأخذ داستان ابودلف بوده باشد. باید توجه داشت که در جزیرهٔ کوچکی واقع در زاویهٔ شمال شرقی این دریاچه دژی بنام ارمنی تسوTsov (دریا) برپا بوده که تاریخ نویسان ارامنه درقرنهای ۱۱و۱۲ میلادی از آن نام برده‌اند. حتی نام مرموز « وریمان » ممکن است با « *ارغانه » یا«ارغانی» مقایسه شود. پس از آنکه رشته‌های اصلی دجله بیکدیگر پیوستند رود مزبور بسوی « عمید» (دیاربکر) «کم وبیش‌درجهت

۱- Aristakes of Lastiverd, The key to the Truth 1898 P.134

نصیبین » سرازیرمیشود.

بطور خلاصه باید قبول کنیم که یادداشت‌هـای مختلف مقاله ۲۰ پیچیده و درهم است و موضوع «افلوغونیه» (*کوغونیه) بایداز « وریمان » (✿ارغانه) و رودخانه زیر زمینی جدا باشد.

در زمان عثمانی «سنجاق» متعلق به «ارغانه» تا شمال «پالو» واقع در فرات شرقی (مرادسو) امتداد داشته [۱] . «ارغانه» دارای معدن معروف مس میباشد کـه بنابرروایتی درسال ۵۱۲ هـ/۱۰۹۶م کشف شده‌است[۲] . ولی مدتی پیش ازآنزمان نیزآثارآن نمایان بوده واین امرعلاقهٔ ابودلف رابه معادن‌آن ناحیه نشان می‌دهد. شگفت‌آورآنکه «ارغنه» با«جبل جور»کاملاً بهم پیوسته . ومکان اخیر که درمقالهٔ ۲۲ ذکرشده ظاهراً نشان میدهد که ابودلف درگردش خود درجنوب « دریـاچهٔ وان» مسافتی جلوتر رفته است . «جبل‌جور » بلافاصله در جهت علیای رود «پالو» واقع است.

۲۱ـ جغرافی‌دانان مسلمان معمولاآرارات بزرگ» را«الحارث»و«آرارات» کوچك» را «الحویرث» می‌خوانند . این نامها هنوز بطور رضایت بـخش تعریف نشده است. اینکه ابودلف آرارات رابنام ارمنی ماسیس می‌خواند نشان میدهد که وی بایستی آن را درخود محل شنیده باشد. همین‌نام در « نزهةالقلوب» (۷۴۰هـ/ ۱۳۴۰م چاپ لوسترنج Le Strange ص۲۰۰) ماست ودر« مطلع‌السعدین»(چاپ محمد شفیع ص ۴۴۳) «ماسته کوه» قیده شده . بهرحال یك نکته بایـد در نظر گرفته شود و آن اینست که خود ارامنه کـوه سپن را نخ ماسیس نـامیده‌اند و « ماسیس» ابودلف ممکن است بطورقابل تصور مربوط بآن کوه باشد.

اطلاعات ابودلف دربارهٔ ارمنستان که آیا محدود باطراف دریاچهٔ وان بوده هنوز محل تردید است. کرم های بسیار عظیم که دربرف زیست می کنند از ساخته های خیال مؤلف میباشد که خواسته‌است راجع به‌بهمن توضیح بدهد.

« ابن خردادبه» (ص۱۸۱) نیز در باب کوههای واقع برفراز« کیش» (در ماوراءالنهر Transoxiana) می‌گوید روی‌آنها را قشرهای بـرف پوشانیده و هر قشری نموداریکسال است و در داخل این برفها کرمهای سفیدی به‌بزرگی‌فیل‌یافت شده است و هنگامی که پائین می‌آیندآب نمایان میشود (متن تحریف شده ؟) [۳]

۱ـ V. Cuinet, La Turquie d'Asie 1891, ۱۱ , p. 475-93

۲ـ همان‌کتاب ص۴۸۱

۳ـ داستان ابودلف نیزممکن است ازیادداشت «استرابو» (ج۱۱ص۴و۱۴) منعکس شده باشد. که باستناد «آپولونیدس» Apcllonides و«تئوفانس» Theophanes نقل نموده ومیگوید «درارمنستان توده‌های میان تهی‌یخ بشکل‌برف موجود است‌که درپوش‌آن‌هاآب خوبی‌وجود دارد و داخل برف مخلوقات زنده‌ای پرورش می‌یابند...که‌گمان میرود پیدایش‌آنها مانند پشه‌هائی‌باشدکه از شعله‌های‌آتش وجرقه‌های معادن می‌جهند» .

بسیار عجیب است که « ابودلف» از رنگ قرمزلاکی محصول ارمنستان که از حشره « قرمز» (Cocus lacca) [۱] بدست می‌آید وبسیار معروف است چیزی نمیگوید.

بنابر « اصطخری » (ص۱۸۸) و «ابن‌حوقل» (ص ۲٤۵) پارچهٔ زری (بزیون) در «دبیل» تهیه می‌شده. این نام معمولا درلغت نامه‌های فارسی بد املاء و«*بزگون» که یك‌قسم‌تافته است نوشته شده. چون تافته ظاهراً از کتان بافته می‌شده واین توضیح با آنچه «کرمر» Kremr گفته است مغایرت دارد. وی در کتاب خود [۲] میگوید: « پارچه ابریشمی سنگین رنگارنگ»

پروفسور «هنینگ» W.Henning توجه مرا به کتاب « معرب جوالیقی » (ص۷۹) جلب نمود که درآن نوشته شده است: « سندس (معمولاً بابزگون یکی بوده) پارچه ای است که از موی بز بافته میشود» از اینرووی کلمه بزرا گرفته‌و توضیح میدهد که بزگون پارچه‌ای بوده که‌ازموی بزمی‌بافتند.

۲۲ــ یکی از قسمتهای وارد کتاب است (بمقاله ۱۵ رجوع شود) ومؤلف، پیش از رسیدن بمرحله‌ای که میخواهد توجه اربابان خود راجلب نماید، شکافهای سیاحت خود را بطور اختصار دراین مقاله پرمی‌کند.

وی ظاهراً میخواهد مرزجنوبی ارمنستان (وشاید خط سیربازگشت خود بدریاچه ارومیه) را در امتداد رشته‌های جبال‌ترسیم کند وبااین‌کارمرتکب چندین اشتباه میشود. اوآشکارا «جبال حور» را (باید «جبل جور» خوانده شود) بجای کوه میگیرد در صورتیکه نام «چپل‌جور» (بزبان ارمنی« چپل» یا «چپغ» بمعنی افزایش و«جور» بمعنی‌آب است) مربوط به ناحیه‌ای است واقع دراواسطرودخانه «مرادسو» (درشمال دجله) [۳]

«* جبال‌دازین»بطوریکه «هوفمان» توضیح میدهد[۴] کم وبیش باکوههای «قره» (یاقوت ج ۲ص ۱۸ : «جار»)ــ که درجنوب «عمادیه» درجهت «زاب‌علیا» امتداد داردــ تطبیق مینماید. « ابن‌اثیر » (ج ۷ص۳۷۳) عنوان «جبل دازین» را برای منطقه کردهای حمیدی، ــ که مرکزشان عقر (اقر Aqr) واقع در جنوب «قره»بودهــ بکارمیبرد. ازاین‌مشخصات‌چنین‌برمی‌آید که‌منظور«ابودلف»از«الحرانیه» «*الجرامقه» بوده‌است که عنوان قدیمی‌ساکنین« بیت گرمی »[۵] Bet Garamay

---

۱ــ «قرمز» حشره‌ای است‌که در درخت بلوط قرمزتولید میشود وازآن رنك قرمزلاکی بدست می‌آورندــ مترجم

۲ــ Kremer, «Culturgeschichte des Orients»,1.342

۳ــ درجهان نمای حاجی‌خلیفه (ص۴۳۹) «چپغ جور» نوشته شده.

٤ــ Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten,1880,pp.202-7

۵ــ به «الکلبی» ص۳۵کهٔ ابن الفقیه» نقل نموده است مراجعه شود.

اسقف نشین نسطوری ومنطقهٔ وسیع باحدود نامعلوم واقع در امتداد مرز ایـران بوده. (شرق«اربیل» وشمال« کر کوك» و شاید «شهرزور» هم داخل آن باشد[۱]). این تفصیل مبهم درست مارا بامتداد شمالی رشته کوههای «زاگـروس»، که درآن سوی آن حـکومت نشین « نریز» واقع‌است ، میرساند.

۲۳- این قسمت بطور شایسته از امارت کوچك عربی در جنوب دریاچهٔ «ارومیه» بیان میکند.

« بلاذری» ص۳۳۱ می گوید « مربن عمرو الموصلی الطائی » در« نریز» اقامت داشته. این نام درفارسی ظاهراً بمعنای مصب و خور است و «نریز» باید با «سلدوز» امروز تطبیق نماید[۲] .(بمقاله مینورسکی دردائرةالمعارف اسلامی‌رجوع شود) اولاد «مر» « جابروان » راکه کمی دورتر و در جهت شرقی واقع است اشغال نمودند.

در سال ۲۱۲ هـ/۸۲۷م «علی‌بن‌مر» باشورشیان دیـگر دستگیر و به‌بغداد فرستاده شد، اما خانوادهٔ مرباشغال تیول آنجا ادامه دادند (ابن‌خردادبه‌ص۱۱۹). بنابرطبری (ج۳ص۱۸۸۶) خلیفهٔ عباسی در سال ۲۶۰هـ/ ۸۷۳ م « ابن‌الردینی علی‌بن‌مر» رابحکومت آذربایجان گماشت واوبا «علاء بن احمد الازدی» فرمانـدار پیشین آنجا جنگید . «ابن‌اثیر» دروقایع سال ۲۶۱هـ/۸۷٤م از فرزنداو «علی‌بن عمر» نقل می کند. اصطخری» (ص۱۸۲)هم «بنوردینی» رافرمانروایان«جابروان» و«نریز» و«اشنو» قلمداد می کند . اما «ابن‌حوقل» (ص۲٤۰) می گوید «ردینی» ها از دیر زمان ازبین رفته و (ص۲۳۹) کردهای «هذبانی» جای‌آنهارا گرفته‌اند. « ابن‌حوقل» باشتباه «تبریز»رابجای «٭نریز» و «داخرقان» رابجای «٭جابروان» گرفته است.

« ابودلف » در بیان خود بر اینـکه «بحتری» برای حکام «نریز» اشعاری سروده راست می گوید.

« کسروی» در دیوان «بحتری» قصائدی درمدح «محمدبن‌عمربن‌علی‌بن‌مر» و«ابوخالد مربن مر» پیدا کرده (کسروی[۳] - شهریاران گمنام ج۳ص ۷۶-۷۷) که درآنها به «نریز» و «شهرزور» و «مراغه» و «اردبیل» اشاره شده است . (دیوان- البحتری چاپ اسلامبول - ۱۳۰۰- ج۲ص ٤۲ و۱۷۳ و۲۵۱)

نام قبیله کرد «هذبانی» میبایستی‌مربوط‌به منطقه «اربیل» باشد (بزبان‌سریانی

۱- Holfmann, Auszüge, pp.267—77 . یاقوت ج ۲ ص ٤۵٤ «باجرمق» نوشته.

۲- «بحتری» در دیوان خودج۲ص ۱۷۳ «وادی نریز» گفته وشاید «درهٔ قادر» باشدکه «سلدوز» درآن واقع است.

۳- مرحوم سید احمدکسروی دانشمند ادیب ومورخ ایرانی صاحب تألیفات بسیارومدیر مجله پرچم - مترجم

هدیب Hedayyab) وشاید با فعالیتهای «حمدانی»ها انتشار یافته باشد .

بطوریکه هم اکنون گفته شد درسال ۳۳۲ ه/ ۹۴۳ م هنگامی که «حسین ابن سعید بن‌حمدان» به ناحیه «دریاچهٔ ارومیه» حمله برد «جعفربن‌شکویه هذبانی» همراه او بود . (مسکویه ــ کسوف ج ۲ ص ۶۲ ــ ۶۷) . در جنگهای داخلی «مسافری»ها بیشتر از «هذبانی» نام برده میشود. (مقاله ۱۲)

در سال ۴۲۰ ه / ۱۰۲۹ م هنگامی که ترکهای غزمراغه را اشغال نمودند عده زیادی از کردهای «هذبانی» را نابود ساختند («ابن اثیر» ج ۹ ص۲۶۹) ولی کردها به «روادی» فرمانروای تبریز پیوستند و«غز»ها را بیرون راندند . «روادی»ها خود یك تیره از«هذبانی»ها بودند (ابن خلکان چاپ سلین Slane ج ۴ ص ۴۸۰) وپدران «سلطان صلاح الدین» باین قبیله تعلق داشتند .

در حدود سال ۴۲۰ ه / ۱۰۲۰ م «ابوالهیجا ربیب الدوله» هذبانی برارومیه حکومت داشت (ابن اثیر ج ۹ ص ۲۷۱ ــ ۲۷۶) . وی لاف میزد که ۳۰۰۰۰نفر از ترکهای «غز» را کشته است . (مینورسکی : دائرةالمعارف اسلامی « مــراغه » و «ارومیه» و«اشنو») .

توسعهٔ نفوذ «هذبانی» ها تا بــالای «سلق» Salaq و « شهرزور » و «دینور» صحیح بنظر می‌رسد . «سلق» بخشی است که خصوصاً در حوادث قرن سوم هجری ــ نهم میلادی ازآن ذکر شده است . یکی از دو «سلق» که متعلق به «احمد بن روح ــ العودی» بوده با بخش «لاهیجان» امروز (واقع در غرب ساوجبلاغ) مطابقت دارد و رشته کوههای‌مرزی(گردنه «زنوی شیخ») آنرا از«سلق غربی» متعلق به «بنی‌الحسن ــ الحمدانی» جدا میسازد. این بخش تقریباً با بخش کنونی «راوندوز» تطبیق می کند («یاقوت» ج ۳ ص۹۰۳ و«بلاذری» ص۳۲۶و«هوفمان» ص۲۴۳ــ۲۴۴ ومارکوارت در ارمنستان جنوبی ۴۴۴) .

۲۴ــ به یاقوت ج ۳ ص ۳۴۰رجوع شود[1] نام نیم از راه*میبایستی‌با روایت مربوط به پادشاهان ساسانی، که هنگام جلوس از « کتزیفون» Ctesiphon با پای پیاده بزیارت آتشکده گنزك Ganzak میرفتند ، ارتباط داشته باشد. (بشرح‌مقاله ۵ و«ابن خرداذبه» ص ۱۲۰ والتنبیه مسعودی ص ۹۵ رجوع شود .)

در دشت پهناور شهرزور (۴۰ × ۵۰ کیلومتر) دهها خاکریز قدیمی برپا میباشد ومحل‌حکومت نشین آن هنوز شناخته نشده است . درآخرین بار «هرتسفیلد» Herzfeld آنرا «باخرمال» («گلنبر» قدیم و شاید «غلام‌بر» ؟) یکی دانسته . ایــن مکان در حقیقت به» «کوه زلم » واقع در رشته کوه بزرگ مرزی ایران و عــراق پیوسته است .

۱ــدر بارهٔ«شهرزور» نیز به‌کتاب‌شوارتز Schwarz, Iran im Mittelalter 794-605 وهمچنین به «شهرزور» در دائرةالمعارف اسلامی نگارش مینورسکی رجوع شود .

نام «شمران» (شاید «*شاران» بمعنای آبشار های کوچك) که اشاره باین کوهها میباشد نیز معروف است. از بقایای دژ های مستحکم کوه «زلم» چنین برمی‌آید که دژ های مزبور در سرجاده مهمی برپا بوده . توصیف «نیم ازرای» در مقاله ۲۷ نیز دنبال شده است . هر گاه دیوارهای ضخیم آنجا کشف شود مشخصات شهر را معلوم خواهد ساخت [۱] . در شهرزور انسان‌بامنظرهٔ بسیاروسیع سرتاسر دشت روبرومیشود.

اشارات کتاب مقدس (مقالات ۱۶ و۱۷) ممکن است مجددا از بعضی مسیحیان یا یهودیان طرف گفتگوی ابودلف سرچشمه گرفته باشد . عربها حتی‌پیش از اسلام درشهرزور رخنه کرده بودند («ابن‌الفقیه » ص۱۳۰) . بطوریکه بلاذری می‌گوید (ص ۳۳۳) « شهرزور » با شهرهای مجاور آن « صمغان » (زیمکان !) و « داراباذ » در زمان « عمربن الخطاب » بوسیله » عتبة بن فرقدالسلمی » فتح گردید .

از میان قبایل کردی « شهرزور » قبیلهٔ « جلالی » با کلالی که « العمری»در « مسالك الابصار » (ترجمه وتلخیص کاترمر Quatremère در ۱۸۳۸ص۳۰۷) ذکر نموده تطبیق میکند . (در زبان کردی کلال بمعنای بستر رودخانه است). راجع به « یابسان » ، یاقوت بجای آن « باسیان » ذکر می کند و این نام ممکن است همان « بارزان » مذکور در « مروج الذهب مسعودی » (ج۳ص ۲۵۸) باشد . در « شهرزور » دهکده ای بنام « پاریس موجود است . از « حکمی » ها در « ابن اثیر » (ج ٦ ص ۹۳ و ١٤٥) نام برده شده . « سولی » ها را نیز یاقوت « سبولی » و العمری« السولیه » می خواند و شاید صحیح آن * سیولی » وابسته به « سیول » (بخشی واقع درجنوب رودخانهٔ «بانه») باشد .

۲۵ ـ هر گاه « نیم ازرای » درانتهای ضلع غربی‌دشت قرارنداشته ومخصوصا اگر مشخصات آن با «خرمال» (درجهت شرقی) درست باشد، مکانی که «دیلم استان» نام دارد و در هفت فرسخی آن (یاقوت ج ۲ ص ۷۱۱ ـ ۹ فرسخی) واقع است میبایستی در سمت شرقی کوه مرزی « شمران » (« اورامان تخت »کنونی) قرار داشته باشد . در اینصورت ممکن است استحکامات کوه « زلم » بمنظور نگاهبانی « شهرزور » دربرابر دیلمی‌های‌مهاجم برپاشده باشد . (مهاجمین « دیلم » از «طارم» و « زنجان » که شرح آن در مقاله ۱۱ بیان شد به « شهرزور »حمله می‌بردند). پرواضح است که اردوگاه مخصوص غنائم درپناه کوهها قرار داشته .

زبان مردم « اورامان » کردی نیست بلکه حدس زده می‌شود که بالهجه‌های ایرانی شمال ارتباط داشته باشد .

۱ . بر خلاف « هوفمان » Hoffmann, Auszüge ، 255 که‌باستناد یك نسخه‌خطی یاقوت بلندی دیوار را ۳۰۰ ذراع خوانده . درمتن مورد استناد ماکه مطابق با نسخه خطی « یاقوت » چاپ « ووستنفلد » میباشد (ج ۳ ص ۳٤۰) ارتفاع آن ۸ ذراع قید شده است .

هر گاه مکان « دیلم استان » که ذکر نمودیم درست باشد توضیحات ما در مقاله ۲۵ راه مهاجرت نفوس عجیب کردها را به او رامان نشان خواهد داد (بمقالهٔ « مینورسکی » در Bsoas /۱۹٤۳ شماره ۱۱/۱ صفحه ۷٦ تحت عنوان« گوران» the Gūran مراجعه شود) .

۲٦ـ نام این مکان «بیر» است. (در یاقوت ج ۱ ص۷۸٤ درست نوشته شده ولی‌درج۲ ص۳٤۰ باشتباه«شیز» قید گردیده). ساکنین آن شیعه‌های زیدی‌میباشند. نام مزبور باید به «پیر» (پیشوای آنها که در عربی شیخ خوانده میشود) تصحیح گردد . در ضلع جنوب شرقی «شهر زور» زیارتگاه‌مقدسی بنام « کوسج حجیج » موجوداست که یکی‌ازمراکزفرقه افراطی«اهل‌حق»میباشد(.به«دائرةالمعارف‌اسلامی» رجوع شود) .

این مکان در سمت شمالی گردنه‌ای است که رودخانه «سیروان» («دیاله») در آنجا از کوه بیرون‌میریزد. «کوسج» ظاهرأسنگری بوده است. در سال ٤۰۵ه / ۱۰۱٤ م « حسن وبحید بدر » در محاصرهٔ دژ «کوشد» (یا کوشخد) که متعلق به «حسین‌بن مسعود» («یا خشین‌بن ماسود») بود کشته شد . (مینورسکی ـ گوران ص ۸۲ – ۸۳) . اینجانب در یکی بودن این دژ با «کوسج» کنونی وبا«پیر»مورد نظر «ابودلف» تردید دارم . ساکنین آنجا مدعی هستند مرد کوسجی که در دهکدهٔ آنها مدفون است «عبیدالله» برادر امام «علی الرضا» (امام رضا ع) میباشد که آنها بدست او اسلام اختیار نمودند . (مینورسکی ـ دائرةالمعارف اسلامی) ازطرفی‌ممکن است نام « کوسج» یاد بودی از قبیله‌قدیمی«کوسه» باشد که پس از حملهٔ مغول مجبور شدند « به مصر » و « سوریه » مهاجرت نمایند (« العمری » ترجمه کاترمر Quatremère ص ۳۰۸) .

۲۷ـ هر گاه مشخصات مذکور درمقاله ۲٦ صحیح باشد «دزدان» را باید در «نفسود»، که‌اقامتگاه رئیس اورامان غربی («اورامان لهون») بوده، جستجو نمود . اینجانب در سال ۱۹۱٤ که مهمان«جعفرسان» («جعفر سلطان») رئیس محلی بودم این لانه عقاب را بازدید وچشمهٔصافی را که در مرکز شهر جاری بود و به حوضی می‌ریخت ملاحظه نمودم . این چشمه را بعنوان یکی از افتخارات محلی بمن نشان دادند. ساکنین «اورامان» تا بامروزهم با مردم دشت «شهرزور» روبرو نمی‌شوند.زبان آنها «اورامانی» وبازبان کردی « کرمانجی» تفاوت دارد ومردم آنجا در زمان «ریچ» Rich [1] هم هنوز لباس ملی مخصوص می‌پوشیدند .

«اورامانی»ها به دلاوری معروفند ونام «دزدان» که بر دهکدهٔ آنها گذاشته‌شده

۱ـ A residence in Kurdistan 1836 1 , P 202 by Rich
ریچ ـ اقامت در کردستان ۱۸۳٦ ـ ج ۱ ص ۲۰۲

بی سبب نیست درجریان جنگ «خسروپاشا» در سالهای ۱۶۲۹ ـ ۳۰ شب هنگام ۴۲ نفرایرانی بی پروا وازجان گذشته بفرماندهی شخصی‌بنام «احمد دزد» از«نفسید» («نفسود») به سربازان‌عثمانی در «شهرزور» حمله بردند («تاریخ‌نعیما» ج۱ ص۴۷۸)، ممکن است لقب این رئیس بانام «دزدان» ما که «ابودلف» در هفت قرن پیش از آن تاریخ ظاهراً آن را به «نفسود» معطوف ساخته است ، ارتباط داشته باشد .

«نفسود» در جای امن و در بالای برآمدگی کوهی که در تیر رس واقع نیست قرار دارد و مکان بسیار کوچکی‌است . بطوریکه «شوارتز» Schwarz ۶۹۹ یادداشت ۱۱) با تشخیص بسیار درست خود بیان نموده قسمت دوم مقاله ۲۷ دنباله توصیف «نیم ازرای» (مقاله ۲۴) میباشد .

اینگونه آشفتگی در متن کتاب بسیاردیده‌میشود و مانند حاشیه هائی است که در گزارش گنجانیده شده است .

بنابر «یاقوت» (ج ٤ ص ٤٥٥) «کرخ‌جدان» قصبه‌ای درمرز ودر فاصلهٔ کمی در مقابل «خانقین» واقع بوده‌و«عراق» را از «شهرزور» جدا می‌ساخته . محل مزبور در تاریخ مسیحی دارای اهمیت زیاد بوده(«هوفمان» ص ۲۷۶) . «سونایا» نام‌قریه‌ای‌بوده که‌وقتی در جای بخش«عتیقه»دربغداد واقع‌بوده ویك قسم انگورسیاه بنام آن خوانده می‌شده («یاقوت» ج ۳ ص ۶۱۳) .

۲۸ـ از ذکر «کرخ جدان» در مقاله ۲۷ چنین برمی‌آید کـه ابودلف در راه خود از «شهرزور» کرانه شرقی رود «دیاله» را دنبال‌نموده وازگداری بنام (بان‌ـ خلان ؟) از رودخانه گذشته است .

وی از پل رود «دیاله» که در «سمیران» واقع در انتهای شمالی «ذهاب» برپا بوده چیزی نگفته است .

«پل خانقین» واقع در شاهراه بغداد به خراسان بـر رود « دیاله » قرار ندارد بلکه بر روی رودخانه فرعی سمت چپ آن بنام «الوند» (حلوان) برپا میباشد

مؤلف در گزارش خود از «خانقین» «جاده خراسان» را تعقیب مینماید واین مطلب را تمام جغرافی دانان بیان کرده و«توماچك»[۱] و«لواسترنج»[۲] و«مارکوارت»[۳] و «شوارتز»[۴] نیز آنرا ترسیم نموده‌اند (به فهرست مراجعه شود) .

«راه‌قصرشیرین» جاده عمومی‌است (یاقوت ج٤ ص۱۱۳) . برای‌اطلاع ازنقشه ومشخصات محل بکتاب و نقشهٔ «دومـورگان» de Morgan , Mission Scien_tifique en Perse 1895 ، II ، Plates XL I - XL I I»

۱ـ W. Tomaschek, Zur historischen Topographie von Persien , in Sitzungsber . Wiener : Akad , 1883 , C 11 , 145 – 231 .

۲ـ Le Strange , The lands or the Eastern Calipbate.

۳ـ Marquart, Erânsahr.

٤ـ Shwarz , Iran im Mittelalter.

و«شوارتز» (Schwarz ، 691–2) مراجعه شود .

۲۹– شگفت آورآنکه یاقوت زیر عنوان «حلوان» (ج ۲ ص ۳۱۷) بیشتر اطلاعات «ابودلف» را از قبیل آب گوگردی وخرزهره (دفلی) وانار وشاه انجیرعیناً کلمه به کلمه نقل می کند ودرعین‌حال آن رابه«ابوزید» (البلخی ؟) [۱] نسبت‌میدهد. بسیارمحتمل است که این نام فقط باشتباه بجای ابودلف ذکر شده باشد .

از خرابه های «حلوان» (خلمان قدیم) که درنزدیکی «سرپل» امروزی‌واقع است اکنون هیچ اثری دیده نمی‌شود .

در اینجا شرح آثار باستانی قطع ومجدداً در مقالهٔ ۳۰ دنبال میشود . «طاق حجام» یك بنای ساسانی است که اکنون « طاق گرا » خوانده میشود وآن عبارت‌از طاقی است که در دیوار فرو رفته و پیش از بالا رفتن به‌گردنه اصلی منزل ایم راه بوده. بلافاصله درآنسوی طاق گردنه‌ای بطرف شمال وبسوی « ریجاب » (واقـع در «ذهاب» منشعب میشود واز آنجا جاده‌ای‌بطرف « کرند» واقع درفلات ایران کشیده شده است .

ابودلف برخلاف جغرافی دانان دیگر به مسافت‌ها علاقه زیادی نشان نمیدهد وفقط به آثار قدیمی ومناظر طبیعی منزلهای سرراه اظهار علاقه مینماید. دراین‌شرح باید در نظر بگیریم که در منابع عربی فاصله «حلوان» به « کرمانشاه» درحدود ۳۵ فرسخ برآورد شده که در نقشه جدید برابر با ۸۵٫۵ میل (۱۴۳ کیلومتر) است. بنابراین ممکن است در این نقاط فرسخ را تقریباً برابر با ۲٫۵ میل (٤ کیلومتر) در نظر گرفت .

«ماذروستان»[۲] در شش فرسخی «حلوان» واقع است («ابن خرداذبه» ص۱۸). این مکان بنام شهر توصیف نشده بلکه یك بنای تاریخی قلمداد گـردیده . آنچه در باب باریدن برف فقط در سمت شرقی آن بیان شده ظاهراً با اظهار«ابن رسته»، که می گوید :

«این محل‌درآنسوی گردنه واقع‌است»، مطابقت دارد . بنابر این ممکن است «ماذروستان» در «سرمیل» واقع باشد. هرچند مسافتهای جغرافی دانان عرب بانقشه های امروزی کاملاً تطبیق‌نمینماید .

«مرج‌القلعه» چهار فرسخ دورتر از آنجا (ابن خردادبه») واقع است و بایـد همان « کرند»[۳] باشد که مرغزاری در کنار جاده‌دارد. ولی فاصلهٔ «سرمیل» تا« کرند» کمتر از چهار فرسخ (۱۰ میل ؟)میباشد .

مطابق روش ابودلف تـوصـف «مرج‌القلعه» در مقاله ۳۰ نیز قطع شده و

۱ ـــ منظورابوزیداحمدبن‌سهل بلخی معروف به‌مقدسی است که‌درسال۵۰۷هـ وفات یافتهـــ مترجم

۲ـ «ابن رسته» (مای در واستان) ومقدسی «ماذرواستان» می‌خوانند .

۳ـ « ایزید وراف کاراکس » Isidore of Charax می‌گوید «مدیا» از « کرنیا » آغاز می‌شود .

ملاحظات اضافی او دربارهٔ این محل در مقالهٔ ۳۱ یکی بودن آنجا را با «کرند» که تنها قصبهٔ مهم آن ناحیه بوده است تأیید مینماید . «یاقوت» زیر عنوان «قلعةالمرج» (ج ۳ ص۱۹۲) نقل از«العمرانی» ازشمشیر هایساخت‌آنجا حکایت میکند. اینجانب در سال ۱۹۲٤ یك چاقو ساخت آنجا را خریدم [۱] .

یاقوت درجای دیگر (ج ۳ ص ٤۸۸) به «مرج القلعه» اشاره میکند ولی توضیح او ناقص است. در «کرند»باحتمال زیاد قلعه‌ای وجود داشته که دوراه مختلف از «بین‌النهرین» درآنجا بهم می‌پیوستند (بشرح پیش گفته راجع به «طاق گرا» رجوع شود) .

«بجکم» امیر الامرای خلیفه «الراضی» و «المتقی» بوده ودر سال ۳۲۹ ه / ۹٤۱ م درگذشته واین تاریخ درست با یك رشته وقایع دیگر کـه در مسافرتهای ابودلف ذکر شده است تطبیق مینماید .

۳۰ ــ این قسمت باید پیش از توصیف « طاق الحجام » (مقاله ۲۹) ذکر شود .

« دیرالغار » میبایستی قبر « مدین » باشدکه در داخل سنگ حجاری شده واکنون « کل داود » نام دارد [۲] . بموجب‌اخباری که درمحل شایع است‌آنجا کارگاه داود بوده (قرآن کریم سوره ٤٤ آیه ۱۰) [۳] .

داستان زشت « ابونواس » ، که چون واقعهٔ شاعرانه ای اشاعه‌یافته، ساخته و پرداخته خود « ابودلف » میباشد . «کل داود » در مکان بسیار مرتفع و بربالای تخته سنگ عمودی قرار دارد ووضع آن قسمی است که هیچ جانداری حاضر نیست جان خود را برای رسیدن بآنجا بخطر اندازد .

در سال ۱۹۱۳ یك سید از اهل محل را دیدم‌که از آن سنگ بالا رفت و براستی شاهکاری از بند بازی انجام داد .

۳۱ ــ « طزر » (کاخی است) شاید نزدیك « قصر یزید » یا خود آن باشد و آن درچهار فرسخی « قلعةالمرج » بوده (« ابن خردادبه » ص ۱۹). « مقدسی » ص ٤۰۱ : می‌گوید فاصلهٔ تا « طزر » یك « برید » (در حدود کمی بیش از دوفرسخ) بوده و « طزر» در فاصلهٔ کوتاهی از جاده قرارداشته است (« مقدسی » ص ۱۰۳).

۱ــ هنر های دستی فلزی کار کرند از قبیل شمشیر وچاقـو و قندشکن ومخصوصاً قفل کرندی معروف است . مترجم

۲ ـ پروفسور اقبال (مرحوم عباس اقبال آشتیانی استاد دانشمند دانشگاه تهران متوفی در بهمن سال ۱۳۳٤ شمسی ـ مترجم) عقیده دارد دیر واقع در نزدیکی « حلوان » دیر الغادر که از کلمهٔ غدر بمعنای خیانت است ، خوانده میشود . ولی‌کلمهٔ غار در متن بسیار واضح نوشته شده ودراین مورد مناسبتر بنظر میرسد .

۳ ـ «ان اعمل سابغات‌وقدر فی السرد . . .)) (زره آهنین بسازو حلقه های آن را یکسان‌گردان ...)

« خسرو کرد » (ابن شاهان) بنظر میرسد نام‌محلی باشد که « خسرو» آن را ساخته است (مقاله ۷۰) و بیشتر این نظر تأیید میشود که « طزر » درجای « خسروآباد » کنونی در میان راه « کرند » و« هارون آباد » واقع بوده است .

در اینجا نقشه‌ها جاده‌ای را نشان می‌دهند که بسمت جنوب منشعب شده ووضع آن با نشانی های‌مذکور در مقاله ۳۲ وفق می‌دهد .

۳۲ ـ اکنون « ابودلف» یك راه طولانی را بسوی‌درۀ « صیمره » دورمیزند. رودخانۀ عظیم آنجا « کرخه» از حوض وسیعی که از نواحی جنوبی « همدان » تا « کرند » امتداد داردآب میگیرد . «ابودلف»بجای‌آنکه امتدادرودخانه » « کرند» را دنبال کند ، رودخانه های فرعی « صیمره » را بریده و از درۀ رودخانۀ « مندلی » (بنام «کنجیر » یا « سومار »)، که‌بطرف رود دجله جاری‌است ، سر درمی‌آورد.

اینجانب مایلم این مکان را با « دره ایوان » که در یکی از سرچشمه های «کنجیر » ودرسرراه حوض «صیمره» واقع است یکی بدانم، زیرا درۀ ایوان » ممکن است به صیمره‌متصل بوده باشد .

یاقوت که به ابودلف استناد می‌نماید اضافه می کندکه قرائت « اریوجان » مشکوك است (ج ۱ ص ۲۳۰) درجای دیگر (ج ۱ ص۶۰) به دهکده‌ای نزدیك « نهاوند » بنام « اذیوخان » (شاید « اذیوجان») اشاره می کند . ووستنفلد شباهت این دو نام را تذکر داده . شاید « اریوجان » نیز « آذیوجان » خوانده شود واین شکل هم بآسانی جای فارسی جدید « ایوان » را میگیرد و نظر ما را درباب یکی بودن آن دو تأیید مینماید .

« قبر مهدی » حتی در زمان ابودلف هم محو بوده و « راولینسن » هم در سال ۱۸۳۶ نتوانسته است آنرا پیدا نماید (JRGS, 18 39' p. 56) هرتسفیلد» نیز درگزارش خود (Pettermanns Miteilungen 1907) ص ۵۶ بدان اشاره ننموده است .

باوجود این « راولینسن » که « رذّ » را بجای « رودبار » (سیروان) گرفته آن را در جای اشتباهی جستجو نموده است .[۱]

در خصوص مرگ « مهدی » اختلاف نظر موجود است . بموجب « طبری » (ج ۱ و ۳ ص۵۲۳ و۵۲۶) وی در «ماسبذان» در دهکده‌ای بنام « رذ »درگذشته. متن مروج الذهب مسعودی در اینباب درست نیست (ج ۶ ص ۲۲۵) ولی ظاهرا نشان میدهد که خلیفه مقصد « اذیوجان » و « سیروان » عزیمت نموده ودر « ردّین»

۱ ـ در مجله جغرافیائی JRGS سال ۱۸۳۹ اشتباهی ملاحظه میشود . درآن نوشته‌شده است : ((تحقیقات بیشتر سرگرد راولینسن‌نشان داده است‌که قبر خلیفه المهدی نزدیك مندلی بوده)) ولی این تصحیح را (که شایدتحت تأثیر مقاله یاقوت راجع به «ده بالا» صورت گرفته نمی‌توان اصلاح خبر تلقی نمود .

وفات کرده است .

خبری که در « تنبیه » مسعودی (ص ۳٤۳) ذکر شده منطقی تر است ومی گوید « مهدی » در « الرذ و الرق » درگذشته . قرائت نام اخیر هرچه باشد بنظر می‌آید که با « الرذ والبراو » مطابقت دارد .

خبر اضافی یاقوت (ج ۲ ص ٦۳۲) تحت عنوان « ده بالا » بسیار عجیب است . وی مینویسد : (درمجاورت « ماذبذان » در ناحیةالجبل» نزدیك « بندنیجین» واقع است ودر آنجا قبر خلیفه «المهدی » و قتلگاه او (مشهد) قرار دارد وعده‌ای خدام (قوام) وابسته بدانند ومقرری(جرایه) دریافت میکنند . درسال ٥٦٤ ه/ ۱۱٦۸م « المستر شد » بقعه را توسعه داد و پول زیادی میان ساکنین آنجا پخش نمود » .

این خبر بطور تحقیق از منابع کاملا آگاه نقل شده و آخرین حلقهٔ اتصال مربوط بخبر مرگ « مهدی » بشمار میرود .

« ده بالا » مکان مشهوری در لرستان غربی (پشت کوه) میباشد و محل اقامت والی‌اخیر «پشت کوه» بوده . « ده بالا» دردامنه غربی کوه « مانیشت » (بارتفاع ۸٦۹۹ پا) ، که نشان بارز مرزی و آبریز تمام آن ناحیه میباشد ، واقع است . از این کوه چندین رودخانه سرچشمه میگیرند :

۱ ـ رودخانه های فرعی غرب « صیمره » (کرخه) بسمت شرق جریان دارد.

۲ ـ رودخانهٔ « ایوان » بسوی شمال جاری، و کمی پائین تر بطرف غرب دور زده وصحرای « مندلی » (« بند نیجین » سابق) را مشروب میکند .

۳ ـ درجهت غرب رودخانهٔ « ده بالا » که در مجرای پائین خود واقع در عراق « ترسق » نامیده می‌شود .

٤ ـ رودخانهٔ «کنجیان» بطرف جنوب جاری وجلگهٔ « زر بتیه» را درعراق مشروب میسازد .

با اشاره « یاقوت » به « ده بالا » ما خود را در همان منطقه میابیم که در بررسی سابق بدان اشاره نموده‌ایم . ممکن است « الجبل » مورد نظر یاقوت در اینجا بجای کوه « مانیشت » باشد نه مدیه (Media). قله های دو قلوی (سمت جنوبی) آن در نقشه های جدید بنام کوه« قلرنگ » خوانده مشوند ولی سرهنگ « چریکوف » [1] آن را کلەرگ (Kala _ reg) « قلعه رگ » خوانده و هرتسفیلد (در ۱۹۰۷) قلعه رگ دانسته. اینجا بدون تردید همان مکانی است

۱ ـ Col Chirikof (1849 _ 52) in his Putevoy Zhurnal St. Petersburg 1877, p. 277

روزنامه سرهنگ چیریکوف ۱۸۷۷ . ص ۲۷۷

که بقایای بقعه « مهدی » باید در نزدیکی آن جستجو شود !

«سیروان »(بقول‌راولینسن ص٤٥و٥٦«کاملترین آثارباقیمانده یك شهرساسانی درایران‌است») که اکنون« شیروان » نام دارد در درهٔ حاصلخیزی درغرب رود فرعی « صیمره »، که‌در شماره ۱ رودخانه های چهارگانه ذکرشده، واقع است ۱

قسمت مهم‌خرابه‌های در هم درهٔ صیمره » (راولینسن‌ص٥٨ : دارا شهر)در کرانهٔ غربی رودخانهٔ صیمره،درجهت سفلای رود سیروان (درحدود هشت میل بالای مصب رودخانه مهم فرعی شرقی « کشکان »که از خرم‌آباد می‌آید) واقع است . ۲

« طرحان » (یاقوت ج ۳ ص ۳۲۵) با بخش امروزی طرحان واقع در کرانهٔ شرقی صیمره تطبیق می کند . این مکان بطور قطع در سر راه بازگشت ابودلف به کرمانشاه واقع است .

پلی که ابودلف توصیف‌میکند واکنون پل‌آب برده نام‌دارددریکی ازپیچ‌های رود صیمره برپا بوده و« سیروان » را به « طرحان » متصل می‌ساخته (به کتاب اشتین A. Stein رجوع شود) .

درسراسر لرستان پل‌های‌شگفت آور مربوط بزمان ساسانیان وجود دارد که خود نشانه‌ای از سعادت وعمران منطقه مزبور در زمان گذشته میباشد .

کلمات « ماسبذان » (استرابو ج ۱۱ ص ۱۳ و ٦ Massabatike) و « مهرجان قذق » بیشتر به بخش های محلی مربوط است و متعلق به شهر نیست . «هرتسفیلد » (۳۷) دره‌های زنگوان و سیروان را جزو قلمرو ماسبذان می‌داند .

«مهرجان قذق» ظاهراً شامل ناحیه‌ای بوده که خرابه های اصلی دارا شهر در آن میباشد .

در «مهرجان قذق» یك دژ متعلق به «هرمزان»آخرین فرمانروای ایرانی‌قبل از فتح اسلام برپا واقامتگاه وی در «صیمره» بوده است . (دیناوری ص ١٤٠) .

۳۳ــ اینکه می‌بینیم ابودلف مراحل‌میان «طزر» و«کرمانشاه» را پیموده این گمان را تأیید مینماید که وی از راه «دره صیمره»دورزده وبمکان اخیر رسیده‌است.

«قرمیسین»میبایستی نام اصلی کرمانشاه و مربوط به قبل از ایرانیان و شاید از اصل آشوری باشد . یگانه نکته جالب توجه در مقاله ۳۳ تاریخ قطعی بسازدید ابودلف (٣٤٠ هـ / ٩٥١ م) از آنجا میباشد .

«ابن خرداذبه» منزل های بعداز « کرمانشاه» راچنین بیان میکنند : «دکان» ۷ فرسخ‌ـ«قصر اللصوص»۷ فرسخ.«خونداز»۳ فرسخ ـ «قریةالعسل»٥فرسخ.«اصطخری»

---

۱ ــ چیریکوف ص ۲۷۳ و ۲۷٦ ــ راولینسن‌ص٥٦ : «کاملترین بقایای شهر ساسانی درایران» .

۲ ــ اشتین ص۲۰٦ A. Stein ــ دوومورگان de Morgan ج ۲ ص ١٢٤ ــ ١٢٦ .

(ص۱۹۵) منزلهای این جاده را باتفصیل بیشتر ذکر مینماید: «قرمسین» به«بیستون» ۸ فرسخ ـ از آنجا تا «ابوایوب» ۲ فرسخ ـ از آنجا تا «قنطرة ابی نعمان» ٤ فرسخ ـ از آنجا تا «ماذران» ٥ فرسخ ـ از آنجا تا «قصراللصوص» ٤ فرسخ ـ از آنجا تا اسعد آباد» ۷ فرسخ ـ از آنجا تا «همذان» ۷ فرسخ .

مقدسی : (ص ٤۰۱) پنج منزل ذکر میکند : « قرمسین » « بیستون » قنطرة نعمان » « قصراللصوص» « اسدآباد » و«همذان» (برای اطلاع از جزئیات به « شوارتز » ص ۹۰٥ وهرتسفیلد« Reise bericht ZDMG 1926 » رجوع شود) .

۳٤ ـ بناهای تاریخی « طاق بوستان » (اکنون درمحل طاق و ستام‌خوانده میشود) شامل نقوش برجسته پادشاهان متعدد میباشد : « اردشیردوم » (۳۷۹ ـ ۸٤ میلادی) ، « شاپوردوم » (۳۱۰ـ۷۹ م) ، « شاپور سوم » (۳۹٤ ـ ۸۸م » و«خسرو پرویز دوم » « ۵۹۰ـ۶۲۹م) . ابودلف از مجسمهٔ مشهور « خسرودوم » سوار بر اسب جنگی خود « شبدیز » توصیف میکند . درنقش بالائی « خسرو » هنگامی که از جانب « اورمزد » و « آناهیت » منصوب شده است دیده میشود . ربة النوع دست راست خود را برسینه گذاشته ودر دست چپ خود یك قسم آفتابه نگاهداشته که ازآن آب میریزد ورمز نعمت وحاصلخیزی است . حافظهٔ ابودلف در این باره‌دوچار اشتباه‌شده، زیرا میبایستی ازانتصاب «اردشیر دوم» ازطرف «اورمزد » و «میترا» بیان نماید .

«میترا» یك دسته ترکه (برسوم)بشکل عصا در دست دارد . در هرصورت‌این عصا را بسیار بالا گرفته وچنین‌تصور میرود که می‌خواهد باآن ضربتی‌فرودآورد، ولی اینطور نیست بلکه (روبروی‌خود) زمین را حفر مینماید .[۱]

راجع به کلمهٔ عجیب «بالکان»، که‌ابودلف برای چیزی که «میترا» در دست دارد بکار برده ، «یاقوت» (ج ۳ ص ۲۵۰) بجای‌آن کلمهٔ بل (*بیل) ذکر نموده. بالکان ظاهراً باکلمه «بال» که بجای بیل استعمال شده ارتباط دارد همچنانکه «ابن‌خرداذبه» (ص ۱۹) بجای *شبدیز کلمهٔ «شبدز» (باحرکت بالائی د) ذکر کرده است [۲]

روبهمرفته بنظر می‌رسد که ابودلف نقوش حجاری تاق بستان را دیده ولی در جزئیات آن اشتباه نموده است .

۱ـ هرتسفیلد ، کتاب گردش در آسیا ۱۹۲۰ عکس شماره ۲۹ و٤٤ وص ۸۳ و۹۲ Herzfeld Am Tor von Asien

۲ـ درنسخه‌خطی «بیده بالکانه» نوشته شده وچون این‌کلمه معنی نمی‌دهد در واقع مقصود «بال کانه» بوده که سرهم نوشته شده و ترجمهٔ روسی «بیلی ... گوئی» صحیح بنظر می‌رسد. (بیادداشت‌ذیل ترجمه مقاله ۳٤ رجوع شود) ـ مترجم .

رودخانه‌ای که میان «کرمانشاه» و«بیستون» جاری است و اکنون «قره‌سو» نام دارد از شمال وازسمت کردستان سرازیر میشود . پلی که براین رودخانه برپا میباشد نباید با پل «کاماس» واقع در سمت شرقی «بیستون» اشتباه شود . دنبالهٔ موضوع چشمه «تاق بستان» در شرح مقاله ٤٤ آمده است .

۳۵- کوه «بیستون» (که بفارسی پره نام دارد) معمولاً در عربی سن‌سمیره (دندان سمیره) نامیده میشود . «ابودلف» راجع به نقش معروف فتح «داریوش» در «بیستون» بطور مبهم سخن گفته . اینك بعنوان پوزش از این نقص شرح مشغول کننده‌ای راکه یك مسافر اروپائی در ۱۵۰ سال‌پیش دربارهٔ نقش حجاری مربوط به پیروزی «داریوش» بردشمنانش‌نوشته است‌نقل‌می کنیم:«ساوونا (صحنه)تا«بوسوتون» (بیستون) با سنگ‌های‌بزرگ فرش شده ... دور تر ازآنجا برروی یك تخته سنگ که برپانصب شده نقش حجاری یك صلیب و دوازده نفرحواریون دیده میشود» ۱. ذکر نام «فرهاد» ممکن است مربوط به این قهرمان درزمانهای بسیار قدیم‌باشد که بعدها در اشعار فارسی بآن اشاره شده است .

«طبری» و «فردوسی» هیچکدام از «فرهاد» نام نمی‌برند . (به کتاب فرهادو شیرین«دودا» Duda ۱۹۳۳ ص ۵ مراجعه شود) «دودا «صنعتگر بابیل» را (که در واقع«میترا» میباشد (مقاله ٣٤) باشتباه «فرهاد» دانسته‌درصورتیکه وی‌همانطور که در این مقاله درست بیان نموده‌ایم مربوط به «تاق بستان» نیست بلکه‌بابیستون ارتباط دارد .

پلی که در این مقاله توصیف شده برروی رودخانه دینور می‌باشد که ازشمال جاری وبرودخانه کاماسیاب» که ازشرق می‌آید،می‌پیوندد . آب این رودخانه پس‌از یکی شدن به رودخانه «قره سو» (مقاله ٣٤) میریزد و رود بزرگ «صیمره» و کمی پائین‌تر رود «کرخه» را تشکیل می‌دهد . وجود پلی بربالای محل اتصال رودخانه «دینور» و«کاماسی» یك امر طبیعی است ولی توضیح آن‌مشکل می‌باشد (مقاله۳۷)

۳٦- یادداشت «یاقوت» راجع به«باایوب» (ج۱ص ٤٣٦)باستناد «ابودلف» ذکر شده . وی در این یادداشت مکان مزبور را با «الدکان» یکی می‌داند ولی در ج ۲ ص ۵۸۱ بنظر می‌آید که آنجا را واقع در میان دو قریه تشخیص داده است . همچنین «یاقوت» نتوانسته است نام شخصی «ابوایوب» راکشف نماید و فقط او را با قبیله «جرهم» که پیش از «قریش» در«مکه»میزیستند مربوط می‌داند . ۲

اشارهٔ « ابودلف » به « سرماج » بسیار روشن است . این مکان اقامتگاه « حسنویه » یا « حسن ویه » بنیان گذار یك سلسله ازاکراد بوده که درسال ۳٦۹هـ

۱- «آنژدوگاردان ـ یادداشت های روزانه یك‌مسافرت .

Ange de Gardane , Journal d ' un voyage , paris 1909 , P , 83

۲- شوارتز ص٤٨٦ Schwarz و بوهل (Buhl) : «جرهم» در دائرة‌المعارف اسلامی.

۹۷۹م در آنجا درگذشته است . (ابن اثیر ج ۹ ص ۲۸۱) « حسنویه » در سال ۴۴۸ هـ/۹۵۹م باندازه ای نیرومند شد که « رکن الدوله » آل بویه ناگزیر برای مقابله با او نیروئی گسیل داشت . وی بعنوان پیشوای قبیلهٔ « برزکان » میبایستی حتی درزمان « ابودلف » عرض اندام نموده باشد . ولی اشارهٔ « ابودلف » به یکنفر کرد بی‌نام خود حس برتری معمولی عرب را بر کرد منعکس میسازد .

« یاقوت » در یادداشت خود راجع به « سرماج » (ج ۳ ص ۸۲) به « بدر» فرزند « حسنویه » اشاره می کند .

« سرماج » درحدود پنج میلی جنوب غربی « بیستون » و بیرون از شاهراه درجهت « هرسین » واقع است . « اومان » O. Mann عقیده دارد که « سرماج » در مکانی متعلق به ساسانیان بنا شده ودیوار ها وسنگ‌های‌حجاری آنجا را توصیف مینماید : (Globus 1903، vol 83، pp. 327 - 31) چون‌حسنویه سنگهای دکان را برای ساختمان « سرماج » بکار برده بنابر این « دکان » را میبایستی در نزدیکی شاه جاده ودر شمال « سرماج» جستجو نمود .

« هرتسفیلد » [۱] « دکان » را با خرابه های « تخت شیرین » یکی میداند (باحتمال زیاد همینطور باید باشد) .

« دومورگان » ج ۲ص ۹۷ می گوید : « نزدیك « بیستون » در قسمت بالا و کرانه غربی رودخانه « گاماسی » مکانی بنام « تخت شیرین » واقع است ودرآنجا تپه‌ای خرابه‌های کاخی را فراگرفته که محتمل است مربوط بدورهٔ ساسانی باشد » (به نقشه شماره ۲۵ دومورگان نیز رجوع شود) .

در نقشه جدید، « تخت شیرین » بسیار نزدیك به‌کرانه جنوبی « گاماسی » نشان داده میشود و در چهار میلی جنوب شرقی آن یك تك تپه بنام « شاه نشین » موجود است . از این‌مشخصات‌دربارهٔ « دکان » نتیجه جالبی میتوانیم بدست‌بیاوریم. هرچند جادهٔ اصلی امروزی بدنبال کرانه شمالی «رود گاماسی » امتداددارد، جادهٔ قدیمی که « ابودلف » بدان اشاره نموده است میبایستی (نزدیك « بیستون») از محل اتصال رودخانه های « دینور » و « گاماسی » گذشته و در کرانه جنوبی « گاماسی » امتداد یافته (جاده فعلی چمبتان به « تخت شیرین » و « محمودآباد» ملاحظه شود) سپس (پیش از « شهنا ») مجددا از کرانه شمالی رودخانه گذشته باشد .

در واقع این یگانه توضیحی است که میتوانیم درباب مقاله ۳۷ بدهیم . مقاله ۴۲ بدنبال مقاله ۳۶ می‌آید .

۳۷ ـ باتوجه بمسیرجاده بطوریکه در مقاله ۳۶ شرح داده شد واضحاست

۱- ZDMG 1926, p 230

که « پل نعمان » برای عبوراز روخانه « گاماسی» بکار میرفته . پل مزبور تقریباً در وسط راه « بیستون » و « قصراللصوص » برپا بوده و باید آنرا بلافاصله در غرب « صحنه » جستجو نمود .

داستان « نعمان » از مختصات غرورعربی مؤلف است . نام تیولی که «نعمان» خواسته است بطور واضح « برس » املا شده ولی « یاقوت » بجای آن « نرس » نوشته که مورد تردید است . (ج ٤ ص ۱۹۱) « برس نمرود » همان « برسیپای قدیم یعنی شهر همردیف «بابل» است . یاقوت (ج ٤ص ۷۷۳) مینویسد «نرس» دهکدهایست دربابل که « ضحاك بیوراسپ » درآنجا اقـامت داشته . « هرتسفیلد » («بیرس» در دائرة المعارف اسلامی) عقیده دارد که « نرس » باشتباه بجای«بیرس» (یا « بورس » ذکر شده است .

۳۸ ـ « دستجرد کسرویه» بمعنای خالصه « خسرو » است . (یاقوت ج ۲ص ۵۷۳) . گگر آنرا « دستکرت » که اصطلاح محلی ایران مرکزی است ، میخواند [۱] و در عربی بشکل « دسکره » درآمده [۲] . « دستجرد » مورد بحث ما باحتمال زیاد همان « صحنه » میباشد که بواسطه غرفه‌هائی که در گردنه مجاورآن ازسنگ‌های تراش« مدین» ساخته شده حائزاهمیت‌است وحتی نام «صحنه »بمناسبت سکوی‌بلند آنست .

« ولاشجرد » (نام اشکانی ؟) با توصیفی که در باره آن شده ممکن است با « سراب بیدسرخ » تطبیق نماید وسراب در اینجا بمعنی سرچشمه یك جویبار و یا معمولا چند چشمه سار است .

نام « ولاشجرد» در نقشهٔ جدید وجود ندارد ولی درطرح‌نقشه ضمیمهٔ یادداشت « راولینسن» در روزنامهٔ جغرافیائی سال۱۹۳۹ یك «ولاشجرد » درشرق « کمگاور» در سر راه جنوبی همدان‌نشان داده میشود . ازآنجایك جاده فرعی باصفهان میرود. این « ولاشجرد» میان دو رودخانه قرار دارد که یکی ازآنها از «اسدآباد» ودیگری ازسمت جنوب غربی‌الوند سرازیر میشود .

« راولینسن » این‌قسمت ازسفر خودراشرح نمیدهد . ممکن‌است « ولاشجرد» مورد نظر او را نزدیك « فرسفج» جستجو نمود . هرگاه در مقاله ۳۸ اشتباهی رخ نداده باشد « ولاشجرد »« ابودلف » چون در غرب «کنگاور » واقع است باید قطعاً محل دیگری باشد .

یاقوت در ج ٤ ص ۹۳۸ پس از نقل از « ابودلف » میگوید شخصی بنام

---

۱ ـ Geiger, in WZKM 42, 1935, p. 125

۲ - هرچند دریاقوت ج ۲ ص ۵۷۵ این اصطلاح‌بمعنای زمین‌هموار آمده : « الدسکره فی اللغة ارض مستویة » .

ابوعمر « ولاشجردی » در « قصراللصوص » زیست مینموده . بنظر میرسد دراین‌بیان اشتباهی شده باشد زیرا یاقوت شخصا شنیده است که : (این مرد عالیمقدار در « ولاشجرد » یکی از بخش‌های همدان بدنیا آمده [۱]) . فقط « سمعانی » (ج ٤ ص ۹۳۹) می‌گوید « ولاشجرد » میان «همدان» و کرمانشاهان » واقع است .

« ماذران » ممکن است در « بیدسرخ » باشد . محل اخیر در دامنهٔ شرقی گداری که بسوی جنوب غرب « کنگاور » راه دارد واقع است . « ابن رسته » (ص ۱٦۷) از (گدار ماذران) سخن گفته . «گدار بیدسرخ» درمیان راه «صحنه» و «کنگاور » واقع است . از طرف دیگر « ابن خردادبه » (ص ۱۹) مینویسد « ماذران » در سرراهی است که از « دکان » به نهاوند میرود . « بید سرخ » قصبهٔ مهم ونقطه‌ای است که مسافر از آنجا به « نهاوند میرود . بر اینجانب معلوم نیست که آیا درنزدیکی گدار دریاچه‌ای وجود دارد ولی در نقشه‌های تازه، کمی دورتر از این مکان ، یعنی در فاصله چهار میلی آن ، یك سراب نشان داده میشود .

بطوریکه « توماچك » در مقاله خود [۲] مینویسد « ماذران » در « مندر آباد » (جنوب «اسد آباد ») واقع نیست .

۳۹ ـ این‌کاخ دزدان (قصراللصوص ») از دیرزمان با « کنگاور » یکی شناخته شده [۳] و زمانی معبد « آناهیت » [۴] در آنجا برپا بوده . اینجانب در سال ۱۹۱٦ چندنفر بنادیدم که در آنجا درکارساختمان جدیدی بودند و ایوان مرتفع قدیمی را که زمانی تکیه‌گاه ستونهای سرفرازی بود خراب مینمودند .

٤۰ ـ چون « اسدآباد » تا « کنگاور » بیست وسه میل فاصله دارد بموجب مسافات دقیقی که ابودلف تعیین نموده آشپزخانه مورد گفتگو میبایستی در محل « مندرآباد » امروزی باشد (که فقط بواسطه تشابه لفظی‌نامها باشتباه با « ماذران» یکی شناخته شده است) . ممکن است جای آشپزخانه با « ایوان الصنج » که « ابن رسته » ذکر نموده استطبیق نماید . « شاه مردان » نخستین‌پسر« شیرین» بود ، (به وقایع تاریخی سوریه در آخر دوره ساسانیان چاپ « گیدی » Guidi مقاله ۵ وهمچنین به شاهنامه فردوسی حاپ تهران ۱۳۱٤ ـ ص ۲۹۳۹ رجوع شود) . وی یکی از قربانیهای نا برادری خود شیرویه بود که پس از جلوس او بسلطنت بقتل رسید .

۱ ـ چه مانعی بوده که وی در ولاشجرد متولد و در جای دیگر اقامت نموده باشد که مینورسکی آنرا اشتباه دانسته ؟ مترجم .

۲ ـ Tomaschek, Zur historischen Topographi von Persien 1883 p. 152

۳ ـ « ایزیدورکاراکس» Isidore of Carax درمقالهٔخود بیونانی Konkobar و بعربی کنکور نوشته

٤ ـ « « » Artemidos Hieron» نوشته .

« اسد آباد »، که بنابر ابن‌رسته جاده در سمت چپ آن واقع است ، قصبهٔ معروفی است که درجهت غربی ساده‌ترین گدار کوه‌الوند قرار دارد. این‌قصبه ممکن است با « خونذان » (✿ خونواذ) که « ابن خرداذبه » بدان اشاره نموده است یکی باشد . ۱

۴۱ - یاقوت در مقالهٔ مشروح خود (ج ٤ ص ۹۷۲-۹۸۱) راجع به « همذان » داستان بسته شدن‌آب ورها شدن‌آن را بسوی شهر نقل نموده ولی این حیله را به « بخت النصر » و فرمانده سپاه او « صقلب » نسبت میدهد ۲

پس از آن طاعون موجب ویرانی‌شهرشد ، تاآنکه «دارا» فرزند «دارا» دوباره آن را بنا نمود .

این شرح از«ابن‌الفقیه »ص ۲۱۸ نقل شده ولی‌پس از آن «یاقوت» اظهارنظر مینماید که «برخی‌ازمردم همذان» داستان‌پیش گفته را مربوط بزمان «دارا» میدانند. داستانی که «ابودلف» کسب نموده میبایستی در خود محل شایع بوده باشد . این داستان در «Pseudo _Callisthenes» وهمچنین درکتاب:

« Alexandri epistula ad Aristotelem , ed. Kubler »

ذکر نشده‌است . بهر حال «دیناوری» باین گزارش (که «دارا» زنان و کودکان خود را در دژ(حصن) همذان باقی‌گذاشت) افزوده است که « دارا آن را بنا نموده» («دیناوری» ص ٣٤) .

منظور «ابودلف» از ذکر «شهرقدیم همذان» بطورتحقیق تپه عظیم «اکباتان» قدیم بوده که بر شهر جدیدمشرف است . درنزدیکی «همذان» ظاهراً هیچ معدن‌طلا وجود ندارد ولی هنوز بعضی از ساکنین آنجا با شستشوی خاك کهنه آن برای بدست آوردن مسکوکات واشیاء طلا از این راه استفاده می کنند .

٤۲- ما اینك بواسطهٔ‌نامنظم‌بودن ابودلف بمقاله ۳٦ برمی گردیم. «یاقوت» داستان درباچه را در ذیل «با ایوب» نقل نموده (ج ۱ ص٤۳۷) . «ابودلف» محل درباچه را در یك فرسخی (سمت شرقی) ابوایوب ذکر می کند ومی‌افزاید که آب آن به رودخانهٔ «دینور» می‌ریزد . این رودخانه در شرق «بیستون» به رودخانهٔ «گاماسیاب» (که ازشرق جاری است) می‌پیوندد ومیتوان حدس‌زد که درباچه‌بالاتر از محل اتصال دو رودخانه قرار داشته است .

۱ - بنظر هرتسفیلد خونواذ : Onoadas of Tabula Peutingeriana میباشد.

۲ - بخت النصر یایکی از پارتی‌ها (طبری ج۱ص ٦٤۹ و٦٥۱ : بختراشا یا بخترشاه ؟ فرزند گودرز اصفهانی (حمزه : چاپ گوتوالد ۲٦ و برلن ۲۷ : « بخت النصر بن وایو (✿ ویو / گیو) بن جودرز » . (کریستنسن در «کیانیان» Les Kayanides ص ۱۱۹ : در زمان سلطنت ساسانیان کار های‌برجسته خاندانهای «اشکانی» بدورهٔ افسانه‌ای «کیانیان» نسبت داده میشد) . به «مینورسکی» BSOAS 1946 x 1 / 4. 29 مراجعه‌شود .

بهر حال چون «ابوایوب» میبایستی در جنوب «کاماسی» باشد ممکن است منظور «ابودلف» از رودخانهٔ «دینور» همان رودخانهٔ کاماسی بوده . در اینصورت دریاچه را باید درهمان ناحیه (شاید نزدیك قریه‌ای که اکنون «مالامیری»خوانده میشود) جستجو نمود .

داستان پادشاهی که غرق شده بدون تردید انعکاسی از خبر مرگ «بهرام گور» میباشد .

طبری می گوید (ج ۱/۲ ص ۸۶۵) : «بهرام درپایان سلطنت‌برای شکار به «ماه» («مدیا») رفت. یك روزاوبدنبال‌یك گورخر ماده مشغول‌تاخت وتازبودوهمینکه سخت سر گرم تعقیب‌آن‌بود درچاه عمیقی(جب) افتادوغرق شد. مادروی بدانجارسید وبا پول فراوان بسوی چاه رفت او درنزدیکی چاه ماند ودستور داد پول رابکسانی که جسد «بهرام» را از درون آن بیرون آورند بدهند.آنها آنقدر گل ولای‌ازچاه بیرون آوردند که پشتهٔ بزرگی ازآن تشکیل‌شد اما جسد بهرام را نیافتند. درفارس نامه (ص ۸۲) بجای کلمهٔ جب، شوراب ذکر شده است .

موضوع فراهم ساختن شترگلو کاملاً روشن نیست ، آیاآبی که از چشمه بیرون می‌جسته در اثرفشارآب رودخانه بوده ودرنتیجه آب چشمه درلوله می‌ریخته؟ هرگاه توضیح ما درمقاله پیشین درست باشدبایداین رودخانه را بارودخانه«کاماسی» یکی بدانیم . هرچند ممکن است ابودلف اتصال دو رودخانه «کاماسی»و«دینور» را بیکدیگر در نظر داشته باشد .

این مطلب که آبهای پیوسته‌بهم متعلق به حوض «رودکرخه» میباشند صحیح است («کرخه» در نزدیکی «سوسا» ـ نه در داخل‌آن ـ جاری است) .

۴۳ ـ این مقاله باید بدنبال مقالهٔ ۳۴ باشد . هرگاه بجای یکهزار عدد مسکوك نقره یك قطعه شمش‌نقره‌هم به ارزش (یاوزن) هزار درهم درآن‌آب گذاشته شود همان اثر را دارد. ولی‌درست معلوم نیست‌جمله «سبك الحرارة» که درمتن‌عربی آمده چه معنی دارد؟

شاید مقصودقالب‌داغ باشد[۱] . ظاهراً طبیعت این‌پدیده بامحتویات معدنی‌آب ارتباط دارد .

۴۴ ـ پس ازهمدان‌بشرح بازگشت‌بطرف جنوب ، وسپس‌شرق وحرکت‌بسوی ری ازپیچ وخم های دامنه‌دار ، میپردازد . در واقع جاده مستقیمی از گردنهٔ کوه «الوند» وهمدان ازراه ماذران (مقاله ۳۸) به‌نهاوند وازآنجا بایران مرکزی‌امتداد

۱ـ در متن خطی «حرارةالسبك» نوشته ومینورسکی معکوس خوانده و بمعنای آن پی نبرده است .

اینك عین جمله‌عربی: اذاضربت الف درهم والقیت فیه حرارة السبك زادت ستة دراهم» هرگاه هزار درهم مسکوك بسازی وباحرارت آن را شمس کنی شش درهم برآن افزوده میشود.

داشته . بهمین سبب بود که جنگ قطعی که آرتش «ساسانیان» در آن شکست خورد (۱۸ یا ۱۹ هـ/ ۶۳۹ - ۶۴۰ م) درنزدیکی «نهاوند» بین اسبیذهان و «وای‌خورد») بوقوع پیوست . (طبری ج ۱۹/۱ /ص ۲۶۱۵) .

داستان طلسم در نام سرچشمه رود «صیمره» («کرخه») که از نهاوندجاری میشود منعکس است : کاماسی‌آب مرکب است از کلمهٔ «گا» ، که بجای گاو و«ماسی» که بجای ماهی خوانده میشود، وآب .

داستان فرستاده پادشاه بیزانتن (روم شرقی) ، آنطور که بیان شده بی اساس بنظر می‌رسد . ممکن است بایادگار گنج های ساسانی، که در دژ «نهاوند» پنهان بوده وبوسیله یك جاسوس لوداده شده‌است، ارتباط داشته‌باشد («بلاذری» ص۳۰۴). طبری (ج۱ ص ۲۴۲۱) مینویسد : «نهاوند جایگاه گنجینه‌های کسری» . حتی‌در زمان معاصرهم اندوخته های مسکوکات در نزدیکی «نهاوند» کشف شده است . در سال ۱۹۰۷ اینجانب یك سکه طلا متعلق به نرو Nero در همدان خریدم . این سکه مربوط به مجموعهٔ مفصل‌مسکوکات رومانی است که درسال ۱۹۰۵ درنزدیکی نهاوند کشف شده است .

۴۵- این «کرج» نزدیك «سلطان آباد» امروزی (اراك) میباشد . رودخانه کوچك «کره رود» نام «کرج» را حفظ کرده است و ظرفهای سفالی قدیم که بنام «سلطان آباد» معروف است باید ازخرابه های «کرج» بدست آمده باشد . مطلب مربوط به موقعیت کرج در سر چهار راه صحیح است و حتی امروز این مرکز قدیمی برسر شاهراه سرتاسری ایران قرار دارد .

«ابودلف» همچون یکنفر عرب طبعاً نسبت به همنام خود «ابودلف العجلی» بنیان گذار «کرج» علاقمند بوده . دوران سلطنت خاندان شخص اخیر ۷۵ سال (۲۱۰-۲۸۵هـ/۸۲۵ - ۸۹۸ م) دوام داشت. بنابر «ابن رسته» (ص۲۰۷) نیاکان این خانواده مسیحی (عبادی) ازاهل «حیره» وکارشان صرافی وبانکداری بود . درخصوص پادشاهان اخیر خاندان «ابودلف» که معاصر با «صفاریان» بودند وقایع زیادی در تاریخ سیستان از نویسندهٔ بی نام (تاریخ سیستان چاپ بهار ۱۳۱۴/۱۹۳۵تهران) وهمچنین «تاریخ قم»[۱] (بمقاله ۴۶ رجوع شود) بدست آمده است .

۴۶- راجع به قم ، بکتاب مهم «تاریخ قم» چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ۱۹۳۴م بوسیلهٔ «سید جلال‌الدین» مراجعه شود . این کتاب در سال ۳۷۹هـ/۹۸۸م بعربی نوشته شده ودر سال ۸۰۶ هـ/۱۴۰۳ م بفارسی ترجمه گردیده و مؤلف آن مانند تمام جغرافی دانان مینویسد :

(«قم» در زمان «حجاج» بدست اعراب بفرماندهی دو نفر بنام «عبدالله» و

۱- بکتاب «مجالس المؤمنین» چاپ سنگی ص ۴۰۶ نیز رجوع شود .

«احوص» فرزندان «سعدبن ملك‌بن امیرالاشعری» اشغال شد (ص ۲٤۲) . در تاریخ نامی از «طلیحه» برده نشده . یاقوت نقل از «ابودلف» بجای «طلیحه» از «طلحه» نام میبرد ودر بارهٔاین خانواده تفصیل‌بیشتری میدهد وآن را با شورش «ابن‌الاشعث» (۸۱ هـ ـ ۷۰۰ م) مربوط می‌سازد . برای اطلاع بیشتر ازجزئیات تاریخ قم‌بکتاب «شوارتز» Schwarz ص ٦۷ـ۳۳۷ رجوع شود .

٤۷ـ درمتن یاقوت (ج۲ ص ٦۹۰) وقزوینی (ج ۲ ص ۲٤۸) تحت عنوان «دیر کرد شیر» ذکر شده (شاید «کرداردشیر» باشد زیرا گفته میشود این دیر بدست اردشیر ساخته شده) «اصطخری» (ص۲۲۹) و « ابن‌حوقل » (ص ۲۸۹) و «مقدسی» (ص ٤۹۱) هریك از فاصله های میان «ری» ، «دیزه» ، «دیرالجص» : «دیر گجین » و «قم» را یك‌منزل (مرحله) میدانند . (بکتاب «شوارتز» ص۹۳۳ـ ۳٤ نیز رجوع شود) .

توصیف «اصطخری» دربارهٔاین‌مکان‌کاملاً بجا ومتین‌است: «درمیان «دیزه» و «دیرالجص» بیابانی است که روبروی « کرکس کوه» و«سیاه کوه» قرار گرفته . «دیرالجص» (رباط) کاروانسرائی است که با آجر وآهك بنا شده وگارد سلطنتی (بدرقة السلطان) درآنجا اقامت‌دارند. این‌مکان‌منزل‌مسافرین‌است ودرخت‌وکشتزاری درآنجا یافت نمیشود. درآنجا چاه‌آب شوری موجوداست که بکارآشامیدن‌نمیخورد. در بیرون این دیر دو آب انبار است که آب باران در آنها نگاهداری میشود . این دیر را از دوطرف بیابان احاطه نموده . »

«مقدسی» فقط می‌افزاید : «آجرهای دیر پخته وباندازه‌آجرهای خام بسیار بزرگ است . محل مزبور وسیع و مناسب است و در دروازهٔ رباط مردی خواربار می‌فروشد».

این رباط در زمان مقدسی در حال ویرانی بوده . این حقایق صحیح برای مقایسه با نتایج تخیلات ابودلف (که ازجنوب عربستان بوده) سند مفیدی بشمار می‌رود .

چون مرداب کنونی میان «تهران» و«قم» پیش ازقرن نوزدهم‌وجود نداشته، جاده آنجا بخط مسقیم بوده ودر فاصله دوپنجم آن از طرف «ری» ودرست درسمت جنوبی آن خرابه های کاروانسرائی واقع در میان دوتپه کشف شده است که گمان می‌رود محل «دیرالجص» باشد .[۱]

٤۸ـ خرابه های ری در حدود هشت کیلومتری جنوب ـ جنوب شرق‌تهران واقع است .

«ابودلف» راجع به‌اوصاف بیشمار «ری»توصیح مختصری میدهد. («شوارتز»

۱ـ Stahl : Petermanns Mitteilungen , Ergänzungsheft , 118 , map 1 .

ص ۷٤۰ – ۸۱ و«مینورسکی» در مقالهٔ «ری» در دائرة المعارف اسلامی») .

در سال ۲۷۸-۸۱ هـ/۸۹۱-۹٤ م «رافع بن هرثمه» «ری» را تصرف نمود (طبری ج ۳ و ٤ ص ٤۱۰ و۲۱۳۵) ولـی پس از عقب نشینی وی ساکنین آنجا استحکامات اورا ویران ساختند .

در تاریخ «آل بویه» بخصوص در زمان «صاحب بن عباد» ، ارباب«ابودلف» ، نام «طبرك» زیاد ذکر شده است . این کوه در طرف راست جاده «خراسان» واقع بوده وشاید درجهت جنوبی شکاف بزرگ کوههائی که بسمت جنوب پیش رفته‌است قرار داشته .

نام‌قریه «زندان»، که‌درده کیلومتری‌جنوب خرابه‌های «ری»دردامنه‌تپه‌ها‌نشان داده شده ، شاید نشانه‌ای از جایگاه زندان دولتی باشد که «ابودلف» آن را توصیف نموده است .

«یاقوت» (ج ۲اص۱۷۹) بجای «جبل‌آباذ» که درمتن نسخه خطی ذکرشده آن را «جیلاباذ» می‌خواند واین نام با توجه باینکه بنیان گذار آنجا اصلاً اهـل «جیلان» بوده‌باید صحیح باشد .

«مرداویج بن زیار» درسال ۳۱۵ هـ/ ۹۲۷ م در صحنه سیاست نمایان شد و در سال ۳۲۳ هـ/ ۹۳۵ م در اصفهان بقتل رسید . املاء غیر معمول «مرداویژ» (در مقاله ۱۱ نیز بجای زنجان ژنجان نوشته شده) مشکل زیادی تولید نموده است. در متن چاپی «یاقوت» «مردوابن‌لاشك» نوشته شده واین خود موجب‌اشتباه ژوستی‌شده است'(Justi, Iranisches Namenbuch 183-218) وی باشتقاق خاص این لغت‌عقیده‌مند شده ومیگوید: «* مرداد یا«آمرتات» و«لاشك» بمعنای لاغر ونحیف است». یاقوت‌هم درواقع در املاء اصل کلمه دوچارزحمت شده ومیبایستی «*مردا-واج لاشك» بنویسد که بدون تردید همان «مرداواج» است .

ولی اشتقاق واقعی نام دیلمی همان «مردآویژ» بمعنای مرد رزمجو میباشد.

٤۹- موضوع این مقاله (که «در یاقوت» از آن ذکـری نشده) انحراف شخصی «ابودلف» را مینمایاند .

تاریخ بازدید اواز«ری» (پیش از ۳۳٤ هـ/۹٤٤ م) برای تاریخچه زندگی او مهم است .

علی رغم گزاف گوئی های معمولی او ، تصویر دو سرمایه دار معاصر : یك زردشتی مقاطعه‌کار ارتش ویك مالك اراضی بنام «جریش‌بن احمد» (شاید عرب‌بوده) بسیار آموزنده است . ظاهراً «ایغار» نوعی‌تیول (ارثی ؟) ممتاز بوده ولی تفاوت آن با اقطاع (تیول) مشخص نیست. (به‌کتاب مالیات بندی دراسلام تألیف«اوکه-

گارد» ۱۹۵۰ ص ۶۲ و ۱۹۰ رجوع شود)[۱] (فرض مزبور ازین جهت بیفایده‌است که نمی‌توان آن را برای تحولات تاریخی سازمانها بحساب آورد) .

۵۰- عبارت راجع به «سورین» در «یاقوت» (ج ۳ ص۱۸۶) و «قزوینی» (ج ۱ ص ۱۸۱) ذکرشده است . امام یحیی بن زید بن‌زین‌العابدین‌درسال ۱۲۵ه/ ۷٤۳ م در گوزگان (گرگان - مترجم) بقتل رسید . این داستان بـواسطه علاقه مردم شیعه «ری» مشخص است . (به مقاله « ری » در دائرةالمعارف اسلامی بقلم «مینورسکی» رجوع شود) .

یاقوت (ج ٤ ص ۱۰۵) شرحی در بارهٔ مقاله مربوط به «قصران» نوشته . راجع به پناهندگی آوارگان درآنجاسوابق تاریخی بسیاری موجوداست . «ابن‌اثیر» (ج ۹ ص ۲۸٤)میگوید: «فناخسرو» پسر «مجدالدوله» از دست محمود غزنـوی فرار نمود وبه «قصران» که جایگاه محکمی است (وهی‌حصینة) پناهنده شد .

اقامتگاه شاهزادگان «بنی قارن» محلی بنام «فریم» واقع در کنار شاخهٔ غربی رود «تجن» بوده واین رود بطرف ساری درشمال جریان دارد .

دشت زیبا وفرح انگیز «نرگس» ممکن است درهٔ مرتفع لار واقع در پشت کوههای مشرف به «تهران» باشد .

۵۱ - (یاقوت ج ۳ ص ۳۱۵ : « شلمبه » و ج ۳ ص ۳۱۶ : شلنبه).

« شلمه » بایستی تلفظ فعلی « شلنبه » باستانی باشد (اصطخری ص ۲۰۹) ولی مؤلف در همانجا کلمهٔ باستانی « دنباوند » را بجای « دماوند » اخیر ذکر می‌کند . « شلنبه » درحدود۱۰ کیلو متری جنوب شهر « دماوند » در کنار چپ رود (شاخه چپ « جاجرود ») واقع است . بنابر « ابن خردادبه » (ص ۱۱۸) « شلنبه » شهر دنباوند بوده . یاقوت (ج ٤ ص ۹۲٤) شهر دیگر را « وایمه » یعنی « ویمه » (که در ایران مرکزی بمعنای تخته سنگ است) املاء نموده . این شهر معمولا با « شلنبه » توأم است، ولی بنابر « یاقوت » روبروی دژ محکم « فیروزکوه » (متعلق به « دنباوند ») واقع بوده و « یاقوت » آنرا دیده است . مؤلف درباره رود « هیر » که دوشهر را از یکدیگر جدا میسازد شرح مهمی داده است . این نام باید به « هبر که بیان «یاقوت» را تأیید می‌کند تصحیح شود .[۳]

« ویمه » ممکن است در سرچشمه غربی رودخانه بوده باشد . راه آهن سرتاسری ایران از درهٔ شرقی که « فیروزکوه » در آن واقع است گذشته بـه

۱- F . Lokkegaard , Islamic Taxation ‘ Copenhagen 1950 , PP 62 , 190 .

۲- « خ : » واداالهبر (دره هبر) . ولی مینورسکی آنرا رود هیر نوشته ـ مترجم

۳ ـ این واژه با « هبل رود »که درکتاب « رشیدالدین » چاپ جان John ص ۸۲ ذکر شده واکنون هبله رود خوانده میشود تفاوت دارد .

« طبرستان » (مازندران) میرود .

توصیف روشن وواقعی کوه « دماوند » (یاقوت ج ۲ ص ۶۰۶) ظاهراً روی تجربه شخصی بوده ولی امکان مشاهدهٔ این کوه بزرگ از « مرج القلعه » (مقاله ۳۱) توهم صرف است . « اصطخری » (ص ۲۱۰) میگوید « دنباوند » از «ساوه» دیده میشود . در واقع قلهٔ دماوند از فراز رشته‌های زیرین کوههائی که میان آن و تهران سر بآسمان کشیده ، فقط از روی پل قم نمایان است .

« جوالیقی » (چاپ ساخاو Sachaw ص ۱۴۰) مرتك را با ضمه املا نموده می گوید این واژه از اصل فارسی میباشد . فلچر Fleischer در ضمیمه لغت نامه لوی Levy [۱] توضیح میدهد که « مرتقه» از واژه فارسی « مرتك » (مرده) اشتقاق یافته وبا واژه « مرده سنگ » یکی است . (مقاله ۵۲) [۲] .

۵۲ــ شرح مربوط به « طبرستان » بسیار کلی نوشته شده . بطوریکه از مقاله ۵۳ برمی‌آید ابودلف « ازری تا « جرجان» (گرگان) شاهراه را پیموده است .

در استانهای « خزر » دوخاندان «علوی» وجود داشتند . درسال ۲۵۰ هـ / ۸۶۴ م « حسن بن زیدبن حسنی » برعلیه محمدبن عبدالله‌بن طاهر » پرچم شورش برافراشت (طبری ج ۳ ص ۱۵۲۴) شخص اخیر منطقه « کلار » و « چالوس » را برسم تیول (اقطاع) از خلیفه گرفت وسعی داشت اراضی بلوك مجاور راضمیمه آن سازد . « سلیمان‌بن عبدالله بن طاهر » که ازماه صفر ۲۳۷ هـ / اوت ۸۵۱ م فرمانروای « طبرستان » بود، در ۸ ذی حجه ۲۵۰ هـ / ۱۰ ژانویه ۸۶۵ م بدست « سید حسن » شکست خورد و سپس « بخراسان » عقب نشینی نمود و از فتح « طبرستان » منصرف گردید . « بهاءالدین بن محمدبن حسن‌بن اسفندیار » صاحب تاریخ « طبرستان » (چاپ عباس اقبال ۱۳۲۰هـ ش/۱۹۴۰ م ص۲۲۲ ـ ۲۳۸ و ۲۴۲) ترجمه « ادوارد براون » ص ۱۵۷ و ۱۷۲ و۱۷۷) میگوید شرح وقایع سلطنت « حسن بن زید » مربوط بآن تاریخ بوده . درخصوص‌پیشرفت موقت‌سلیمان در سال ۲۵۱ هـ/ ۸۶۶م بتاریخ « طبری » ج ۳ ص۱۵۸۳ نیز رجوع شود .

۱ــ مرتقه در لغت نامهٔ کلدانی لوی فلز مرده یا تفالهٔ سرب نوشته شده :
« Levy, Chaldisches Wö.terbuch » 31 b and 418 a :
« abgestorbenes Metall, Bleischlake, Glatte ».
و بفرانسه: تفالهٔ سرب برای تصفیه آهن است . « Glette, Oxide de plomb, litharge employée pour l'affinage de la fonte »

۲ــ درکتاب لغت عبری جدید و کلدانی قدیم «مرتقه» مخلوطی از سرب و نقره یا نقره و تفالهٔ سرب است و نیزمی‌افزایدکه این ماده برای درمان اعضای سفلای بدن بکار میرفته :
Levy, Neuhebr. und Chald Wörterbuch, 111, 264 : martaqa « eine Mischung von Blei und Silber oder Silber - und Bleiglätte» and it was used as : « Heilsmittel gegen Unterleibsleiden . »

در سالهای ۲۸۷-۳۰۱ ﻫ/۹۰۰-۹۱۳ م سامانی‌ها بر«طبرستان» حکومت داشتند ولی در سال ۳۰۱ ﻫ/۹۱۳ م یك‌فرمانروای‌جدید از خاندان «علوی‌حسینی» بنام «حسن‌الاطروش الناصر الکبیر» (۳۰۱-۳۰۴ ﻫ/۹۱۳-۹۱۶ م) سامانی‌ها را بیرون راند. وی بوسیله نوهٔ خود «حسن‌الدای الصغیر» (در ۳۱۶ ﻫ/۹۱۹ م در گذشته) پیشرفت حاصل نمود. پس ازاو برادرش ؟ «ابوالفضل جعفر الثائر فی‌الله» (سیوطی - تاریخ الخلفاءِ - الثائر لدین الله جعفر بن محمد بن الحسن - مترجم) بسلطنت رسید. بنابر«ابن‌اسفندیار» وی در حدود سال ۳۳۱ ﻫ/۹۴۳ م زمام‌حکومت را بدست گرفت، ولی تاریخ درگذشت او معلوم نیست. در هرصورت او نزدیك‌بزمان مسافرتهای «ابودلف» میزیسته. اما «هادی» که مؤلف‌اورامیان «الداعی» و «الثائر» قلمداد‌نموده‌ناشناس‌است[۱]. بنابرسیوطی‌درتاریخ‌الخلفاء این‌شخص«امام محمدالهادی» فرزند «ناصرالاطروش» بود که معزول گردید - مترجم).

قدردانی محبت‌آمیزمؤلف از حکمران علوی‌ممکن است نشانه‌ای ازتمایلات او نسبت بشیعه باشد[۲] (مقاله ۵۹و۶۵). درعین حال«طبری» نیز می‌گویدهیچگاه فرمانروائی بعدالت «حسن الاطروش» نیامده. از طرف دیگر «بیرونی» (شرح تاریخی وقایع ص ۲۲۴) او را نکوهش میکنند که «تشکیلات بلوکی قدیم راکه تاریخ آن مربوط بزمان «فریدون» افسانه ای میباشد برهم زده و مجدداً یاغیان را در امور کدخدائی با مردم شرکت داده است»: (اشتراك المردة مع الناس فی‌- الکدخدائیة).

راجع به «خشم» ابودلف‌ازروی شایعات‌سخن میگوید. «مقدسی» (ص۳۶۰) خشم راکه شامل مسجد وبازار ویك پل بوده اقامتگاه «الداعی» فرمانروای علویان ذکرنموده. این مکان از جهت فنی در «گیلان» واقع است نه در«طبرستان».

راجع به محصولات،فهرست مفصل‌تری در «حدودالعالم» ذکر شده. (مقاله ۳۲ و۹ و۱۲ - «عطرهای آرایشی در ساری»).

موضوع فعالیت منجمین در طبرستان که مؤلف بدان اشاره نموده شگفت‌آور است. در واقع چند ستاره شناس بوسیله «طبری» شناخته شده‌اند،ازآنجمه: عمر- ابن‌الفرخان است که بنابرسوتر (H. Suter, Die Mathematiker und Astronomen der Araber ، 1900 No ،13 باید در حدود سال ۲۰۰ ﻫ/۸۱۵ م درگذشته باشد؛

پسر او «محمد بن عمر» (بمقاله سوتر شماره ۳۴ رجوع شود)؛

۱- Zambauer, Manuel, Table D, and Rabino. Les dynasties alaouides, J. A. 1927 April, P. 255 - 61.
خاندان علویان در مجله آسیائی شماره آوریل ۱۹۲۷ ص ۲۵۵ - ۶۱.

۲- به مقدمه مترجم راجع به مذهب ابودلف رجوع شود.

«سهل ربان» در حدود سال ۱۷۰ـ۲۳۰ ه/۷۸۶ - ۸۴۵ م میزیسته ؛ فرزند او «علی بن سهل» که استاد «ابوبکررازی» بوده (بمقاله سوتر شماره ۲۵ رجوع شود) .

«ویجان‌بن‌رستم الکوهی» (الطبری) که وابسته بدربار «عضدالدوله و«شرف‌ـ الدوله» دیلمی بود . وی در سال ۳۷۸ ه/۹۸۸ م یك رشته مطالعات نجومی برای «شرف الدوله» انجام داد. (بمقاله سوتر شماره ۱۷۵ ومقدمهٔ «سارتون» (در تاریخ دانش» رجوع شود :

Sarton, Introduction to the Histary of Science 1 ، 665

باین‌عده نام « کیا کوشیار بن‌لمان‌بن‌باشهری الجیلی » باید افزوده شود . وی اهل‌جیلان « گیلان» بود وکارهای نجومی او مربوط بدورهٔ ۳۴۲ تا ۳۸۳ ه/۹۵۳ـ ۹۹۳ م میباشد .

(مقاله سوتر شماره ۱۹۲ وشرح چهار مقاله ص ۲۰۲) ۱

معلوم نیست‌منظور «ابودلف» از دانشمندان علم نجوم چه کسانی بوده‌اندولی مسلم است‌که مطالعات نجومی در استانهای خزر بطور موروثی وجود داشته .

فرمانروایان «طبرستان» به حفظ رسوم قدیم ایرانی علاقمند بودند . درحدود سال ۴۱۱ ه /۱۰۲۰ م «باوندید محمد بن وندرین» در کتیبه‌ای در برج «رادکان» زبان پهلوی بکار برده است .

۵۳ـ «استاهل» A . F . Stahl در نقشهٔ خودکه جاده «سمنان ـ دامغان » را نشان میدهد در داخل کوهها گردنهٔ کوچکی را علامت گذاشته و آن را بـه آلمانی «Giftenge» «گردنه زهرآلود» نوشته است ولی در توضیح ضمیمهٔ نقشه در توصیف یا ذکر نام فارسی آن غفلت نموده است ، این گردنه در چهل کیلومتری غرب «دامغان» وبلافاصله درشمال گردنه‌ای بزرگتر ازآن‌بنام «دروار» واقع‌است ۲ بنابراین داستان عجیب‌ابودلف ممکن است مقرون بحقیقت ومربوط بوجود گازهای سمی در داخل دره باشد .

«مادران» (که با مکان مذکور در مقاله ۳۸ هم نام مشخص شده) ظاهراً از طرف سایر جغرافی دانان شناخته نشده است ۳ . فقط «یاقوت» (ج ۲ ص ۵۳۹)

۱ــ «ابن اسفندیار» ص ۱۰۳ (ترجمه ص ۸۷) نیز اشخاص زیر را ذکر می‌کند : «عباد الدهرالدانشی» صاحب «زیج‌کامل» و «بزیست‌بن فیروزان» («آلیاس یحیی‌بن‌منصور» صاحب « زیج مأمونی» که به خلیفه «مأمون» (۱۹۸ـ۲۱۸ه/۸۱۳ـ۸۳۲م) تقدیم نموده .

۲ــ Peterm . Mitt , Ergänzsugsheft no 118 , 1896 , map 1

۳ــ آیا ممکن است با «مورجان» اشتباه شده باشد ؟ مسعودی (تنبیه ص ۴۹) آن را شامل تمام رشته کوه واقع‌میان «قومیس» (منطقه واقع بین سمنان ودامغان وبسطام) ونیشابور میداند . ولی (ابن رسته)که‌جاده را خوب می‌شناسد میگوید (ص. ۱۷) «مورجان» قریه مستحکمی است که در ۲۶ فرسخ آنسوی «دامغان» ودر ۸ فرسخی «هفدر» (دورتر از امتدادجاده) قرار دارد. بنابر « تنبیه » : (ص۴۵) «خراسان» از « هفت دره » شروع شده است » .

و«زکریا قزوینی» (ج ۲ ص ۲٤٥) عبارت ما را نوشته‌اند. همچنین قزوینی (ج ۲ ص ۲۳۹ و ۲۷۰) از چشمه‌ای بنام «بدخانی» (نه «خانه») نام برده و می گوید در پنج فرسخی «دامغان» واقع است وبمحض آنکه کثافتی در آن بیفتد بلافاصله‌طوفان برپا میشود (به نزهة‌القلوب ص ۲۷۷ نیز رجوع شود.) مشکل بنظر می‌رسد که این دو گزارش مربوط بیك محل باشد.

«ابن الفقیه» (ص ۳۱۰) از ایوانی (دکان) درنزدیکی «تاق» (الطاق) صحبت می‌کند که همان‌نشانی های مخصوص «بدخانی» را دارد. (راجع به تاق به‌هرتسفیلد رجوع‌شود: Herzfeld, ZDMG، 1926 p. 279. راجع‌به‌چشمه‌های‌مختلف شبیه به «بدخانی» بسیاری ازمسافرین اروپائی مطالبی شنیده‌اند.[۱]

ولی چشمه زهرآلودموضوع بحث «استاهل» بنظر می‌رسد نزدیکترین‌موضوع قابل مقایسه با داستان ابودلف باشد.

٥٤ــ «ابودلف» برای توصیف شهر های واقع در امتداد جاده به «سمنان» باز میگردد.

«یاقوت» شخصاً «سمنان» را توصیف می‌کند. «مقدسی» (ص ۳٦۷) بهای گران دستمالهای پشمی «قومیس» را(که گاهی به۲۰۰۰درهم برای یك قطعه بالغ می‌شود) تأیید مینماید.

٥٥ــ رودخانهٔ دامغان از دره های طولانی «چهارده» و «فولاد محله» آب می‌گیرد. (یاقوت ج ۲ ص ٥۲۹).

بجای «فنجار» (که یاقوت«غنجان» خوانده) باید فنجان بمعنای ساعت‌آبی خوانده‌شود. وآن‌اختراع عجیبی‌مخصوص‌اندازه گیری مقدارآب برای‌آبیاری میباشد. (به «شرح تذکرة الملوك» «مینورسکی» ص ۱٥۰ رجوع شود). «یاقوت» درسال ٦۱۳ هـ/۱۲۱٦ م «دامغان» را بازدید نموده وبانظر شفقت نوشته است: «ولی از آنچه «ابودلف» نوشته چیزی نیافتم زیرا در آنجا توقف ننمودم».

٥٦ــ به ملاحظات شخصی یاقوت در ج ۱ ص٦۲۳ رجوع شود. «ابویزید طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان» مرتاض بسطامی درسال ۲٦۱ هـ/۸۷٤م یا در ۲٦٤هـ/۸۷۷م درگذشته: (ابن‌خلکان ترجمه «دواسلین» De Slane ج ۱ ص ٦٦۲ و «تذکرة الاولیاء» «فریدالدین عطار» چاپ «نیکلسن» Nicholson ج ۱ ص ۱۳٤).

«بسطام» از واژه قدیم فارسی «ویستاخما» اشتقاق یافته ولی درکتاب پهلوی‌شهرهای‌ایران چاپ«مارکوارت‌در سال ۱۹۳۱» بآن اشاره نشده‌است. درچند کیلومتری‌جنوب «بسطام» و نزدیکتر به شاهراه «خراسان» شهر «شاهرود» واقع

۱ــ بمقاله واسمر راجع به طبرستان در مجله اسلامیکا رجوع‌شود!
«R Vasmer, Die Eroberung Tabaristans, in Islamica III/1, 1927. P. 102.»

است. این شهر بعدها برپا شده وجغرافی دانان قرن دهم چیزی از آن نگفته‌اند .

۵۷ ـ دره‌هائی که در بسطام بهم نزدیك میشوند در واقع آنجا را نقطهٔ بازگشت مسافرین خراسان، گرگان و طبرستان ساخته‌اند . محل « گرگان » که اکنون ویران میباشد بوسیله برج‌معروف « زیاردقابوس » (گنبد قابوس ـ مترجم) مشخص است .

۵۸ ـ نزدیکترین واژه برابر « اسقان » از نظر خط شناسی ممکن است « اسفینقان » باشد که « مقدسی » (ص ۳۰۰ یادداشت شماره ۱ نسخه خطی) آن را تابع « نسا » ذکرمی کند . (درحدودالعالم مقاله ۸و۲۳ وص ۳۲۵ ✿ سپینکان نوشته شده) موقعیت این مکان نامعلوم است ولی قلمداد شدن‌آن ازتوابع « نسا » تطبیق آن را با آنچه در سیاحتنامهٔ « ابودلف » آمده مشکل میسازد « ابودلف » با مسافرت از « جرجان » به « نیشابور » میبایستی‌دامنهٔ‌شمالی کوههای «خراسان» را (که دشت باصفا وسرسبزی بسوی شمال است و او آنجارا بنارروا « دشت خوارزم » نامیده) دنبال مینمود وسپس‌مجددا ازآبریز خزر گذشته به منابع رود « جاجرم» که‌بشمال « دشت نیشابور » میریزد ، رهسپار می‌شد .

از جمله توابع « جاجرم » قصبه‌ای‌بنام «✿ شوقان »بوده که اکنون‌نیز وجود دارد ودر ۱۲ فرسخی شمال شرق « جاجرم » و ۹ فرسخی جنوب غرب « بجنورد» بلافاصله درشمال « سنخاس» واقع است . دراینخصوص بیادداشت فاضلانه « محمد قزوینی » در کتاب جهانگشا ج ۳ ص ۴۲۵-۲۸ که خود منتشرساخته است مراجعه شود . تلفظ امروزی « شغان » یا « شوغان » است ولی نام آن غالباً درست املانشده (مانند « نفاق » و « باسقاق » و غیره) در « نزهة القلوب » ص ۱۹۷ نوشته شده که این نام را به اشتباه ✿شقان (مشتق از واژه عربی « شق » بمعنای سفت) خوانده‌اند .

« شوقان » بخشی مشتمل بر ۲۰ قریه بوده (نزهة القلوب ص ۱۵۰) و در باره کوههای آن داستانهای مختلفی گفته شده است . (بکتاب « عجایب المخلوقات زکریا قزوینی » که در « نزهةالقلوب ص ۱۹۷ » غلط ترجمه شده است مراجعه شود) . هرچند راجع به سانحه‌ای که «ابودلف» شرح داده است یادداشت دیگری ظاهراً وجودندارد. ابرهای‌شن سرخ که با گرد باد آمده ، شاید روزی برای تعیین مشخصات اسقان با « ✿شقان » کمك نماید . فعلا اشاره غیر مستقیم دیگری‌برای تأیید فرض اینجانب وجود ندارد .

یك ربع قرن بعد از « ابودلف » ابن سینا از راه مخالف باین منطقه مسافرت نموده .

« ابن ابی اصیبعه » در شرح حال خود (ج ۲ ص ٤) میگوید : پس از آنکه دربار « علی بن مأمون » (۳۸۷ ـ ۹۰ ه/۹۹۷ ـ ۱۰۰۰ م) را در

« خوارزم » ترك گفت به « طوس » و « باورد » و «*شقان»و«*سیملقان»و«جاجرم » (که مرز « خراسان» است) وبالاخره به « جرجان » رفت . وی امید داشت در آنجا به « قابوس شاه» به پیوندد، اما در آن هنگام او دستگیر و زندانی شده بود (۴۰۳هـ/۱۰۱۲/ م) . فیلسوف مزبور دراین یادداشت « شقان » را نام می‌برد و از «اسفینقان» چیزی نمیگوید .

۵۹ - راجع به « طوس » بمقالهٔ « مینورسکی » در دائرةالمعارف اسلامی مراجعه شود .

« حمیدبن قحطبة الطائی» فرزند یکی از سرداران معروف اموی (درزمان مروان بن محمد) بود . « یعقوبی » در تاریخ خود چندین بار از « حمید » ذکر می کند و میگوید (ص ۴۳۹) وی در نتیجه ناامیدی برای پیوستن به « ابومسلم» رفت . شاید آمدن او « بخراسان » بهمین مناسبت بوده . « حمزه اصفهانی » (ص ۲۲۱) می گوید « او درسالهای ۱۵۱ - ۵۹ هـ/۷۶۸ - ۷۶ م فرماندار آنجا بوده » (بکتاب « البلدان» یعقوبی ص۳۰۳ و کتاب « ترکستان » نگارش بارتولد Barthold ص ۱۹۹ مراجعه شود) .

شگفت آورآنکه در این مقاله «امام علی الرضا » بادعای معمولی (رضی الله عنه) نام برده شده درصورتیکه نام « رشید » بدون هیچگونه تجلیل ذکر شده . ولی در مقاله ۶۵ از امام « علی الرضا » نیز همینطور (بدون دعا) یاد شده است.

چون « ابودلف » اهل « ینبوع » (عربستان) بوده بسیار علاقه داشته آثار قدیمی محلی را با دانستنی های مربوط به جنوب « عربستان » ارتباط بدهد (مقاله ۷۰) .

راجع به جنگهای افسانه ای « شمربن افریقیس » و پسرش « عبدالملك » وپسر شخص اخیر بنام « تبع‌الاقران » «درچین وتبت » بکتاب « دیناوری » (ص ۲۶ - ۳۱) و « طبری » (ج ۱ ص ۴۴۰) و« ابن اثیر » (ج ۱ ص ۱۱۸) و « حمزه» (ص ۳۹ - ۱۱۴ مراجعه شود [1]

میگویند « شمر » سمرقندرا ویران ساخته و بعدها این افسانه شایع و تأیید شده است .

«اصمعی» دانشمند لغت‌شناس‌عرب(۷۴۰ - ۸۲۸ م‌مترجم) معتقد است که بر دروازه سمرقند یك« کتیبهٔ حمیری » وجود داشته. (ابن الفقیه ص ۳۲۶ واصطخری ص ۳۱۸ وبارتولد در کتاب ترکستان ص ۸۷) .

همین حس میهن پرستی محلی موجب شده است که « ابودلف » از اسعدبن ابی یعفر حکایت کند ، «یاقوت» (ج ۳ ص ۵۶۰) تحت عنوان « طوس » عبارت

۱ - چیزی که اشتقاق عمومی « تبت » را با تبع مربوط می‌سازد از داستانهای مربوط به‌جنگهای بزرگ « تبع » ناشی شده است. (مروج الذهب ج ۱ ص ۵۲ -۳۵۰)

« ابودلف » را نقل میکند و در ج ٤ ص ۳٤۲ زیرعنوان «لاعه» بار دیگر به « اسعد » اشاره نموده می گوید وی در سال ۳٤۰ ه / ۹۵۱ م یك مبلغ (داعی) فاطمی را از « جبل‌الصبر» واقع در «یمن» بیرون راند . ولی درخصوص ارتباط «اسعد» با «خراسان» ذکری نشده و شاید نـامش فقط از نظر شهرت او در کشور « ابودلف » بمیان آمده باشد .

۶۰ ـ «نیشابور» در اینجا محتمل است در سر راه بازگشت «ابودلف» بسوی غرب آمده باشد .

صحت این مطلب که وزن هر ساقه ریواس ۵۰ من و هردانه به ٤۲۰ درهم بالغ‌می‌شده‌بعهدۀ خوداومیباشد(مقاله۸راجع به مهر گیاه والران‌ملاحظه‌شود) . بنابر گفتۀ «نواوی» یك من(۲رطل) ۷۹۵/۵ گرم وبنابر«رفیمی»۸۰۳/۳ گرم وزن دارد. (بمقالۀ «ساور» در«روزنامۀ آسیائی» (Sauvaire,Jour.As.,1855,V,502 رجوع شود) بدین ترتیب در «نیشابور» یك ساقه ریواس تقریباً چهل کیلو گرم و یك‌دانه به ٤۲۰ درهمی (هر درهم مساوی ۳/۱٤۸ گرم) ۱/۳ کیلو وزن داشته است .

۶۱ ـ اشاره به «هرات» ظاهراً روی شنیدنی‌ها و شایعات میباشد .

۶۲ ـ برعکس مقالۀ پیش گفته شرح جالب وشایان‌تحسین مربوط به«اصفهان» (که یاقوت در ج۱ ص۲۰۳ و زکریا قزوینی در ج۲ ص۱۹۶ آن‌را نقل‌نموده‌اند) گواه برآشنائی شخصی مؤلف با آن شهر بوده که هنگام عزیمت به « خوزستان » بازدید نموده‌است .

۶۳ ـ در «یاقوت» ج۱ص۶۱٤ و «قزوینی» ج۲ ص۲۰۱ بدون نام نقل شده است.«ایذج» در نزدیکی «مالمیر» امروزی واقع است . در مجاورت آن تعدادی از سنگهای‌حجاری‌شامل‌نقش‌های مربوط‌به«ایلامی»‌ها وجود دارد . «ایذج» در قرنهای ۱۲ و۱۳م مرکزحکومت‌لر بزرگ بود.(بمقالۀ«مینورسکی»دردائرة‌المعارف اسلامی مراجعه شود) « ایذج » در سرراه «اصفهان» و « اهواز » و در منطقۀ کوهستانی جنوب «کارون» میانه واقع است [۱] .

آتشکده‌ای که «ابودلف» بآن اشاره می کند ممکن است معبد مهم « شامی » متعلق به «پارتی»‌ها باشد که بلافاصله در شمال «مالمیر» واقع‌است و در سال ۱۹۳٤

---

۱ ـ « لایارد » وصف خوزستان درروزنامه جغرافیائی :

Layard, Deseripton of Khuzistan, JRGS, 1846, XVI, 80

و (جکیه «توصیف مکان مالمیر» :

Jéguier, Descrintion du site de Malamir, Délégaticn en Perse, Mémoires, 111/1 pp. 133 - 43

ویك نقشه جالب‌توجه درکتاب «جاده‌های قدیم غرب ایران» نگارش سراستاین :

Sir A. Stein, «Old Routes of Western Iran», 1940, P. 127

کشف‌شده و در داخل آن خاکستر وبقایای ذغال چوب بدست آمده‌است («سراستین» Sir A.Stein,141-59) موضوع پل که در متن کتاب بطور نـامعلوم بدان اشاره شده مبهم میباشد . «ابودلف» در مقالهٔ ٦۳ از پلی واقع در میان «اصفهان» و «ایذج» گفتگو می کند ولی در مقالهٔ ۷۲ به پلی که بنام پل خرازاذ شناخته شده و میان «ایذج» و رباط واقع است اشاره مینماید که مکان آن مشخص نیست . پل مزبور در هر دو مقاله یکی از شگفتی‌ها توصیف شده و مؤلف گفته است که بر بالای بستر خشك رودخانه نصب است . «ابودلف» بطور کلی یك‌موضوع‌را درمقاله‌های‌مخصوص، که بشکل ضمیمه متن اصلی درآمده است ،شرح وسط میدهد . بنا بر این چنین بنظر میرسد که در هردو شرح همان پل‌را در نظر داشته . «قزوینی» (ج۲ص۲۱۰) از پل «خرازاذ» واقع در پائین « ایذج » گفتگو می کند در صورتیکه «یاقوت» (ج٤ ص ۱۸۹) یك مقاله بآن اختصاص داده است . « شوارتز» (ص ۸۳۸ـ۳۹) منابع را بطور تفصیل بررسی نموده ولی حقیقتی که بیان ننموده اینست که «ابودلف» این پل را در سر راه «اصفهان»ـ«ایذج» قرار داده‌است . ما در مقالهٔ ۷۲ در این باب بحث خواهم نمود .

٦٤ـ «یاقوت» و « زکریا قزوینی» در مقالات خود در باب « ایذج » بدنبال متن «ابودلف» یادداشت مربوط به «فم‌البواب» را اضافه مینمایند . ولی‌راجع به مکان درست آن در نقل روایات تردید بسیار وجود دارد (بمقالهٔ ٦۳ مراجعه شود) در واقع از مکان دوردستی مانند « مالمیر» نمیتوان اثر و نشانی در «بصره» (جایگاه «فم‌البواب») بدست آورد .

درقسمت دوم‌مقاله،موضوع جمع آوری خراج قبل از نوروز،مربوط به گرمای هـوا و زود رسیدن محصول است زیرا دریافت خراج پیش از برداشت محصول بهیچوجه عملی نبوده . موضوع جزر و مد در زمینهای کوهستانی « ایذج » نیز بیمورد است .

راجع به‌هوای «ایذج»،بطوریکه «یاقوت» نقل می کند ازآنجا معمولا برای منطقهٔ سوزان «اهواز» برف فرستاده میشد . بنا بر این موضوع روئیدن نی‌شکر در چنین هوائی از فکر دور است .

بدلائل فوق مکان مذکور در مقالهٔ ٦٤ (ایذج) میبایستی بسیار پائین تر از «اهواز» باشد .

«دهانه دربان» (که عربی آن «فم‌البواب» است) نامی است که برخلاف انتظار برای گرداب تخصیص داده شده است .

اینجانب فقط میتوانم «رود شوشتر» (کارون) راکه در «حدود العالم» (مقالهٔ ٦ و ۳۷) توصیف شده است در نظر بگیرم . درآنجا گفته شده است : «این روداز

«اهواز» و «جبی» و«باسیان» گذشته وبه «دهنهٔ شیر» و «حصن مهدی» میرود سپس بدریای بزرگ میریزد ». بنابراین «دهنهٔ شیر» در نزدیکی مصب رود واقع وعربی آن «فم‌الاسد» باید باشد. ممکن‌است داستان خیالی «ابودلف» ازشایعهٔ وجود چنین مکانی سرچشمه گرفته باشد.

«دجیل» (کارون) اصلا به«شط‌العرب» نمی‌پیوسته ومصب‌جداگانه‌ای داشته[1] و شاید از داخل‌کانال کنونی «بهمشیر» به شرق جزیرهٔ «آبادان»میریخته، وشاید هم «دهنهٔ شیر» (نام «بهمشیر» را ، اصل آن‌هرچه باشد ، باید در نظر گرفت) در مکانی قرار داشته که «دجیل» (کارون) در جهت جنوب غربی بسوی آن جاری بوده سپس بناگاه جریان خودرا بطرف جنوب و حتی جنوب شرق تغییر داده است.

۶۵ــ «سوق‌الاهواز» بازار عمدهٔ «هوز» یا «خوز» بطور دقیق نام شهر امروزی «اهواز» بوده ولی «ابن‌خردادبه» (ص۴۲)آن رانام یکی‌از بخش‌های هفتگانه «خوزستان» می‌داند. (به «طبری» ج۱/۵ص۲۵۵۰نیز مراجعه شود). این بخش‌شامل زمینهای‌سراسر کرانه «دجیل» (کارون) بوده است.

در «شوشتر» (بعربی تستر خوانده میشود که با کمی اختلاف بـه «ششکند» و «تاشکند» شباهت دارد) آبهای رودخانه به دو شاخه منشعب میشود: رودخانهٔ غربی بنام «تستر» و رودخانه شرقی بنام«مسرقان» وآبهای این دو رودخانـه بـوسیله دو بند تنظیم می‌شده:بند بزرگتر بنام «بند میزان» تا بامروز بر روی رودخانهٔ «تستر» برپا میباشد و تکیه‌گاه پل معروف به «پل قیصر» است و گفته میشود زندانیان رومی که در سال۲۶۰ میلادی با «والریان» امپراطور روم دستگیر شده بودند آنرا بنا نموده‌اند. این پل برای رفت وآمد میان «شوشتر» وشمال (دزفول) بکار میرود. بند دیگر در جهت شرق بر روی کانال «مسرقان» (آب گرگر)، کمی‌ بالاتراز پلی که «شوشتر»را با جنوب شرق (رامهرمز غیره) متصل میسازد ، بر پا بوده.

بعقیده «راولینسن»(ص۷۵) نام «شاذروان» مربوط به سنگ فرش کف رودخانهٔ رو بروی شهر بوده‌وشهر مزبور میان دو رودخانه قـرار داشته ولی ایـن مطلب ممکن است صحیح نباشد. معمولا «شاذ روان» به‌کارهای‌آبیاری از قبیل‌چشمه سارها وآبشارهای کوچك اطلاق می‌شده ودر اینجا نام مخصوص بند بزرگ بوده است. در پائین رودخانه بلافاصله پس از «بند میزان» تونلی برای کانال کوچکتر حفر شده بود که از داخل‌شهر میگذشت وآب‌آنجا را تأمین مینمود. با ذکـر این مقدمه میتوانیم شرح «ابـودلف» را دنبال نمائیم:

باید توجه داشت که «رود اعظم» (وادی‌الاعظم) و رود عظیم(وادعظیم) کـه در

۱ــ مصب امروزی «کارون» به «شط العرب» بنام(حفار) نتیجه کانالی است‌که در زمان «عضدالدوله دیلمی» حفر شده است.

متن ذکر شده با یکدیگر تفاوت دارند. اولی همان رودتقسیم نشده «دجیل» (کارون) و دومی عبارت از مجرای بزرگ غربی رود تقسیم شده باپل معروف آن میباشد. در واقع این رودخانه دنبالهٔ رود اصلی است. راجع به شاخهٔ شرقی آن (بنام «مسرقان» یا آب گرگر) در مقالات ٦٥ و ٧٠ توضیح داده شده است. نکتهٔ جالب آنکه گفته میشود رودخانه غربی به «باسیان» ودریا میریزد در صورتیکه شاخهٔ غربی رود فقط به «عسکر مکرم» (مکانی واقع در شرق «بند قیر») میرود. از این بیان چنین برمی‌آید که در سابق دو رود فرعی برخلاف وضع امروزی در نزدیکی «بند قیر» یکی نمیشدند بلکه هر کدام بطور مستقل جریان داشته است.

«اصطخری» (ص٩٠) در بیان صحیح خود در باب «خوزستان» میگوید: «از «عسکر مکرم» تا «اهواز» هشت فرسخ راه پیمودیم. شش فرسخ آن را از طریق آب رفتیم سپس از آب بیرون آمدیم واز وسط رودخانه راه را دنبال نمودیم (زیرا) باقی مانده بستر رودخانه تا«اهواز» خشك بود. درعین‌حال آب بهیچوجه بهدرنمیرفت وبمصرف کشتزارهای نی‌شکر ونخلستانها ومزارع‌میرسید.»

نکته جالب نیزعبارتی است که در کتاب«کسوف» مسکویه (ج١ص٣٨٢ترجمه ج٤ ص٤٣١) آمده. در این کتاب ذیل سال ٩٣٨/٣٢٨ ذکر شده است که «اهواز» از «عسکر مکرم» و«تستر» واین دو محل از «سوس» (شوش) بوسیله شاخه‌های رود دجله (دجیل یعنی‌کارون) جدا شده‌اند.

بیان «ابودلف» راجع به رنگ آب در دو مجرا از طرف سر «لایارد» Sir A. Layard تأیید شده است (روزنامه جغرافیائی ١٨٤٦ ـ ص٦٠) . وی میگوید :

«ازآبهای سه رودخانه آب رودخانهٔ « دزفول » بواسطهٔ روئیدن گیاه در کرانه‌های آن بسیار تیره است . آب «کارون» در اثر خاك مجرای رودخانه قرمزرنگ میباشد در صورتیکه آب «آب گرگر» برنگ سفید شیری است . این اختلاف مخصوصاً در زمستان و همچنین هنگام سیلهای بهاری بخوبی نمایان است . »

اکنون در کرانهٔ «شوشتر» روبروی «آب گرگر»(مسرقان) آسیابهای آبی یافت شده و معلوم نیست آیا همیشه وجود داشته است ؟

در « تذکرهٔ شوشتر »، که در حدود سال ١١٦٩هـ/١٧٥٦م نگارش‌یافته، به مسجد جامع آنجا اشاره شده است (ص١٢) . این مسجد، در سال ٢٥٤هـ/٨٦٨م در زمان « المعتضد بالله » خلیفه بنا گردیده و در جریان قرنهـای پنجم و ششم هجری بنای آن چند بار تجدید شده است . نویسندهٔ این تذکره میافزاید که عقیدهٔ عامه بر اینکه « امام رضا » ع در این مسجد نماز خوانده از نظر تضاد وقایع تاریخی غیر قابل قبول‌است، و فقط این نظررا می‌پذیرد که امام ع (که در ٩ صفر سال ٢٠٣هـ

۱۶ اوت ۸۱۸ م درگذشته) ممکن است در جای آن مسجد که پس از آن تاریخ ساخته شده‌است نماز خوانده باشد . در هرحال « ابودلف » در قرن چهارم حدیثی‌را خاطرنشان ساخته که هشت قرن پس از آن هنوز زنده و مورد تأیید بوده . علاوه برآن وی بطور صریح فقط ترسیم بنای مسجد را به‌امام نسبت میدهد .

راجع به رودخانهٔ سوم که از « دره سوراب » (شاید «شوراب» باشد) می‌آید وضع آن با درهٔ شاخه غربی «کارون» تطبیق مینماید . این رودخانه در مسافت زیادی در قسمت علیای « رودخانهٔ شوشتر» و در راه چاههای کنونی نفت « مسجد سلیمان » به رود «کارون» می‌پیوندد . رودخانهٔ مزبور در نقشه‌های جدید «آب شور» نامیده میشود . « راولینسن » (ص ۷۸) می گوید : « رودخانهٔ شوری که «شوراب» خوانده میشود» ؛ «شوراب» باحتمال‌ضعیف « وادی الملح » است که «مقدسی» (ص۴۵۳)آنرا در دومنزلی (بریدین) رامهرمز و در سرراه «ارجان» (که‌جزو«فارس» محسوب‌بوده) قلمداد می کند .

۶۶ــ «رامهرمز» (که بیشتر بطور مخفف «رامیز» خوانده میشود) در حوضه رودخانه‌ای که اکنون«جراحی» نام‌داردواقع‌است. «حمزه‌اصفهانی»(ص٤٥) میگوید: «رام هرمز» (اردشیر) ازطرف«اردشیر اول»بناشده‌است. «ولی طبری» (ج۱ص ۸۳۳) مینویسد :

« کورة رامهرمز» در زمان «هرمز» پسر اردشیر بنا گردیده» . علی‌رغم‌قدیمی بودن این شهر ظاهراً جهانگردان ازبقایای مهم آن چیزی نگفته‌اند . («شوارتز»ص ۳۳۳ ـ ٤ و«مینورسکی» در «دائرة‌المعارف اسلامی») .

«ابودلف» بعداز «رامهرمز» رود «جراحی» را درجهت جنوبـی بسمت «دورق» دنبال می کند سپس ازجاده «ارجان» به جنوب شرق باز میگردد .

۶۷ــ (به «یاقوت» ج ۲ ص ۶۱۸ و «شوارتس» ص ۳۷۰ ـ ۷ مراجعه شود) «دورق» (سرّق قدیم) ناحیهٔ وسیعی را میان حوض «دجیل» (کارون) و کرانه «خلیج فارس» در برداشته و مرکز آن میبایستی در منطقهٔ «فلاحیه» امروزی (در کنار رود جراحی) واقع بوده باشد . ولی بموجب نقشه های جدید ناحیهٔ مزبور بمیزان قابـل ملاحظه ازمجراهای«ملیح» و«بهمی»که ظاهراً از تـراوشات آب « کارون » میباشند مشروب می‌شود . رودخانه فلاحیه اکنون در بالای «محمره» (خرمشهر) به «کارون» می‌پیوندد ولی مجرای دیگری بنام «خوردورق» در جهت مخالف بطرف «خورموسی» (انتهای خط آهن سرتاسری ایران در خلیج فارس) جریان دارد .

در نقشه لایارد Layard (در حدود سال ۱۸٤۸)، که ضمیمهٔ کتاب او بنام «حوادث پیشین» (Early adventures) میباشد ، مجرای اصلی رود «جراحی» در جائی نشان داده میشود که درست در بالای «رود فلاحیه» واقع وبخط مستقیم بسوی جنوب جریان دارد .

خط ساحلی ظاهراً بسیار تغییر کرده و اکنون تعیین موقعیت آن درقرن دهم میلادی دشوار بنظرمیرسد. درنقشه‌های‌جدیدمقدارقابل‌ملاحظه ازاراضی‌بطورجداگانه بنام «دورقستان» به شرق «عبادان» (آبادان) پیوسته است. این نقشه شاخصی است که وسعت بخش «دورق» را در قدیم نشان میدهد.

«قبادبن دارا» شناخته نشده ولـی بطوریکه ژوستی در کتاب نامهای ایرانـی Justi, Iran. Namenbuch, p242 می گویداین‌ترکیب‌نامها (که وی‌در کتاب «حمزه» ص٥٦ و«یاقوت» ج۲ ص٦۱۸ ملاحظه‌نموده) بجای* «قباد پراذران ـ دیز» یعنی«قباد کر کس‌وار»می‌باشد. (وولرز ج۱ ص٣٣٦/الف و٩١٩/ الف Vullers).

در نتیجه وی «قباد بن پیروز» (٥٣١ ـ ٤٨٨ پیش از مسیح) است که در شرح مقاله ٦٨ نیز از او نام برده شده است. «طبری» می گوید ایـن پادشاه بنیان گذار «ارجان» بوده وظاهراً تمام منطقهٔ جنوبی خوزستان زیر نفوذ او بوده است.

٦٨ـ به یاقوت‌ج ۱ ص٦۱ (که جملهٔ اخیر را ازقلم انداخته)مراجعه شود. بنا بر«اصطخری» (ص٩٥) «آسك» (آسَك) دروسط راه «ارجان» ودورق است (بشرح مقاله ٦٧ مراجعه‌شود).

«ده ملا» واقع در کنار «رود هندیان» نقطهٔ مهمی است که کم وبیش میان‌راه «بهبهان» (جنوب خرابه های «ارجان» و«فلاحیه»)و دورق واقع است وچندیـن جاده ازآن می گذرد.

«اصطخری» ص ٩٢ از روی شایعات از آتش خاموش نشدنی، کـه بر فراز کوهی در نزدیکی «آسك» در جهت «فارس» دیده شده، سخن می گوید ومعتقداست که این پدیده در نتیجه سوختن نفت میباشد.

کمـی دورتر از جهت شرقی «ده ملا» در سرتاسر رودخانه «کـوه کره» امتداد دارد.

آتش را میتوان درمجاورت‌آنجا جستجونمود. هرچند نشانی های«اصطخری» با آنچه «مسعودی» گفته‌است مطابقت ندارد. وی در («تنبیه» ص ٦۱) ازآتش فشان «آسك» در بخش هندیجان (شرح مقاله ٦٩) یعنی میان راه «فارس» و اهواز، که بسیاری از مسافرین‌آن راه ازوجود آن آگاهند، سخن می گوید واین خـود نشان میدهد که‌موضع «آسك»بیشتر در جهت شرقی میباشد.

بسیار عجیب است که «ابودلف» که نسبت به شگفتی‌ها علاقهٔ فراوان داشته از آتش‌فشان‌چیزی نمی گوید!۱ نام «آسك» که درجای دیگرنیزشناخته شده ممکن‌است یك ترکیب لهجه ای از واژه فارسی «آهو» باشد (کـه بزبان کردی نیز آسك می گویند).

۱ـ آیا آتشکده های«هندیجان» نشانهٔ آتش خاموش‌نشدنی نزدیك‌آسك است‌که ابودلف درست متوجه آن نشده ؟

«یاقوت» پس از ذکر «قباد» می‌افزاید : «پدر انوشیروان»، که خود تفسیر ما را در بارهٔ مقاله ۶۷ تأیید مینماید .

۶۹ـ (به‌یاقوت ج۴ ص ۹۹۳ مراجعه شود) «هندیجان» را نباید با «هندیان» امروزی یکی دانست . زیرا «هندیان» برسر راهی واقع است که از «ده ملا» بخط مستقیم (شرح مقاله ۶۸) بطرف خلیج فارس امتداد دارد ودر حدود ۲۰ میل بالای دهانهٔ رودخانهٔ هندیان میباشد. در اینصورت آخرین نقطه جنوبی خط سیر «ابودلف» باین مکان می‌رسد وچنین حدس‌زده‌میشود که‌وی ازآنجا از راه دریا به «بصره» یامحل دیگر رفته باشد .

لکن تعیین محل «هندیجان» در میان «آسك» و«ارجان» اشاره بموضع‌دیگری میباشد (مقاله ۶۸) .

باید بخاطر بیاوریم که هندی هائی که غالباً از روابطشان با خوزستان ذکر شده است عبارت از«زت»ها Zutt (جت) بوده‌اند. بنابراین ممکن است «هندیجان» موردبحث ما مربوط به بخش مخصوصی باشد که مردم مزبور درآنجا زیست مینمودند ونام آن «حومة الزت» (محله زت‌ها) بوده است . «ابن خردادبه» (ص ۴۳) و «ابن رسته» (ص ۱۸۹) این مکان را درسر راه «ارجان» به «رامهرمز» قلمداد نموده‌اندولی اصطخری (ص۹۴) «الزت» را با «الخبران» ، که معمولاً در جادهٔ«ارجان» به «اهواز» ذکرشده، توأم‌نموده است . این جاده بطور طبیعی بسوی‌جنوب غرب‌جادهٔ اولی‌امتداد داشته (شوارتس ص ۳۴۵ Schwarz) . این نشانی با وضع مذکور در مقاله ۶۹ما بهتر تطبیق مینماید . ولی چنانچه رودخانه «هندیجان» بمناسبت «زت» های هندی این نام را بخود گرفته باشد حق این بود که «الزت» (حومة الزت) در قسمت علیای رودخانه مزبور (ازآسك ببالا) جستجو می‌شد .

«قزوینی» (ج۲ ص۱۸۶) «هندیجان» (که ابودلف قریه بسیارقدیمی‌میداند) و«هندیان» را(که درآن‌چاهی‌است که ازدهانه‌اش‌دود بیرون می‌رود) هریك جداگانه ذکرنموده . این مطلب ظاهراً مربوط به شرحی است که درمقاله ۶۸راجع به‌آسك بیان شده است .

تعداد جاده های منشعب از «ارجان» (که درشمال «بهبهان» درتقاطع رودخانه فرعی «جراحی» بنام «ماران» قرار داشته) تشخیص «هندیجان» مورد گفتگوی‌ابودلف را دشوار میسازد .

«مقدسی» (ص۴۵۳) ازمکانی بنام «دهلیزان» واقع درفاصلهٔدومنزلی«ارجان»، در سرراه «رامهرمز» ، سخن می گوید و ممکن است همان «هندیجان» باشد که نام آن تغییر شکل داده است .

۷۰ـ وصف « شوشتر » ، که در جای خود نیامده‌است ، در این‌مقاله تکمیل گردیده .

مقاله های ٦٥ و ۷۰ دو منبع مختلف را بطور غیر مشخص منعکس می‌سازدو بنظر نمی‌آید از روی مشهودات شخص ابودلف باشد . راست است که تا بامروزقبری از «دانیال نبی»در کناررودخانه«شاوور» («اولی» سابق) در شوش(بیونانی(Ta Sousa وجوددارد ولی بطوریکه «راولینسن» (ص۸۳) می گوید قبری متعلق به «دانیال کبیر» «در سوسان» واقع در کنار «رود کارون» وبالای «شوشتر» نشان داده شده است .

«ابودلف» غالباً در موضوعات ایرانی بی مبالات‌بوده وازینرو جزئیات داستانها واسامی‌خاص که‌در دومقاله ۷۰ و ۷۲ آمده‌محتاج به تفسیر است .

نام «قردجشنس» فرزند «شاه مرد» که گفته شده است بنیان گذار «شوشتر» بوده‌موردتردیداست‌ودرلغت‌نامه‌ایران«ژوستی»(Justi, Iranisches Namenbuch) چنین نامی وجود ندارد. نام خواهر او نیز بیشتر ابهام آور است . در مقاله ۷۰ این نام «خوارادام» املا شده ودر مقاله ۷۲ گفته شده است این شاهزاده خانم سازندهٔ پل معروف‌به «خورزان» بوده. بطوریکه ملاحظه می کنیم این جمله نشان نمی‌دهد که صاحبان نامهای «خوارادام» و «خرازان» یکی بوده‌اند . هر گاه «خرازان» (که نسبتاً نام آسانی است) در هردومورد صحیح باشد معلوم نیست چرا نویسندهٔ نسخه خطی در نخستین‌بار دوچار اشکال شده است ؟ (بشرح مقاله ٦۸ مراجعه شود) .

در مقاله ۷۰ بانوی مورد گفتگو خود را ملکه وشاهدخت ایرانی میخواندو این در واقع یك طرح اساسی است که بدون‌آن داستان بهم می‌خورد . در این‌شرایط چگونه ممکن است «خوارادام» خواهر «قردجشنس» ، که فقط از بزرگان فارس بوده،خوانده شود ؟

ازطرفی شك نیست که میان «خوارادام» و «اردشیر» که بلافاصله پس‌از او نام برده شده نسبتی وجود داشته است [۱] یاقوت و(شاید بپیروی از او) قزوینی هردواورا مادر اردشیر قلمداد نموده‌اند ولی این حدس مفهومی ندارد .

با متن فعلی که در دست است میتوان کلمهٔ «اخت» را خواهر دانست زیرا برادر ملکه بدست شخص غاصب کشته شده بود (مقاله ۷۱) .

اینکه«خوارادام » خواهر قردجشنش خوانده شده (وبطوریکه نشان دادیم این نسبت غیر ممکن است) شاید اشارهٔ غیر مستقیم به کلمهٔ خواهر باشد که درجای اشتباهی بکار رفته است .

۷۱ـ این داستان صرفاً ازالهامات ایرانی‌است وممکن است نام‌مرموز اردشیر کلیدی برای کشف‌آن باشد . درخاندان «ساسانی» سه پادشاه‌باین‌نام خوانده می‌شدند ولی فقط ممکن است «اردشیرسوم» با دور نمای درهم داستان ما جور درآید. درسال ٦۲۸ م «خسرو اپرویز» آخرین پادشاه بزرگ ساسانی بدست‌پسرش «شیرویه» کشته

۱ـ در متن خطی نام این بانوخوارادام اردشیر (خوراذ مادر اردشیر) نوشته شده ولی مینورسکی «خورادام» خوانده است. مترجم

شد. وی برادران خودرانیز ازمیان‌برد. قاتل پدر فقط هفت ماه سلطنت نمود وپس از مرگ او درباریان پسرخردسالش را بنام «اردشیر سوم»[۱] که فقط هفت سال داشت بسلطنت گماشتند.

«خوان سالار» (سفره دار سلطنتی) موسوم به «مه‌آذرگشنس» بنیابت سلطنت انتخاب شد وشایستگی خود را در حکومت نشان داد. لکن «شهربراز»، سرکرده معروف وفاتح بیت المقدس‌در سال ٦١٤ م، ازتصمیماتی که بدون دخالت او گرفته‌شده بود آزرده خاطر گردیدوازمرز «بیزانتین» که جایگاه او بود[۲] بسوی پایتخت رفت و بدستور او پادشاه خردسال ونایب السلطنه کشته شدند (آوریل ٦۳۰ م). آنگاه‌خود «شهربراز» بتخت نشست وبطوریکه سبه‌ئوس‌نقل‌می کند (فصل ۲۸ـ ترجمه Macler ص ۸۹) وی باشاهدخت «بوران» دختر«خسروا برویز» ازدواج‌نمود. شش هفته پس‌از آن «شهر براز» در نتیجه توطئهٔ جوانمردی از اهل «استخر» بنام «پس فرخ»، که در خدمت گارد سلطنتی بود، بوسیله همدستانش کشته شد. سپس «بوران» بعنوان ملکه بسلطنت رسید و«پس فرخ» را وزیر خود نمود.[۳]

«بوران» ملکهٔ زیر کی بود ودرآغاز سلطنت فرمان داد«پل‌ها وسدها راتعمیر نمایند».وی پس از چند ماه سلطنت درسال ٦۳۱م درگذشت وخواهر زیبایش«آذرـ میدخت» جانشین اوشد. توجه وتمایل سپهبد «فرخ هرمزد» (در منابع ارمنی خرخ اورمزد ذکر شده) غرور ملکه را خدشه دار نمود، زیرا این سپهبد از خون ونژاد پادشاهی نبود[٤]. ازینرو «آذرمیدخت» با او شب هنگام قرار دیدار گذاشت ودرعین حال به نگهبانان خود دستور داد بمحض رسیدن فرخ هرمزد سرش را ببرند. پسر سپهبذ با یك لشکر بآنجا رسید و «آذرمیدخت» را بقتل رسانید.

داستان «ابودلف» این وقایـع را بطور قطعی منعکس می‌سازد. ملکه‌ای که غاصب را بقتل‌رسانیده همان«بوران» شناخته شده وبرادر او که‌بدست غاصب کشته‌شده «اردشیرسوم» است و«پادشاه یمن» یك صورت خیالی‌از«شهر براز» می‌باشد. «ابودلف» به چگونگی مداخلهٔ «شهر براز» پی نبرده و فقط این حقیقت را توجه داشته است

۱ـ در شرح‌وقایع سریانی‌که بوسیله گیدیGuidi مقاله ۱۷ کشف شده «اردشیر» فرزند «اروپا»ی رومی بوده.

۲ـ «طبری» ج۱ ص٦۲ و۱۰٦۱. بنا بر سبه‌ئوس Sebeos تاریخ‌نویس‌ارمنی«شهر براز» در «اسکندریه» بود.

مسعودی (تنبیه‌ص ۱۰۲) می‌نویسد داستان «شهربراز» را درکتاب‌خود «مقاتل‌الفرسان» نقل نموده است.

۳ـ «بلعمی» درترجمه فارسی «طبری» (فصل ۳۰ـ۳۱) باظر منطقی «بوران» را با توطئه کنندگان همدست‌می‌داند؛ ترجمه زوتنبرگ ج ۲ ص ۳٤۸ Zotenberg's Transl.

٤ـ این خانواده به‌آذربایجان بستگی داشته. در «تنبیه مسعودی» ص ۱۰۳ خرّ هرمزـ الآذری ذکرشده است.

که وی از مکان دور دستی آمده بود واو را بشکلی که متعلق بسرزمین خودمانی و از مردم جنوب «عربستان» بوده وانمود کرده است (به مقاله ۵۹ رجوع شود). نگهبانانی که «شهر براز» را ازپای درآوردند بمقام «درباری شریف» رسیدند.

ساختمان پل را که بوسیله ملکه انجام شده میتوان با فرمانهای «بوران» پس ازرسیدن بسلطنت مربوط ساخت، وشخص صاحب مقامی که در فعالیت‌های ملکه با او هم چشمی می کرد باید «مه آذر گشنس» باشد . این نام درهم در نسخهٔ خطی عربی تحریف شده است. در «فارس‌نامه»ص۱۰۹ بجای«مهآذرجشنس» «مهادجشنس» املاءِ شده وتحول کلمهٔ «مهاد» به «قرد» ازنظر خط شناسی قابل تصور است. بنابراین «قرد جشنس» ممکن است بشکل * مه آذرجشنس» اصلاح شود . قسمت آخر نام مرموز«خوراذام» ممکن است انعکاس «آزرم» باشد زیرا در«شاهنامه فردوسی»(چاپ تهران ص ۲۹۵۸) «آذرمیدخت» نامیده شده است . درواقع داستان دوخواهر گاهی بهم آمیخته است (سبه ئوس Sebeos فصل ۲۸) .

ازینرو، علی رغم پیچیدگی نامها وتفصیلات، بنظرمی‌آید ما دورنمای تاریخی داستان را (که «ابودلف» بشکلی که سایر افسانه‌ها پیدایش یافته بحث نموده است) بپذیریم. لکن اینگونه مسائل قطعی نیست واین افسانه ممکن است با عناصرقدیمی دیگری نیز آمیخته شده باشد .

در شرح وقایع سریانی مربوط به سلسلهٔ اخیر «ساسانی» (که «گیدی Guidi آن‌را کشف و«نولدکه» Nöldekeترجمه‌نموده[1])درخصوص رودخانه‌های «شوشتری» (شوشتر) چنین نوشته شده: «یکی از آنها «ادرشیرغان» Adrashirghan نام دارد که بنام «ادرشیر» (اردشیر) ، که‌آن را حفر نموده است ، خوانده شده .

دو رودخانهٔ دیگر: یکی «شمیرام» منتسب به ملکه‌ای بهمین نام و دیگری «دریغان» وابسته به «دریاوش» نامیده میشوند. (به کلمه «دریان» در شرح مقاله ۶۵ رجوع شود.)

۷۲ــ اکنون بــه داستان پل واقع در نــزدیکی « ایذج » (مقاله ۶۳) بر می گردیم .

این پل را«راولینسن» (۱۸۳۹) ولایارد Layard (۱۸٤٦) و همچنین . «ژوستی» Justi (در لغت نامه ایران ص۹۷) و«شوارتز» Schwarz (ص ۳۳۸) از طریق «یاقوت» شناخته وتحقیقات مفصل در بارهٔ‌آن نموده‌اند .

ولی تا کنون هیچگونه اثری از پل مزبور کشف نشده است .

راولینسن Rawlinson ص ۸۲ـ۸۳ـ عقیده دارد که پــل را در «بالای سیل کوهستان .. که از کنارخرابه‌های«مالمیر» میگذرد» بایدجستجو نمود.اما «راولینسن»

۱ــ نولدکه در Sitzungsle. Wien. AK; CXXVII, Abt IX, 1893, 1- 48 Art. 25.

شخصاً «مالمیر» را ندیده است. «لایارد» (ص ۱۸۰) کـه آنجا رفته در «مالمیر» هیچ مکانی برای «چنان ساختمان شگفت‌آوری مانند پل مزبور» نیافته زیرا دره «مالمیر» بسیار تنگ وسیل آنجا خیلی ناچیز است. لکن بنظر نمی‌آید که «لایارد» متن «یاقوت» را، که بطور قطع بوجود پل بربالای بستر رودخانه خشك اشاره نموده، درست بررسی کرده باشد. پس از او مسافر دیگری بنام «هوتوم شیندلر» Houtum Schindler که جاده‌های «مالمیر»، وآنسوی آنجارا کشف نموده (Zeitcher. d. Gesell. f. Erdkunde, 1879, P. 47.) تأیید میکند که در «مالمیر» هیچ اثری از پل نیافته است.

لکن حقیقت اینست که پل مزبور میان «اصفهان» و«ایذج» (مقاله ٦۳) برپا بوده ونیز قابل‌ملاحظه است که‌کارگرانی که بکار تعمیر پل گماشته شده بودند ازاین دو مکان آمده‌اند.

بنابراین خرابه‌های موردبحث میبایستی در سمت شرقی «مالمیر» ودر امتداد جاده معروف به «اتابکان» که بسوی «اسفهان» میرود، جستجو شود. این جاده بطور قطع بسیار قدیم‌تر از زمان اتابکان « لر بزرگ» میباشد (مینورسکی- دایرةالمعارف اسلامی) واهمیت‌آن را بقایای سنگ فرش راهها و سایر ساختمانها در نقاط مختلف آنجا گواهی مینماید.

(de Bode, Travels in Luristan, _ دو بود ـ سفرهای لرستان
1845, 11, 20, 36, 40, H. Schindler, 1871.

این جاده ازشمال دریاچهٔ واقع درشمال شرق دشت «مالمیر» واز رود«کارون» (درجنوب «سوسان») وسپس‌ازچند رودخانه فرعی«کارون» بالامی گذشته. به‌نقشه‌های شیندلر و «هاسکنخت ـ جاده‌های شرق» رجوع شود :

(H. Schindler, and Haussknecht, Routen in Orient, 1882)

اشارات مختلفی هم که به پل‌شده مبنی برقرینه‌های فرضی میباشد وجزئیات ساختن‌آن مربوط بزمان ساسانی است. نام پل بیش ازآنچه در نظر اول پدیداراست مبهم میباشد. بنا بگفته «ابودلف» شاهدختی که هم‌اکنون نامبرده شد سازنـده پـل معروف به «پل خر زاذ» بوده ولی این نام بطور حتم مستلزم آن نیست که «خرزاذ» نام شاهدخت باشد بلکه احتمال میرود که پل (به عللی) بنام «پل خر زاذ» معروف شده باشد. «خرزاذ» فقط نام مذکر شناخته شده (به «ژوستی» مراجعه شود) و با یك تصادف بسیار عجیب نام سرکرده‌ای موسوم به «خر زاد بن باس» بگوشمان میخورد.

۱ـ اینجانب زمانی باشتباه پل مزبور را با «پل بریده» یکی میدانستم. خرابه‌های پل اخیر در نزدیکی جنوب «مالمیر» که محل اتصال جاده‌های «شوشتر» به «رامهرمز» است دیده میشود. بگمان «شیندلر» شاید کاروانسرائی: (Wahrscheindlich) این محل اتصال را مشخص کرده باشد. لکن این پل بر روی رودخانه‌ای بنام «تنداب» زده شده وازطرفی وضع جغرافیائی آن با نشانی‌های سر راست شرح ما راجع بمقاله ٦٤ تطبیق نمی‌نماید.

«خر زاد» (یا خر زاذ) فرزند «باس» کسی است که در زمان «حجاج» در «ایـذج» شورش‌نمود. «حجاج» یکی‌از افسران خود را برای سر کوبی اوفرستاد ولی «خرزاذ» در دژی که بنام او معروفست سنگر گرفت. (بلاذری‌ص۳۸۱). شوارتس (ص ۸۶۳) نخستین کسی بود که باین‌حقیقت پی‌برد. شاید در پرتو این گزارش شگفت‌آوربتوانیم قبول کنیم که بعدها این پل نیز بنحوی با یادگارآن رئیس که در قرن هشتم‌شورش بپا نموده بود توأم شده باشد.

این‌توضیح وظیفهٔ دشوارمازا درتشخیص نام‌های «خوراذام» (مؤنث) و«خرزاذ» (مذکر) آسانتر میسازد.

راجع به قبیله «مسمعی» در «بصره» به «یاقوت» ج ٤ ص ۵۲۳ تحت عنوان «مسمعیه» رجوع شود. «سمعانی» نیز (ص۵۳۰/ب) آن را بیان نموده است. شخصی که پل را خراب کرده شاید «عبدالله بن ابراهیم‌المسمعی» باشد که در سال ۲۹۵ه/ ۹۰۷-۸ م در «اصفهان» برعلیه خلیفه‌قیام نموده («ابن‌اثیر»ج۸ ص۹). ممکن‌است شورش او برای‌این بوده که میخواسته است از پیشرفت‌آرتش خلیفه بفرماندهی «بدر-الحمامی» در امتداد شاهراهی که از «مالمیر» می گذشته جلوگیری نماید.

«یاقوت» و «قزوینی» هیچکدام در باب هویت وزیر رکن‌الدولـه (حسن‌آل بویه) توضیحی نمیدهند.

وزیر مشهور او «ابوالفضل محمد بن عبدالله‌الحسین (العمید) بن محمدالکاتب» بوده («ابن خلکان» چاپ «ووستنفلد ص ۷۰۷ – ترجمه «دواسلین de Slane ج ۳ ص ۲۵۶ و«آمدروز» Amedroz دراسلام Der Islam ج ۳/٤-۱۹۱۲، ص۵۱ - ۲۳۳).

«ابوالفضل» عنوان «عمید» را از پدرش بارث برده بود. نسب شخصی اونامعلوم است ولی وی در سال ۳۲۸ ه/۹۳۹م جانشین وزیر«ابوعلی‌القمی» شد (در این‌باب در «ابن اثیر» ذکری نشده). این نسبت سلف برای رفع اختلاف نام وی با آنچه‌در مأخذ ما بیان شده کافی نیست وممکن است چنین فرض نمود که «ابو عبدالله محمد» پدر «عبدالله‌الحسین» پدر «ابوالفضل» بوده باشد. ولی این نظر هم صرف حدس است زیرا هیچگونه اطلاعی از پدر بـزرگ «ابوالفضل» در دسترس ما نیست و نمیتوانیم بگوئیم‌آیا «ابودلف» نام مفیدی بر فهرست وزیران «رکن‌الدوله» افزوده یا نامی که وی ذکر نموده است فقط ترکیبی از سایر اسامی پیش‌گفته میباشد.

✿ ✱ ✿

خصوصیات اماکن

ساختمانها:

دماوند ـ دستجرد کسروی ـ کرج (ابی‌دلف) ـ مطبخ کسری ـ نیشابور (طاهری) ـ قرمیسین ـ رام هرمز ـ ری ـ سمیران ـ سیروان ـ تستر

شهرهای قدیمی :

دورق ـ همدان ـ ری ·

طاق: ـ «طاق رگزن» (طاق‌گرّا)

پل: ـ ایذج‌ـ خانقین‌ـفنطرةالنعمان ـ سمیرةـ سوق‌الاهواز‌ـ طرحان‌تستر .

دژ: ـ «ارمنیه» (ارمنستان) (در کنار دریاچه)ـ «اسك»ـ «بسطام»ـ «ماذران» مرج‌القلعه‌ـ «دیرالجص» (دیر گچین)ـ قصراللصوص‌ـ ری‌ـ طوس (تبع).

قلعه: نهاوند.

گنبد: ـ اسك.

آتشکده: ـ «هندیجان»ـ«ایذج»ـ «شیز».

کتیبه: ـ (پهلوی) «اسك»·

مسجد· «قصراللصوص»ـ سوق الاهواز»ـ « تزر» یا طرز

کاخ: ـ «حلوان»ـ «قصر شیرین».

سکو: ـ «ابو ایوب».

ایوان: «اسك»ـ «ماذرسنان»ـ تزر.

زندان: ـ «جیلاباذ».

سرداب: ـ «قم» .

مجسمه: ـ «شبدیز» ـ«سمیره».

گورستان: ـ «هندیجان»ـ «قبر مهدی» در «رد».

شتر گلو: ـ «ابو ایوب».

طلسم: ـ« نهاوند».

آسیاب آبی: ـ «تفلیس».

بند: ـ «قریةالجمالین».

مصنوعات :

پارچه: - «طبرستان».
دستمال: - «سمنان»- «طبرستان».
ابریشم: - «جرجان»- «سمنان» (آوری).
عطرجات:- «بسطام»- «طبرستان».
منسوجات: - «ری».
شراب: - «بسطام».

میوجات :

«جرجان»- «قصران».
سیب: - «بسطام»- «دامغان»- «اصفهان».
زردالو: - «هرات».
انجیر: - «حلوان» (شاه انجیر).
انگور: - (سوناپا)- «کرخ جدان».
زیتون:- «ارس» .
انار: - «ارس»- «حلوان».
به: - «نیشابور».
کشمش: - «ارس»- «هرات».

گیاه و نبات :

افسنتین:- «ارمنیه»- .
افتیمون (آویشن) : «ارمنیه» .
سنبل: - «ارمنیه»- .
اسطو خودوس: - «ارمنیه» .
کلم: - «ارمنیه»-
گل مریم: - «ارمنیه» .
مهر گیاه: - «الران».
چوکان: - «نهاوند».
قاقلی: (علف شور یا درخت اشنان): - «ایذج»
گل خر زهره : - حلوان.
ریواس : - نیشابور

درمنه یا خارا کوش (گیاه کرم دار) : ارمنیه
حب‌الزلم : ـ شهر زور .

امراض ودرمان آنها :

داء الثعلب (ریزش مو) : ـ الران.
زخم پشت الاغ :ـ طرم(طارم).
جرب : ـ بذ .
سنگ کلیه : ـ الران.
دیفتری : ـ زراوند .
خونریزی رحم : ـ طرم .
جذام : ارمنیه .
آب گوگرد برای فربهی : ارس .
تب : ـ رود ارس ـ بذ .
گیاه خنده آور : ـ الران .
شب کوری : ـ زراوند .
ابنه : ـ نیشابور .
آبهای مسهلی : ـ ارمنیه (ارمنستان) ـ بندنیجین.
تنگ نفس : ـ اسفندویه .
آب زایل کننده عشق : ـ بسطام .
داروی نفخ عضلات و اعصاب : اسفندویه .
داروی زخم وغیره : تیز ـ مکران ـ زراوند .

فلزات ومواد معدنی :

زاج سفید : ـ بذ ـ طرم .
سنگ سرمه : ـ دماوند .
زرنیخ : ـ ارمنیه ـ شیز.
شوره : ـ اربوجان ـ ارمنیه ـ اسفندوبه ـ طرم ـ زراوند .
مس : ـ باجنیس ـ نیشابور.

دریاچه :

ابوایوب ـ ارمنیه ـ ماندان ـ ری ـ اورمیه .

فروریزی زمین :

سقان (؟) .

باران :

« خوارزم » دشت .

گرداب :

فم البواب .

باد :

دماوند ـ دامغان ـ ماذران ـ ویمه .

محصولات طبیعی :

پالیذ : ـ فم البواب

نفت : ـ باکویه ـ خانقین .

نی‌شکر : ـ فم‌البواب ـ طبرستان .

آفات :

دورق ـ اصفهان (بی‌آفت)

مگس : ـ ارس ـ بسطام .

عقرب : ـ شهرزور .

مار : ـ بسطام ـ جرجان .

نفوس :

مسیحی‌ها : ارمنیه ـ حلوان .

کردها : ـ هذبانی ـ سرماج ـ شهرزور .

رودخانه و چشمه سارها :

تلخ و ترش : ـ بسطام ـ دریاچه اورمیه .

چشمه خونی : ـ قریةالجمالین

شوره : ـ اسفندویه ـ زراوند .

مواد متحجر کننده : ـ شیز ـ طرم ـ دریاچهٔ اورمیه .

هزار چشمه : ـ ولاشجرد .

یادداشت الحاقی

الف ـ ص ۲۲ سطر او ص ۲٤ سطر ۱۸ـ سندابیل :

دکتر ج . نیدهام Dr. J. Needham دانشمند بنام کمبریج که در تحقیقات مربوط به چین شایستگی کامل دارد موضوع جالبی باین جانب اظهار داشت و آن مقاله‌ای است که تسن چنگ مین Ts'en Chung ـ Mien تحت عنوان «اشتباهات قرون رسطی درباب پایتخت چین (سندابیل) واستعمال نیروی آب در آنجا » نوشته است . این مقاله ضمیمه‌ای درباب معبد بزرگ بودا در شنتن Shantan دارد . در اینخصوص به نشریهٔ تنگ فنك تساچیه ۱۹٤۵ مراجعه شود :

Tung Fang Tsa Ch'ih, 1945, XII No. 17, d. 39

تاکنون بیانات ابودلف دررسالهٔ نخست ، که روش ماهرانهٔ استفاده از نیروی آب را در پایتخت «چین» توصیف نموده ومدعی‌است شخصاً آنرادیده است ، مورد توجه واقع نگردیده . درآنزمان آب برفراز دیوارهای شهر جاری بوده و به شصت رشته تقسیم می‌شده . هریك از اینجویها آب یکی از شصت خیابان شهررا تأمین مینموده ودرآنسوی مرکز شهر فاضل آبی را تشکیل میداده . بدینقسم هرخیابان دارای یك جوی آب صاف ویك مجرای فاضلاب بوده .

نکته جالب توجه آنکه همین ترتیب ظاهراً در شهر قدیم شنتن در شصت کیلومتری شرق کنچو Kan ـ Chou وجود داشته ودکتر نیدهام که شخصاً آنجا را بازدید نموده است تأیید میکند که مجراهای مزبور وهمچنین سکوی توپ اکنون نیز درشنتن دیده میشود .

مارکوارت سندابیل مورد بحث ابودلف را باکنچو یکی دانسته ولی میتوان آنرا درنتیجه کشف جدید ، بطور دقیق در مجاورت شنتن جای داد . ابودلف، با توصیف صحیح دستگاههای آبی‌شنتن، محتمل است از آن شهر نیز گذشته باشد و باید اینطور فرض کنیم که مرکز اداری خان های ساری اویغور کنسو شهر شنتن بوده . شاید بتوانیم از قسمت اول نامی که سندابیل املا شده است ترکیب‌نام شنتن را بدست بیاوریم . از طرف دیگر توصیف‌درست شنتن‌هم نمی‌تواند کوچکترین قرینه برای صحت اظهارات ابودلف درباب مسافرت وی بنقاط دوردست مالایا و هند ودرمیان ترکها بدست بدهد . (به صفحه ۲۱ رجوع شود) .

ب ـ ص ۶۱ سطر۸وص۱۲۲سطر۴ـ الرد والبراو :

یاقوت در ذیل ماسبذان (ج ۴ ص ۳۹۳) بیان ابودلف را اینطور نقل‌میکند:

« واز این شهر به الرذ (با الف ولام قمری وراء بدون تشدید) چند فرسخ است و درآنجا قبر مهدی واقع است که اثری از آن باقی نمانده... » هرچندقرائت الرد بایك راءِ از طرف یاقوت اشکال قسمت دوم‌این‌نام رابرطرف‌میسازد ، ولی تفسیر وی فقط از روی حدس شخصی بوده زیرا این نام غیر معمول در مسعودی و در نسخه خطی مشهد همچنان باقی مانده است .

اینجانب نیز در کتاب الوزراءِ تألیف هلال‌الصابی چاپ آمدروز Amedroz ص ۶۶ جملهٔزیر را ملاحظه نمودم :

(زکریابن یحیی‌بن‌شادان عرض خرجافی امرقطیعة براو (کذا) المبارکة فکان حاصل براو (کذا) المبارکة ممابیع مصابرة ونسبت الی القطیعة)[۱]

متأسفانه درمتن چیزی که، درتعیین‌این محل وتیول موسوم به براوالمبارکة، بماکمك کند ومعلوم سازد چرا آنجا را مبارك خوانده‌اند ، وجود ندارد. شاید کلمهٔ مصابرة بمعنای « نسیه » باشد .

ج ـ ص ۶۹ و ۷۰ ـ نهاوند :

راجع به گنج نهاوند دیناوری،چاپ گیرگس Guirgas ، ص ۱۴۵-۱۴۶ وهمچنین به شوارتزدرکتاب‌ایران درقرون وسطی - Iran im Mittelalter, 499 - رجوع شود .

د ـ ص ۷۲سطر۱۲وص۱۳۲ـ دیرالجص:

نظام الملك در کتاب سیاستنامه ـ ص ۵۸ ـ بـه رباطی اشاره می‌کند کـه «دیر گچین» نام داشته و بامکان مورد بحث متفاوت است زیرا محل اخیر در ناحیهٔ کرمان واقع ودر معرض حملات کوچ وبلوچ بوده .

هـ ـ ص ۳۸ و۹۸مقاله ۴ ـ شیز:

۱ ـ درکتاب‌تحفةالامراءفی تاریخ الوزراءصابی چاپ قاهره ۱۹۵۸ ،که از نسخهٔ خطی الازهر نقل شده ،درجمله فوق نام محل را « برازالمبارکة » نوشته (ص ۷۶) ونیز در ص ۱۸۷ چنین نقل شده: (وکان ابوالحسن ابن الفرات فی‌وزارته الاولی قلد نصربن علی« برازالروز» و «البندنیجین»من اعمال طریق خراسان) از اینرو ممکن‌است نام صحیح این محل‌که درمقاله ۳۲ مولف بدان‌اشاره شده است بجای‌ردوالبراو« براز الروز » باشد ؛ وشایدهم قبرمهدی‌درآنجا بوده وبهمین مناسبت آن‌را مبارکه میخواندند. باید توجه داشت‌که نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ الأزهر از نسخهٔ موجود درکتابخانهٔ ملی‌پاریس، که ازقاهره بدانجا منتقل شده وآمد روز درسال ۱۹۰۵ آنرا چاپ نموده ، نوشته شده است . ـ مترجم.

بموجب فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٤ ص٦ در نزدیکی تخت سلیمان معادن زرنیخ، گوگرد، مس، سرب وسنگهای معدنی دیگر وجود دارد .

و ص ۵۱ و ۱۰۹ ـ افلوغونیه ـ کوغونیه :

در کتاب مقدسی ص ۱۵۰ الفغونیه چاپ شده . این مکان که در نیم راه ملطیه وحصن زیاد (خربوت) واقع است با متن کتاب ما ارتباطی ندارد وبنا بر ابـن حوقل ص ۱۳۱ (چاپ کرامرز Kramers ص ۱۹۶) «قریه مزبور الحمام نامیده می‌شد» . مارکوارت در کتاب خود (جنوب ارمنستان ۱۹۳۰ ـ ص۲٤۸) معلوم ساخته که «فغونیه» میبایستی نمودار «هفنیك» ارمنی قدیمی باشد کـه معنای صحیح آن محل استحمام است .

از طرفی نام عجیب دیگری شبیه‌به‌وریمان در «تاریخ سلجوقیان وروم» نگارش ابن بی‌بی (چاپ هوتسما Houtsma ص ۲۹۲) ملاحظه می‌شود .

مؤلف در بیان‌خود، راجع به جنبش های سلطان رکن الدین درسال ٦۵۵هـ/ ۱۲۵۷ م ، می گوید : «چندی در مجاورت کات ـ زیل — باریمون وقزوه گذرانده. همهٔ این نقاط ظاهراً در ناحیهٔ توقات‌درشرق قزل‌ایرمق ، که رود کپدوسیه (واقع در جهت شرقی) را ازافلفونیه(در جهت غربی) جدا میساخته،واقع بوده. بهرحال‌هویت باریمون هنوز مورد گفتگو است . دراین باب به نشریه جرفانیون راجع بمسیحیان شرقی مراجعه شود :

(Wittek , Jerphanion , Grégoire) , Jerphanion ,

Orientalia Christiana , 11 , 1936 No 1 - 2 P . 264 .

اینجانب فقط آن را از نظر شباهت ظاهری با وریمان ذکر نمودم .

شرح ما درباب مقاله ۲۰ هنوز مورد تأمل است .

ز ـ ص ۱٤۵ ـ سوراب :

هنگام جنگ بختیار و عضد الدولـه دیلمی در ۳٦٦ هـ/ ۹۱۷ م (بکسوف مسکویه ج ۲ ـ ص ۳٦۷ رجوع شود) شخص اخیر در پشت‌کانال سوراب سنگربندی کرد وبختیارهم در نزدیکی رامهرز واهواز دست بکار شد. بنابراین بنظر می‌رسد که این سوراب یا وادالملح مورد گفتگوی مقدسی ، که درآنسوی رامهرمز واقع است ، یکی نبوده .

ح ـ ص ۲۷ ـ بطوریکه اطلاع‌یافته‌ام استاد فقیدپروفسور ای . یو . کراچکوفسکی

Prof . I . Y . Kratchkovsky

مقاله‌ای تحت‌عنوان «رسالهٔ ابودلف در لغت نامه جغرافیائی‌یاقوت» ، درروزنامه‌آکادمی آذربایجان :

، (Isvestiya of the Academy of Azarbayjan , 1949 , no. 8)

نگاشته که در دسترس اینجانب نیست . از این عنوان چنین بر می‌آید که نویسندهٔ دانشمند بیادداشتهای‌یاقوت بیش از نسخه خطی مشهد توجه داشته است .

ط ـ ص ۱۰۸ :

سبئوس Sebeos اسقف ارمنی در تاریخ هرقل امپراطور :

History of the Emperor Heraclius , 111 , ch . 27 ،

مینویسد : امپراطور ازناحیه کوگویت Kogovit (بایزید) ازراه‌خوی‌وزراوند به کتزیغون« i Her ev i Zarevandgavar» حرکت کرد. این‌جمله‌معلوم نمیسازد که‌وی درحرکت ازجهت غرب‌نخست به‌هر Her (خوی) وسپس به زراوند رفته‌باشد بلکه اواز کشور مجاور بنام «هروزراوند» گذشته است .

موضوع از اینجهت پیچیده است که ، بنابر ازولیك جلد ۳ فصل سوم Asolik , 111 ,ch. 3 ترجمه ماکلر Macler ص ۱۲ ، سمبات Sambat کافر اهل تئوندراك T'ondrak در اصل از «زرهون Zarehavan » زراوند واقع در بخش تسلکتن Tsalkotn (دامنه کوهستان گل) بوده، که با آلاداغ اخیرترکیه (واقع درمنابع فرات شرقی یا مراد سو) تطبیق مینماید . تسلکتن مشکل درسر راه هرقل به خوی واقع بوده باشد وممکن است ازولیك فقط بطور تقریب زراوند (زراوا؟) را جزء تسلکتن دانسته است . ابودلف (مقاله۱۸) در واقع زراوند را باسلماس یکی نموده . چشمهٔ عجیب هم در مجاورت کهنه شهر، که درجهت غرب مرکز امروزی سلماس بنام دیلمقان یا دیلمان(محل‌دیلمی ها) واقع است ، باید جستجو شود .

ی ـ ص۱۳۹ :

بجنورد در دره رود اترك واقع است . درجهت غربی آن کوه آلاداغ قرار دارد که برفراز آن دوگدار بسوی‌دره اسفندویه میرود . شقان در سمت غرب گدار شمالی واقعست . قابل توجه آنکه در بالای آنجا چشمهٔ عظیمی از سنگ بیرون می‌آید ویکی از منابع رود اسفندویه را تشکیل میدهد . (بشرح مقاله ۵۸ رجوع شود) . ناحیه بجنورد در معرض زلزله میباشد .

اینجانب عقیده ندارم کلمهٔ اصلاحی * سملقان (واقع در قسمت پائین رود از سمت بجنورد) مناسبتر از * شقان باشد . ۱۶ نوامبر ۱۹۵٤

توضیح نهائی مینورسکی

شاید خوانندگان این کتاب کوچك در آن نواقص و اغلاط چاپی ملاحظه نمایند . اینجانب از اداره روابط فرهنگی وزارت فرهنگ مصر و همچنین از چاپخانه دانشگاه قاهره ، که نظر مرا مورد توجه قرار داده‌اند ، سپاسگزارم ، ولی نظارت درچاپ کتاب که در قاهره انجام شده ، از کمبریج وظیفهٔ مشکلی بود . چاپ این کتاب بیش از سه سال بطول انجامید وهرفرم مشتمل بر۱۶صفحه ، پیش ازآنکه قسمت بعدی چیده شود ، میبایستی چاپ نهائی آن انجام گیرد . بنابراین اینجانب هیچگاه اوراق تصحیحی کامل را برای مقابله با اوراق انگلیسی وعربی متن دریکزمان در دسترس نداشتم . بارها در آخرین تصحیح اصلاحات مختصری ضرورت داشت ولی پس از امضای تصحیح نهائی مسئولیت اینجانب در اینکار بپایان میرسید .

چون یگانه نسخهٔ خطی اصل عربی بوسیله یکنفر غیر عرب استنساخ شده (به مقدمه اینجانب ص ۳۵ رجوع شود) وپرازاشتباه وبسیار مغشوش بوده ، بهترین راه این بود که عکس نسخهٔ مزبور عیناً نقل شود ؛ ولی‌این کاربواسطه وجودلکه‌هائی در کتاب که عکس را تار مینمود غیرممکن بود [۱] .

آنچه یاقوت در معجم‌البلدان از ابودلف نقل نموده سودمند بوده ولی معلوم گردید که یاقوت سعی داشته است در اصل‌نسخه اصلاحاتی‌بنماید ودرنتیجه‌جمله‌بندی مطالب را تغییر داده وپاره‌ای عبارات را تلخیص نموده که خالی از اشتباه نمی‌باشد (بشرح مقاله ۲۰ مراجعه شود) . اینجانب تصمیم‌داشتم تصویر واقعی از نسخه‌اصلی جدید الاکتشاف را منتشر سازم و تصحیحات حدسی وقرائت های مختلف یاقوت را به یادداشتهای ذیل کتاب محول کنم ، ولی ، چون نمونه های غلط گیری متن عربی میان قاهره و کمبریج مبادله می‌شد، ممکن بود پاره‌ای‌اختلاقات در متن روی‌بدهد.

امیدوارم تفسیر اینجانب از رساله ، علی‌رغم نقص‌موجود درمتن خطی منحصر بفرد ، برای روشن ساختن بسیاری از عبارات دشوار ونامها ، و بطور کلی برای دنبال نمودن جهانگردی ها وداستانهای ابودلف ، سودمند واقع گردد .

۸ فوریه ۱۹۵۵

---

۱ ـ دوصفحه از عکس نسخه خطی مورد بحث از کتاب روسی رسالهٔ دوم دراین‌کتاب نقل گردید. مترجم .

فهرست اماکن[1]

---

(۱) اینجانب راجع به‌نام بعضی اماکن تحقیقاتی نموده‌ام که بواسط کمی مجال بیان‌آن به چاپ بعدی‌این کتاب موکول میشود ـ مترجم

فهرست رجال و قبایل

فهرست مراجع

۱ - مراجع شرقی :

آکادمی‌علوم شوروی - مجلهٔ اخبار
اخبار الخراسان
اخبار السند والهند
احمد طوسی
ابن ابی‌اصیبعه - طبقات الاطباء
ابن‌اثیر- الکامل
ابن بلخی - فارس‌نامه
ابن بی‌بی - تاریخ سلجوقیان و رم
ابن حوقل - المسالك والممالك - صورةالأرض
ابن خرداذبه - المسالك والممالك
ابن‌خلکان - وفیات الاعیان
ابن‌رسته - الاعلاق النفیسه
ابن سینا
ابن الفقیه (احمدبن محمدبن اسحق الهمدانی) - کتاب البلدان
ابن الندیم (محمدبن اسحق) - الفهرست
ابوحسین الفارسی
ابودلف (مسعربن‌المهلهل‌الخزرجی) -الرسالةالاولی- الرسالةالثانیه -قصیدهٔبنی‌ساسان
ابوحمید الاندلسی
ابوزید البلخی - صورالاقالیم
ابوعلی محمد العمری البلخی
اصطخری (ابواسحق ابراهیم‌بن محمد الفارسی) - المسالك والممالك
اصمعی
اقبال (عباس آشتیانی)
انجیل

بدیع الزمان همدانی ـ رسائل ـ مقامات
بلاذری ـ فتوح البلدان
بولغاقوف ـ الرسالة الثانیه
بهاءِ الدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار ـ تاریخ طبرستان ـ چاپ عباس اقبال
تاریخ سیستان
تاریخ قم
تذکرهٔ شوشتر
تمیم بن بحر
ثعالبی (عبدالملک) ـ یتیمة الدهر
جاحظ ـ البیان والتبیین ـ الحیوان
جوالیقی ـ المعرب
جیهانی (ابوعبدالله محمد) ـ المسالک والممالک
حاجی خلیفه ـ کشف الظنون
حمدالله مستوفی ـ نزهة القلوب
حمزهٔ اصفهانی
خالدوف ـ الرسالة الثانیه
دیناوری (ابوحنیفه احمد بن‌داود) ـ اخبار الطوال ـ الرصد
رشیدالدین (ابن عمادالدوله ابوالخیر) ـ جامع التواریخ
رودکی
سمعانی
سنائی غزنوی ـ دیوان
(سیوطی جلال‌الدین) تاریخ الخلفاءِ
طبری ـ تاریخ الامم والملوک
طوغان (ا. ز. ولیدی) رحلة ابن فضلان ـ رحلة ابن الفقیه
ظهیرالدین مرعشی ـ تاریخ طبرستان
العکبری (احنف)ـ قصیدهٔ ساسانیه
العمرانی
العمری ـ مسالک‌الابصار
عون بن حسین همدانی
غار گنجینه‌ها (معرة غز)
فردوسی ـ شاهنامه

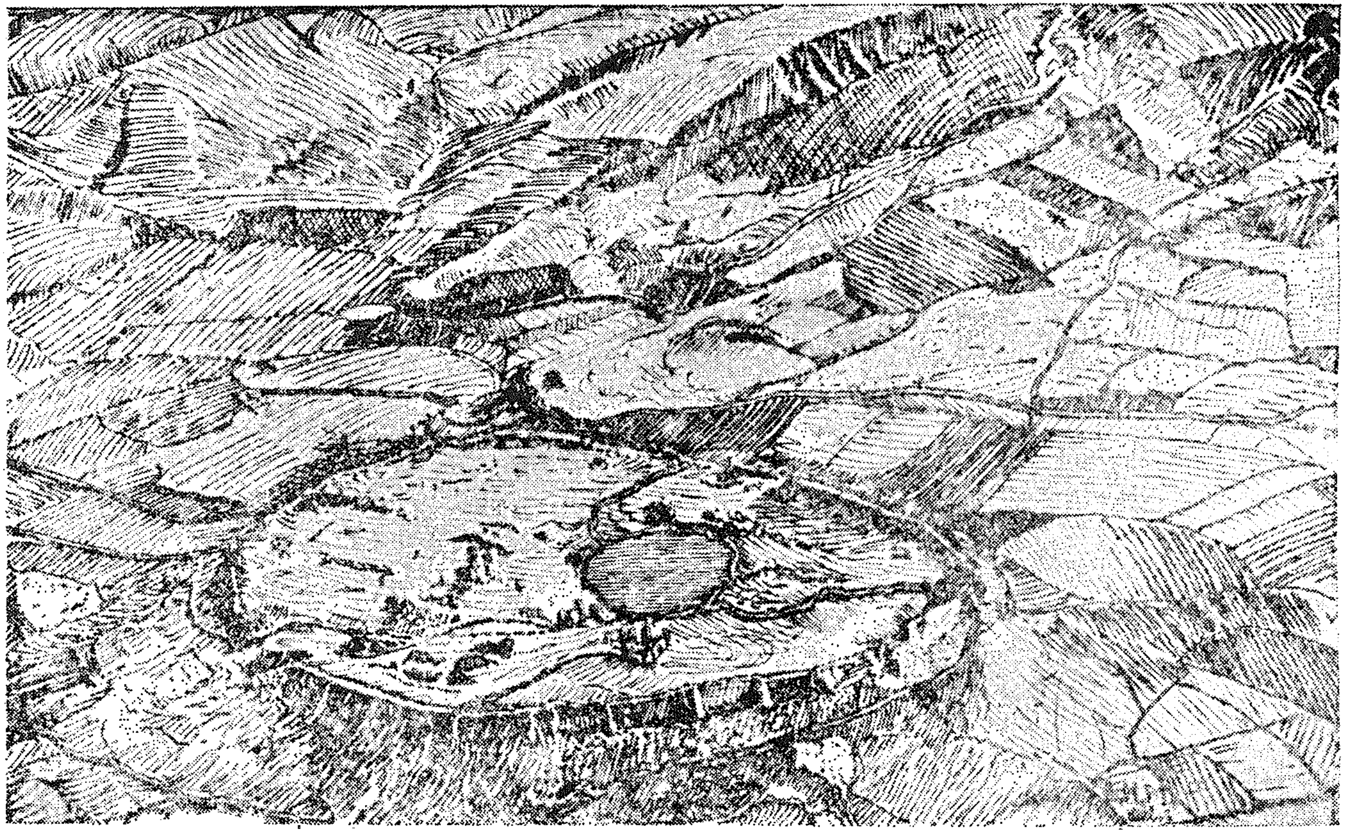
فریدالدین عطار ـ تذکرة الاولیاء
فتوح السند والهند
قرآن کریم
قزوینی (زکریا) ـ آثارالبلاد ـ عجائب‌المخلوقات
قزوینی (محمد) ـ تاریخ جهانگشای جوینی
کسروی (سید احمد) شهریاران گمنام
گردیزی (ابوسعید عبدالحی) ـ زین‌الاخبار
مجالس‌المؤمنین ـ قاضی نورالله شوشتری
محمود غناوی الزهیری ـ الادب فی‌ظل بنی‌بویه
المدائنی
مروزی (شرف‌الدین) ـ حدود العالم ـ طبائع الحیوان
مسکویه ـ الکسوف ـ تجارب‌الأمم
مسعودی ـ مروج الذهب ـ التنبیه والاشراف ـ مقاتل الفرسان
مطلع السعدین
مقدسی ـ احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم
مینورسکی ـ الرسالةالثانیة ـ (طوس ـ جنگهای روم وبیزانتن ـ کوران ـ دردائرةالمعارف اسلامی) ـ شرح تذکرة الملوک ـ شرح حدود العالم
ناصرخسروعلوی ـ سفرنامه
نظام الملک ـ سیاستنامه
نواوی (محیی‌الدین ابوزکریا) ـ کتاب‌الاخبار ـ تهذیب الاسماء واللغات
هلال‌الصابی ـ تحفةالامراء فی‌تاریخ الوزراء
یاقوت حموی ـ معجم البلدان
یعقوبی ـ تاریخ البلدان

۲ ـ مراجع غربی :

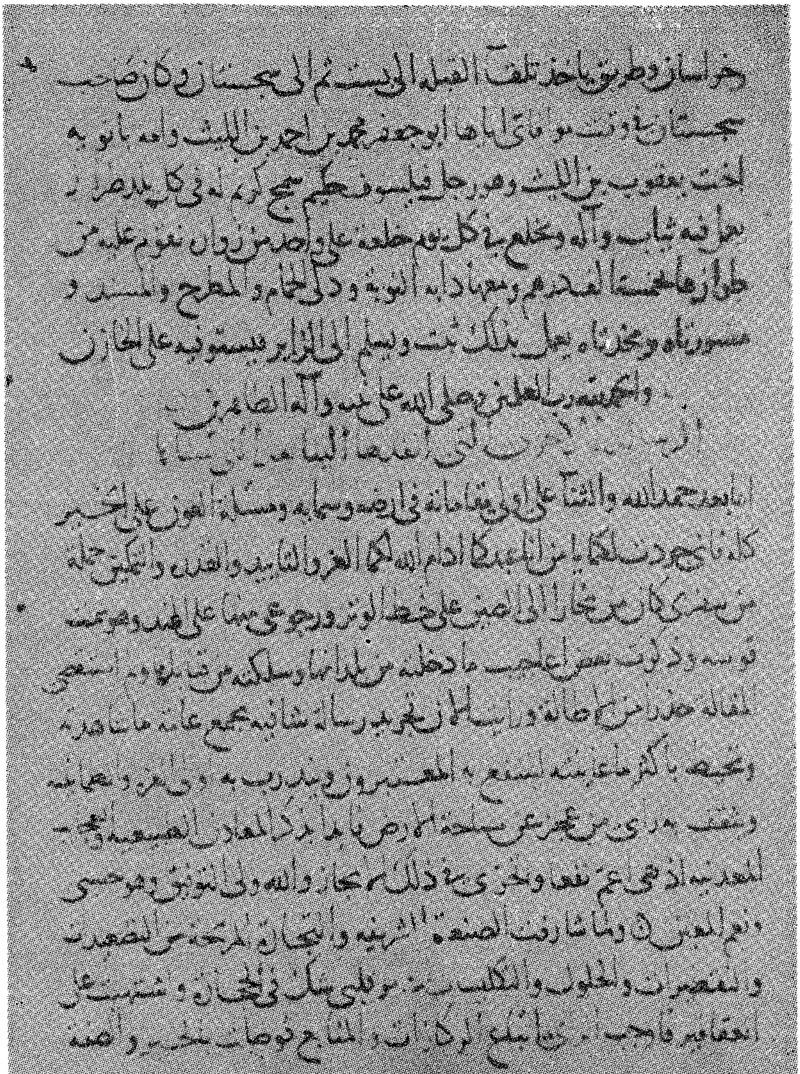
Amedroz, Der Islam 1912
Ange de Gardane, Journal d' un voyage, Paris 1909
Aristakes of Lasteverd, The Key to the Truth 1898
Azolik, Transl. Macler

Barthold, V · V., Turkistan
Chirikov, col., Putevoy Zhurnal St. Petersburg 1877
Christensen, Kayanides
Constantine Prophyrogenitus de Thematibus 1898
Cuinet, V. la Turquie d' Asie 1891
De Bode, Travels in Luristan 1845
De Morgan, Mission Scientifique en Perse 1895
Duda, H. Farhad et Chirine 1933
Edward Brown, History of Tabaristan, traxsl.
Ferrand, G. Relations des voyages
Geiger, B. in WZKM 1935
Fleischer, Levy, Caldisches Wörterbuch
Häntzsche, Brugsch, Reise d. preussischen Gesandschaft, 1862
Heer, F. J., Die historishen und geographischen Quellen in Yägût's Geographischen Wörterbuch, Strasburg Dissertation 1898
Herzfeld, E., Pettermanns Miteilungen 1907 – Reisebericht, ZDMG., 1926 - Am Tor von Asien
Hoffmann, G., Auszüge aus Syrischen Akten 1880
Houtum-Schindler, A., Zeitscher. d. Gesell. f. Erdkunde, 1879
Hubschmann, H., Die altarmenischen Ortsname 1904
Jéquier, Description du site de Malamir, Journal As.
Jerphaniox Grégoire Wittek, Orientalia Christiana 1936
Justi F., Iranisehes Namenbuch
Kratchkovsky I. Y., Isvestya of the Academy of Azerbayjan 1949
Layard, Sir A., JRGS 1846 - Early adventures 1848
Le Strange, The Lands of the Eastern Caliphate
Lokkegaard, F., Islamie Taxation, Copenhagen 1950
Mann, O., Globus 1902
Marquart, J. Streifzüge; Sudarmenien und die Tigrisquellen; Eransahr
Minorsky, V., Abû-Dulaf's Second Risâla

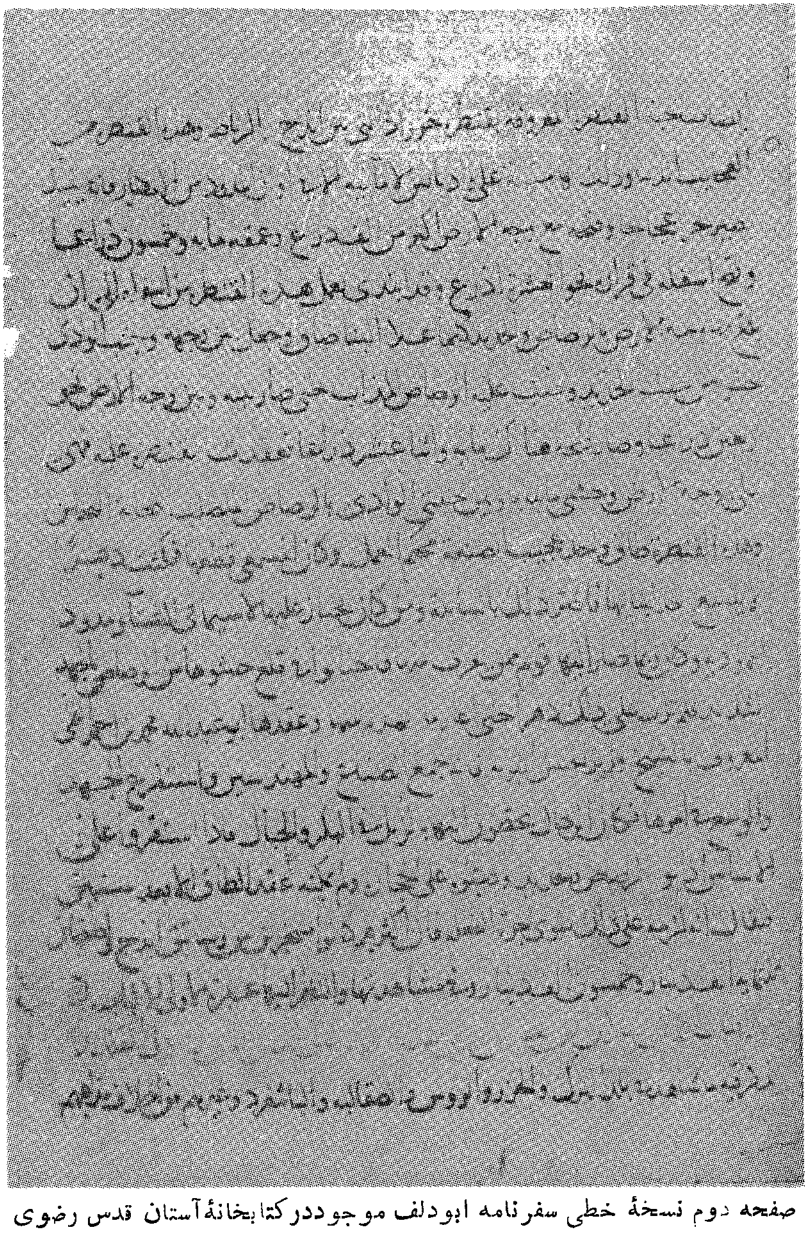
Moses Kalankatvatsi, History of the Alvans
Rabino, Les dynasties Alaouides _ J R A S 1927
Ramsay, W. M. The historical Geography of Asia Minor 1890
Rawlinson, Sir H. Angûrân, J R G S 1940
Rich, C., A Residence in Kurdistan 1836
Sarton, G., Introduction to the History of Science
Sauvaget, Relations de la Chine
Sauvaire, J R A S 1855
Schwarz, P., Iran in Mittelalter _ Routen in Orient 1882
Sebeos, History of the Emperor Heraclius
Smith, V. Dictionary of Greek and Roman Geography, 1845
Stahl, Petermanns Mitteilungen, Ergänzungsheft
Stein, Sir A., Old Routes of Western Iran 1940
Strabo
Suter, Die Mathematiker und Astronomen der Araber 1900
Ter _ Mkrttschian, K., Die Paulikianer 1893
Tomaschek, Zur historischen Topographie Persiens in Sitzungsber, Wiener Akad. 1883
Tung Fang Tse Ch' ih 1945
Vasmer R., Die Erberung Tabaristan, in Islamica 1927



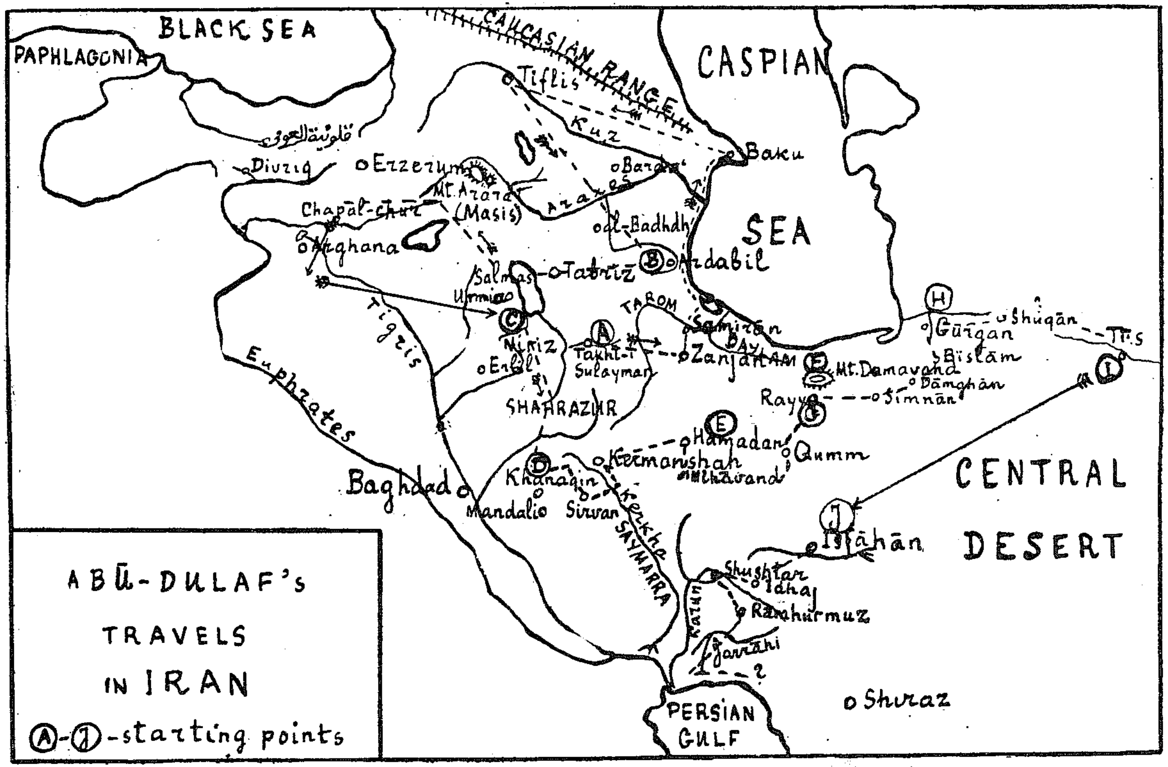
تخت سلیمان (شیز)


خراسان وطريق باخرز تلقاء القبلة الى بست ثم الى سجستان وكان صاحب
سجستان في وقت موافاتي اياها ابو جعفر محمد بن احمد بن الليث وامه بانويه
اخت يعقوب بن الليث وهو رجل فيلسوف حكيم سمح كريم له في كل يوم [illegible]
[illegible] فيه ثياب وآله ويخلع في كل يوم خلعة على واحد من زواره تقوم عليه من
طرازها [illegible] ومعها دابة بالنوبة و[illegible] الحمام و المطرح والمسند و
مستورتاه ومخدتاه يحمل بذلك ثبت ويسلم الى الزائر فيستوفيه على الخازن
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبيه وآله الطاهرين
الرسالة [illegible] لابي [illegible]
اما بعد حمد الله والثناء على اوليائه [illegible] في ارضه وسمائه ومسألة العون على الخير
كله فاني [illegible] ادام الله لكما العز والتأييد والقدرة والتمكين جملة
من سفري كان من بخارا الى الصين على خط الوتر ورجوعي منها على الهند [illegible]
قوسه وذكرت بعض العجيب مما دخلته من البلدان وسلكته من [illegible] واستقصى
[illegible] ورأيتما ان تحرير رسالة ثانية تجمع عامة ما [illegible]
ويحيط باكثر ما [illegible] المعتبرون [illegible]
[illegible] من [illegible] الارض [illegible] المعادن [illegible]
المعدنية اذ هي عم نفعا [illegible] في ذلك [illegible] والله ولي التوفيق وهو حسبي
ونعم المعين [illegible] وما شاركت الصنعة الذهبية والتجارة [illegible] من [illegible]
[illegible] والحلول والتكليسات [illegible] على
العقاقير [illegible] المناخ [illegible] وصنعة

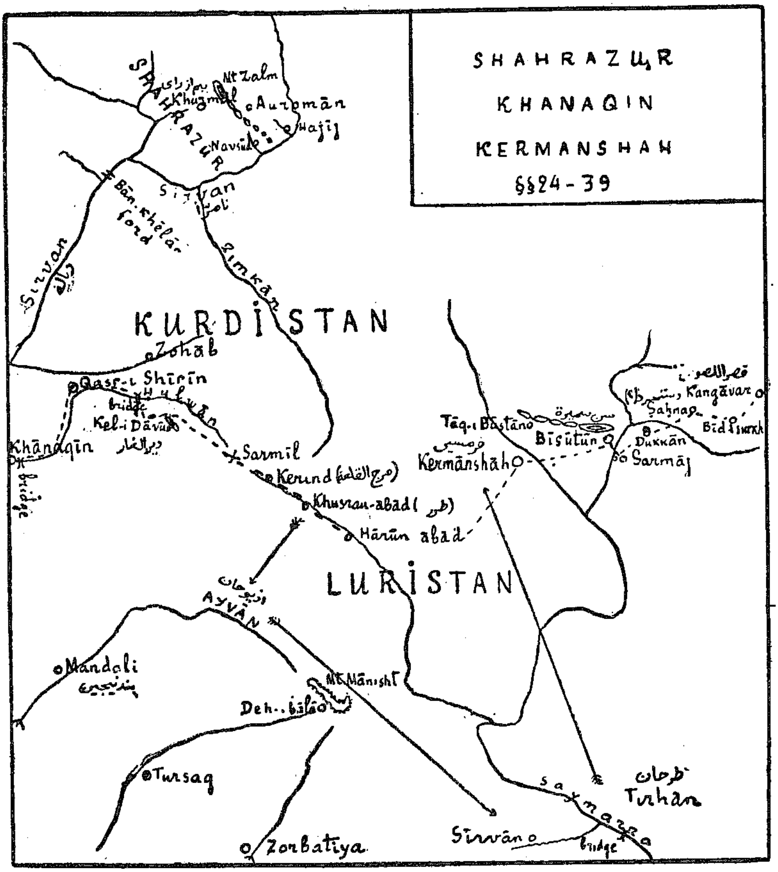
صفحه اول نسخهٔ خطی سفرنامه ابودلف موجوددر کتابخانهٔ آستان قدس رضوی



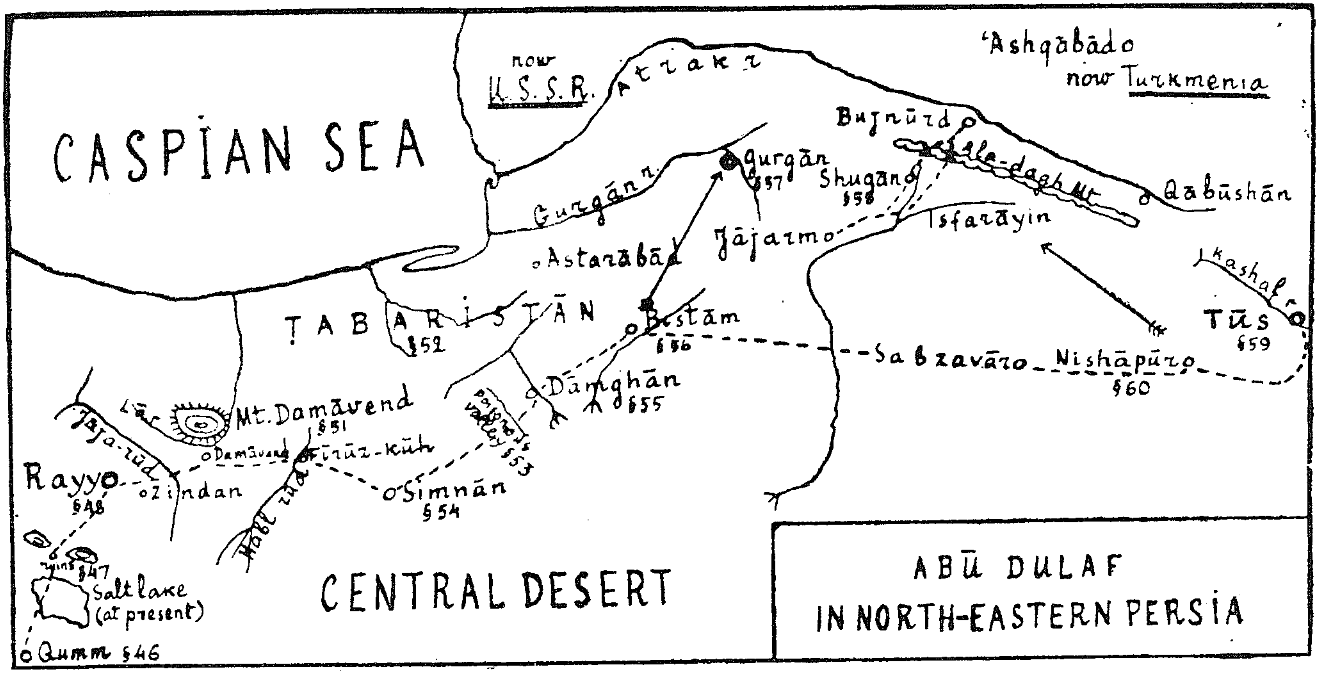
صفحه دوم نسخهٔ خطی سفرنامه ابودلف موجود درکتابخانهٔ آستان قدس رضوی



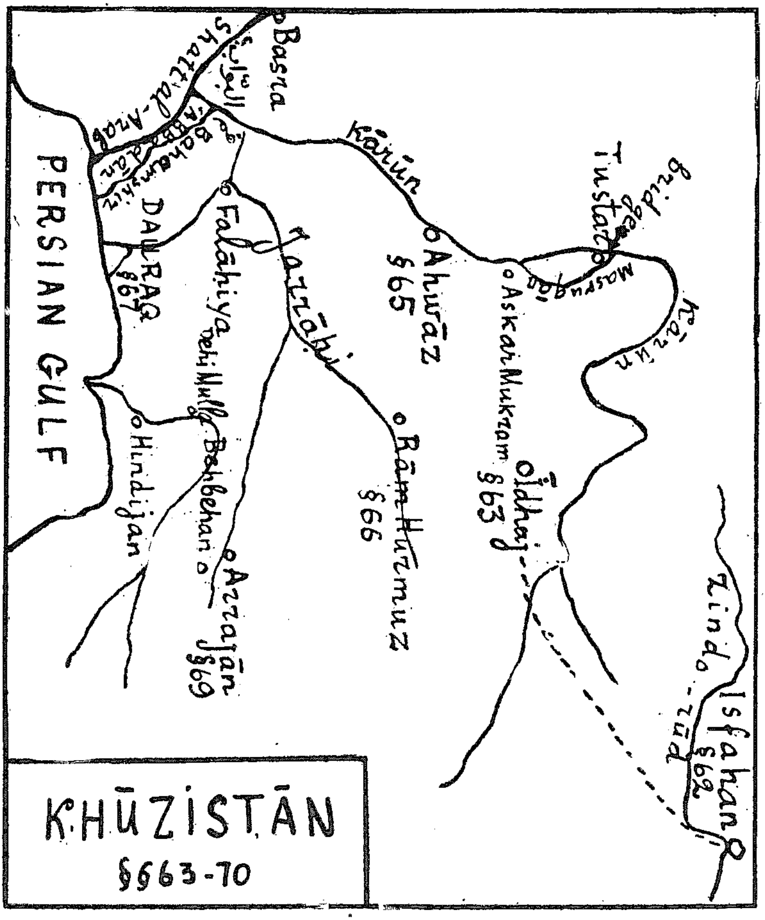
نقشه شماره ۱ خط سیر ابودلف درایران



نقشه شماره ۲ شهرزور ـ خانقین ـ کرمانشاه



نقشه شماره۳ ابودلف درشمال شرق ایران



نقشه شماره ۴ خوزستان